

مِلّالانصارالدین

در تبریز



ادبیات
فارسی

۱۲

۱

۱

شرود اراکین

مکتبہ المصطفیٰ

بیروت

دکتر محمد جان جوین شاد
مکتب چاپ و نشر

آنکس که فدا می‌شود
دشمنش را می‌کشد

سازمان چاپ و نشر
هادی





ملانصرالدین در تبریز

به مناسبت یکصد و بیست و پنجمین سالگرد تولد جلیل محمدقلی زاده

صمد سرداری نیا

سازمان چاپ و نشر
هادی



ملانصرالدین در تبریز

تألیف: صمد سرداری نیا

ناشر: سازمان چاپ و نشر هادی

نوبت چاپ: اول، تیراژ: ۵۰۰۰ جلد، چاپ: نیکنام

حروفچینی لیزری و لیتوگرافی: هادی، تبریز ۶۸۶۲۱

حق چاپ محفوظ است.



فهرست مطالب

۵	مقدمه
۱۱	روزنامه ملانصرالدین
۲۷	جلیل محمد قلی‌زاده
۴۷	ملانصرالدین و ایران
۵۹	ملانصرالدین و آذربایجان جنوبی
۷۱	میرزا علی اکبر صابر
۸۵	ملانصرالدین آموزگار مطبوعات و شعرای ایران
۱۰۹	محمد سعید اردوبادی
۱۱۷	تصویر سازان ملانصرالدین
۱۲۹	دیگر یاران ملانصرالدین
۱۴۳	زبان ملانصرالدین
۱۴۹	میرزا جلیل عازم تبریز می‌شود
۱۵۷	میرزا جلیل در تبریز
۱۶۳	شماره اول ملانصرالدین در تبریز منتشر می‌شود
۱۸۱	انتشار دومین شماره ملانصرالدین
۱۹۱	انتشار سومین شماره ملانصرالدین
۲۰۱	انتشار چهارمین شماره ملانصرالدین
۲۱۱	انتشار پنجمین شماره ملانصرالدین

۲۲۳	انتشار ششمین شماره ملانصرالدین
۲۲۷	انتشار شماره‌های هفتم و هشتم ملانصرالدین
۲۳۱	اسکندر خان غفاری سرخ پوش
۲۴۱	فعالیت‌های هنری میرزا جلیل در تبریز
۲۴۹	بازگشت میرزا جلیل از تبریز
۲۵۵	همسران و فرزندان میرزا جلیل
۲۶۷	اشاره
۲۶۹	منابع و مآخذ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

با مطالعه و بررسی کم و کیف پیدایش انقلاب‌ها و تحولات در دنیا و آزادی‌هائی که ملت‌های ستمدیده در مقاطع مختلف به دست آورده‌اند، به این نتیجه می‌رسیم که نقش مطبوعات، در ایجاد این دگرگونی‌ها و کشف آزادی‌های اجتماعی و فردی و پاسداری از دستاوردهای آن‌ها، بس مهم و تعیین کننده بوده است. لکن برخی از آن‌ها، در یک موقعیت ویژه و شرایط خاصی، یا به عرصه وجود گذاشته و چنان تاثیر شکنجی بر جای نهاده‌اند که دل آن‌ها، بس دگرگون‌ساز و تحول‌برانگیز بوده است.

یکی از آن جراید تاریخ‌ساز، روزنامه پرمفهوم و پرآوازه «ملانصرالدین» است که ۸۵ سال پیش در سال ۱۳۰۶ میلادی، در روزگاری پرتب و تاب، در آن سوی ارض، اظهار وجود نمود و از همان شماره اول، با انتخاب روش‌های مردمی و تکنیک‌های انقلابی، توانست به اعماق وجود توده‌های مردم، زخم‌تکش و ستمدیده نفوذ کند و چنان شور و سر راه بیندازد که تمام عوامل بازدارنده، جوامع آن عصر، با همه توان، کمر به نابودی آن ببندند. این عناصر ستمگر دست به دست هم داده و با به کارگیری زر، زور و تزویر، به پیکار با ملانصرالدین برخاستند، ولی دست‌اندر کاران این روزنامه مترقی و چون تصمیم به آگاه کردن مردم و مبارزه با استعمار و استبداد گرفته بودند، در مقابل آن همه مشکلات ایستادند و با انتشار ۲۵ ساله این نشریه انقلابی، آن همه تحولات را سبب گردیدند و در نتیجه نام خود را جاودانه ساختند.

قلمزنان متعهد و مبارز «ملانصرالدین» برای افشای چهره کریه دشمنان خلق،

زبان طنز را به کار گرفتند و ویژگیهای مثنوی واپسگرایان جامعه را زیر ذره بین انتقاد، چنان بزرگ کردند که هیچ کدام از جنبه های زشت آنها از نظر پنهان نماند و در نتیجه مردم عامی نیز با دیدن آن کاریکاتورهای جاندار و پرمعنی و خواندن و شنیدن اشعار گزنده و نیش دار و مطالب بیدارگر، تکان خورده و به خود آمدند و با تشخیص خیر از شر جنبش و حرکت نمودند. و در واقع، بزرگترین رمز موفقیت این جریده دموکراتیک، انتخاب همین روش نافذ بود.

گردانندگان این روزنامه چون معتقد بودند که انقلاب ها و تحولات بزرگ، می بایست با آگاه کردن توده های مردم به منصف ظهور برسند، لذا با به کارگیری زبان محاوره ای مردم، کوچه و بازار، توانستند، چنان رابطه عمیقی با آنها برقرار کنند که خواندن و شنیدن مطالب روزنامه ملانصرالدین جزو زندگی آنان گردد.

این سروش بیدارگر، هنگامی شروع به نشر کرد که وسایل ارتباط جمعی در دنیا در سطح بسیار محدودی فعالیت داشتند. در آن ایام، وسایل الکترونیکی، نه تنها همه گیر نشده بود، گسترش وسایل ارتباط جمعی نیز قابل مقایسه با امروز نبود که آقای «مک لوهان» با مشاهده این وضعیت، دنیا را به یک دهکده تشبیه کند. بلکه در شرق نزدیک و «میان» از رادیو تلویزیون خبری نبود و انتشار روزنامه نیز در سطح ابتدائی خود قرار داشت، به طوری که ملت های این منطقه، هنوز، خواندن روزنامه را جدی نگرفته بودند. علاوه بر این، در آن دوران، اکثریت قریب به اتفاق آحاد ملل خاورمیانه و نزدیک، از نعمت خواندن و نوشتن بی بهره بودند و در نتیجه با مطبوعات بیگانه بودند و در پی خبری به سر می بردند. در چنین اوضاع و احوالی، جلیل محمدقلی زاده، مدیر روزنامه ملانصرالدین که از نیوخی کم نظیر و شهم مردم شناسی قوی برخوردار بود و جامعه خود را خوب می شناخت، با به کارگیری روش های ابتکاری که هم می توانست با میسوادان رابطه برقرار کند و هم با سوادان را به سوی خود جلب کند، نشریه ای را بنیان

گذاشت که نه تنها در شکل گیری رویدادهای بزرگ عصر خود، آکارساز گردید، بلکه مابین مردم و مطبوعات چنان رابطه صمیمانه‌ای ایجاد کرد که ملانصرالدین «پروین توده‌ها، چهره انسانی‌ای پیدا کرد. هنگامی که میرزا جلیل همراه خانواده‌اش، پس از سپری شدن ۱۵ سال از انتشار نخستین شماره روزنامه‌اش به تبریز می‌آید که غش آن را در این شهر ادامه دهد، بنابه نوشته حمیده خانم همسر میرزا جلیل: «همه برای آشنائی با ملانصرالدین تقلا می‌کردند. بعدها شنیدیم که در بین مردم بیسواد تبریز، یک چنین شایعه‌ای پخش شده بود که ملانصرالدین یک شخصیت افسانه‌ای است. او در آسمان زندگی می‌کند و روزنامه‌اش نیز در آنجا منتشر می‌شود. گاهی زنان بیسواد به حیاط خانه ما آمده، می‌خواستند ملانصرالدین را ببینند. آن‌ها باور نمی‌کردند که «ملا» در روی زمین زندگی می‌کند.»

توان گفت که در آن روز، کسی نبوده آوازه ملانصرالدین را نشنیده باشد و از کلمات قصار، اشعار هزل گونه و فیلمه‌تون‌های طنز آمیزش، چیزی از حفظ نباشد. این جنبه افسانه‌ای ملانصرالدین، هنوز هم که نزدیک به یک سده از نشر نخستین شماره آن سپری گردیده، حفظ شده است، به طوری که سالمندان آذربایجان، هنوز هم، سخنان جالب و کلام خنده‌دار و کاریکاتورهای پرمعنی آن را نقل قول می‌کنند و به آن، با دیده احترام می‌نگرند.

مدیر این روزنامه که در ظاهر، نه روان‌کاو، نه محقق و نه جامعه‌شناس بود، ولی چون مردی هوشمند و با استعداد بود، نبض جامعه را در دست داشت. این متفکر بود آشنا، دردها و رنج‌های هموطنان خود را خوب می‌شناخت و بلد بود که چگونه انگشت، روی آن‌ها گذاشته و آن دمل‌های چرکین را با کارد جراحی طنزناشتر زند. ارثیه گرانبهای ادبی - ژورنالیستی که جلیل محمدقلی‌زاده از خود به یادگار گذاشته، بهترین

مواد خامی است برای روانکاوان، محققین و جامعه‌شناسان که با مطالعه و پژوهش در مجموعه روزنامه ملانصرالدین، می‌توانند، در رشته تخصصی خود تجارب بسیار غنی به دست آورند.

هشت شماره از این روزنامه پیشرو در شهر ما تبریز منتشر شده است و این رویداد تاریخی، موجب تالیف این وجیزه گردیده است.

نشر این روزنامه، پیش از آمدن میرزا جلیل محمدقلی‌زاده به تبریز، بر اثر وقوع جنگ جهانی اول و کشمکش‌های داخلی در آن سوی ارس، دچار وقفه شده بود و مدیر آن نیز در آن مدت در قرق‌باغ بهیر می‌برد. در سال ۱۲۹۹ شمسی میرزا جلیل، به محض این که آوازه نهضت دموکراتیک مردم آذربایجان به رهبری روحانی عالیقدر، شیخ محمد خیابانی را می‌شنود، محیط شهر تبریز را برای تداوم نشر روزنامه‌اش مناسب می‌بیند و با تشویق برادر انقلابیش، میرزا علی‌اکبر محمدقلی‌زاده، در خرداد همان سال، عازم آذربایجان جنوبی می‌شود. وی همراه خانواده‌اش، از راه خداآفرین، کلپیر و اهر به سفر خود ادامه می‌دهد ولی مسافرت او، بر اثر زودخوردهای اهالی مابین خوانین قرق‌باغ، به طول می‌انجامد و او در ۱۳ شهریور ماه، یعنی هنگامی وارد تبریز می‌شود که شش روز پس از آن رهبر نهضت، زنده‌یاد شیخ محمد خیابانی، بر اثر خدشه و نیرنگ مهمان میزبان کش، مخبر السلطنه هدایت، به شهادت می‌رسد و به این ترتیب آن مرد تیره‌رو، بار دیگر از پشت‌باز مردم آذربایجان خنجر زده و اجتناب از ضداستعماری و ضداستبدادی آنان را به خاک و خون می‌کشد و حاکمیت فاشیستی خود را مجدداً بر مهد انقلاب و حریت، تسلیم می‌کند.

میرزا جلیل که با هزاران امید، رنج این سفر را بر خود هموار کرده بود، با مشکلات و تنگناهای طاقت‌فرسانی روبرو می‌شود به طوری که چند روز پس از شهادت شیخ، برادرش میرزا علی‌اکبر دستگیر و به شهر مراغه، تبعید می‌گردد ولی میرزا جلیل،

چون مردی مصمم و مبارز بود، از دشواری‌ها نه‌راسیده و با سختی‌ها دست و پنجه نرم می‌کند و بالاخره موفق می‌گردد، اجازه نشر روزنامه ملانصرالدین را از مخبرالسلطنه بگیرد و در مدت کمتر از یکسال، هشت شماره از آن را در تبریز منتشر کند. چنان که در فصول مختلف کتاب خواهیم دید، در آن شرایط سخت و ناگوار و با آن همه فشارهای کمرشکن، هر یک از شماره‌های این جریده انتقادی - فکاهی، به محض توزیع، در تبریز غوغائی برپا کرده و سبب تحولاتی می‌گردد.

ولی قبل از پرداختن به داستان نشر ملانصرالدین در تبریز، لازم است، این ارگان انقلابی و دست‌اندرکاران مبارز آن را بهتر بشناسیم و با چگونگی تأثیرگذاری و خدمات آنان نسبت به میهنمان، ایران آشنا شویم.

ملانصرالدین



نخستین صفحه شماره اول روزنامه ملانصرالدین که در هفتم آوریل ۱۹۰۶
در تفلیس منتشر شده است.

روزنامه ملانصرالدین

از روزنامه‌هاش که اکنون عتیقه است
یک «ملانصرالدین» که تکان داد شرق را
با آن کاریکاتور که نظیرش نیامده است
او مادری که «مورسرافیل» زاد از او
«استاد شهریار»

روزنامه، فکاهی ملانصرالدین برای مردم آذربایجان نامی آشنا و اسمی با
مسماست. هر چند که از تاریخ انتشار آخرین شماره آن شصت سال سپری شده است،
هنوز هم مردم آذربایجان در شهرها و روستاها سخنان طنز و بیدارگر و اشعار کوبنده این
جریده دموکراتیک را که مدت‌هاست ضبط سینه‌ها شده، برای همدیگر نقل می‌کنند و
برای تفهیم مطالب خود از کلمات قهار و سخنان پربار آن مثل‌ها می‌آورند.

ملانصرالدین را می‌توان سبیل و نمونه یک نشریه مردمی دانست، زیرا که تمام
نیرویش را بر علیه زورمندان به کار انداخته و سیمای کریه ستمگران زمان را برای
توده‌های مردم با زبان خودشان افشاء می‌کرد و با نفوذ به اعماق وجود توده‌ها آنان را
حالی می‌کرد که توسط چه کسانی در طول سال‌ها و قرن‌ها استثمار شده و خونشان به
وسیله چه افرادی مکیده می‌شود.

این روزنامه در برابر عواملی به پا خاست که با ترویج فرهنگ فتودالی و افکار خرافی می‌خواستند اذهان زحمتکشان را تخدیر و آنان را برای همیشه در بی‌خبری نگهدارند و اجازه ندهند که به حقوق اجتماعی و سیاسی خود آشنا شده و بدانند که چرا آنان همیشه زحمت می‌کشند و کار می‌کنند، ولی از تمام نعمت‌های جامعه خود محروم هستند. برعکس گروهی اندک که هیچ‌گاه تن به کار نمی‌دهند، لکن خود و افراد خانواده‌شان از تمام امکانات رفاهی برخوردار هستند.

ملانصرالدین آرزومند چنان سازمان اجتماعی بود که در آن «آقاوگدا و داراوندار از حیث حقوق و اختیارات یکسان باشند. حکومتی بر سر کار آید که اصول آزادی را اعلام و به جای وضع قوانین شدید جزا و اعدام، املاک و اراضی را بین کشاورزان و دهقانان تقسیم نماید و کارگران و روستائیان را در امور دولتی دخالت بدهد و کارها را به طریق بحث و شور اداره نماید.»^۱

این هدف گردانندگان ملانصرالدین در تمام شماره‌های این نشریه به چشم می‌خورد، چرا که معتقد بودند: «طنز واقعی نفی‌کننده زمان حال و نفی‌کننده زندگی مصیبت‌بار موجود است، کار او تغییر دادن سرنوشت ملت‌ها و دگرگون ساختن سرمشق‌ها و آرمان‌های یک ملت و سرانجام ساختن ملتی دیگر از همین ملت است. چنین است که می‌خواهد از گفتار، کردار بسازد و شوروش راه بیندازد.»^۲

اگر زمینه پیدایش این جریده متریقی را خوب دریابیم، خواهیم دید که این روزنامه موقعی پا به عرصه وجود گذاشت که اغلب ملل آسیا و شرق نزدیک توسط تزارها، سلاطین و خان‌ها، برده‌وار به زنجیر کشیده شده بودند و در نتیجه فقر فرهنگی، آنان سلطان را ظل‌الله و زمیندار و فتودال را ارباب و مالک خود می‌پنداشتند، لکن در این

۱- بیان‌نامه ملانصرالدین، شماره ۱۲-۱۳ ژوئن ۱۹۰۶، نقل از یحیی‌آرین‌پور، از صبا تا نیما (ج ۲)، ص ۴۲.

۲- دکتر ابوالقاسم رادفر، گستره تاریخ و ادبیات، مقاله طنز چیست؟، ص ۱۱۴.

برهه از زمان، نهفت‌هائی در این سرزمین‌ها در حال تکوین بود که می‌رفت این نظام‌های غیرانسانی و این افکار مخدر را براندازد و توده‌های ستمدیده را از دست ستمگران زمان آزاد کند. بدین ترتیب دو نیروی حق و باطل در برابر هم صف‌آرایی کرده بودند. رودرروی خیزش‌های مردمی، نیروهای واپسگرا دست به دست هم داده، با تلاش مذبوحانه، سعی داشتند هر حرکت رهائی‌بخش را که حق طبیعی اکثریت جامعه را از آنان مطالبه می‌کرد، در نطفه خفه کرده و اجازه عرض اندام ندهند. در این شرایط خاص و موقعیت سرنوشت‌ساز، این جوامع، به نهادهای آگاهی‌دهنده‌ای نیاز داشتند که توده‌ها را به وضع وخیم و رقت‌بار خودشان متوجه ساخته و صف آنان را جهت مبارزه با نیروهای اهریمنی هرچه فشرده‌تر سازند.

روزنامه ملانصرالدین در این موقعیت دشوار، در نتیجه ضرورت‌های اجتماعی، از میان توده مردم، مردانه قد برافراشت و برای بیداری شعور سیاسی ملل ستمدیده، نه تنها مسائل بفرنج و پیچیده سیاسی و اجتماعی را با زبان ساده و عامیانه با چاشنی طنز برای آنان مطرح و تشریح کرد، بلکه با آوای خنده، خواب رفتگان و غفلت زدگان را برانگیخت تا به گروه‌های مبارز بپیوندند و خیر را بر شر پیروز گردانند. چنان که جلیل محمدقلی‌زاده مدیر و بنیانگذار این روزنامه وزین گفته است: «ملانصرالدین را طبیعت و روزگار به وجود آورد».

چرا که «درگیری انقلاب ۷-۱۹۰۵» در قلمرو تزاران، زمینه مساعدی برای انتشار آگاهی‌های دموکراتیک پدید آورد. انقلاب شعور سیاسی توده‌های انبوه را بیدار کرد و آنان را چنان به حرکت درآورد که پا از دایره محدود گذران و معیشت روزمره بیرون نهند و برای شرکت در سرنوشت عمومی خود را آماده سازند. همین آمادگی برای مبارزه در راه بهبود زندگی عمومی، ضرورت آگاهی از علل اصلی بی‌حقوقی و وجود ستم و استثمار و تصور یک زندگی انسانی و ایده‌آل را با وضوح و شدت بیشتری



من اولوم گوتور بوجیوانلاری دیر او تفتگی منه



پازارلرنا دازی دینی
داوای روزیو



پدید آورد. از سوی دیگر، در هم شکسته شدن قیدهای دنیای پیش از انقلاب در برابر حرکت سیل نوده، جسارت مطرح کردن مسائل مربوط به زندگی اجتماعی افزایش یافت و بدین ترتیب بند از زبان‌ها و قلم‌های بیشتری برداشته شد و مثلاً تنها در قفقاز دهها روزنامه و مجله و صدها نویسنده و شاعر پدید آمد.

جلیل محمدقلی‌زاده که از سال ۱۹۰۱ به روزنامه‌نگاری روی آورده بود، درباره جسارت بابی نویسنده‌گان عصر انقلاب، خاطره‌ای دارد که قابل توجه است. وی می‌نویسد:

«کار آزادی قلم به جایی رسید که برای ما غیرقابل تصور بود. یک روز کودک روزنامه فروشی را دیدم که فریاد زنان یک مجله مصور به نام «قوفوری‌قو» را می‌فروخت. این مجله به زبان روسی چاپ می‌شد. در آن شماره تصویر خروسی جلب نظر می‌کرد که سرش، سر نیکلا، تزار روسیه بود. آن شماره مجله را هرگز فراموش نخواهم کرد. خدایا آنچه می‌دیدم به بیداری بود یا به خواب؟ مگر سربه‌سر تزار هم می‌شد گذاشت و او را به شکل خروس درآورد و به تماشا گذاشت؟ مجله را خریدم و دویدم پیش یکی از دوستانم، چه نشسته‌ای که برخیز! دیگر ایام نشستن سرآمده است. برخیز که در اینجا تزار عصر را به خروس تشبیه می‌کنند... در حالی که تاکنون ما اجازه کشیدن صورت تزار و بردن نام او را بدون ذکر دعا و ثنا نداشتیم. در حالی که دیگران تزار را به سخره می‌گیرند، ما را نمی‌گذارند که حق‌بازی یک درویش را مورد نقد قرار دهیم و پرده از روی شعبده‌بازی او برداریم. تاکنون ما را نگذاشته‌اند درباره هزاران زورگو که بر گردنمان سوار شده‌اند، حرفی بزنیم و عیب‌های میلیون‌ها حشرات فاسد را که ملت را مسموم می‌کنند افشاء نمائیم... اما ببین این چیست؟ ببین چه بلایی بر سر تزار عصر درآورد مانند و او را به چه روزی انداخته‌اند.»^۱

۱- رحیم رئیسی‌نیا، عزیر دو انقلاب، ص ۸۷.

КУКУРКУ

ЕЖЕНЕДЕЛЬНО
ВОСКРЕСЕНЬЕ, 26 ФЕВ
1906

№ 1.



«قوقوری قو» ۲۶ فوریه ۱۹۰۶، شماره ۱

بدین ترتیب او تصمیم می‌گیرد که با استفاده از فضای باز سیاسی به‌دست آمده، رسالت بزرگی را به دوش کشیده و در بیداری مردم آذربایجان و دیگر خلق‌های ستمدیده شرق تلاش کند. او نخست، همکاری خود را با روزنامه شرق روس آغاز می‌کند و سپس با گرفتن امتیاز نشریه ملانصرالدین در به‌انجام رساندن این فریضه بزرگ اجتماعی سنگ تمام می‌گذارد.

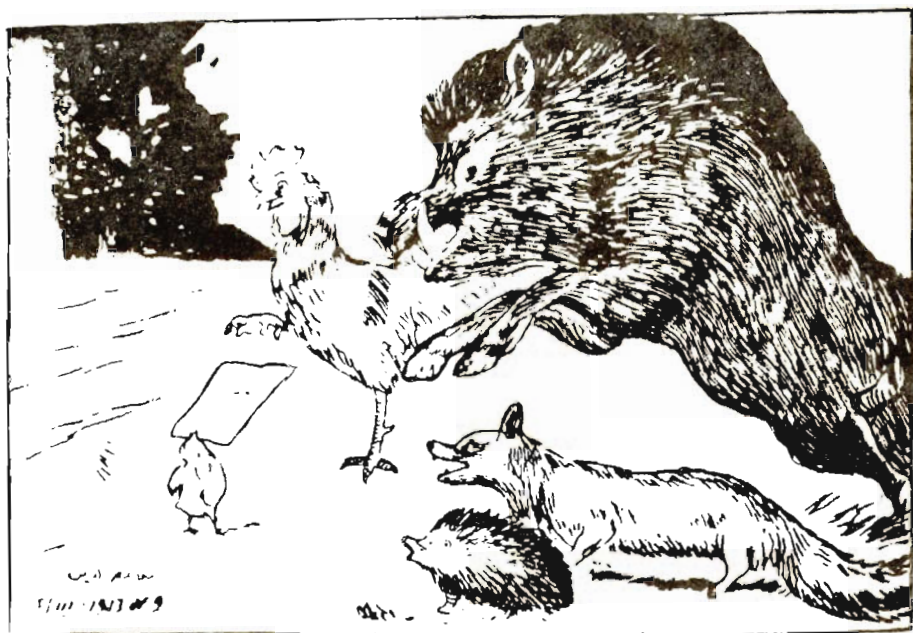
میرزا جلیل درباره انگیزه نشر این نشریه وزین و این که طرف خطاب روزنامه کدام‌یک از طیف‌های جامعه بودند می‌نویسد:

«.... و بعد از آن که موقعیت پیش آمد، احزاب آزادی‌طلب آن روزی حمله خود را علیه حکومت نیکلا که در سایه جنگ ناتوان گشته بود آغاز کردند. آنگاه ما نیز با استفاده از این موقعیت، در اندیشه ایجاد زمینه‌ای برای خود برآمدیم تا بتوانیم در آن درددل خود را بازگو کنیم.

اما مبارزه با حکومت تزاری را به فرصت بعدی موکول کردیم. نخستین اقدام و اولین وظیفه ما وضعیت ملت اسلام بود که در پیش چشم داشتیم. قبل از هر چیز از نقاش عزیز و بی‌همتای خودمان «شمزلینگ» خواستیم که با فرچه استادانه خود خواب غفلت ملل تیره‌بخت و خفته شرق را تصویر کند و آنچه که در صفحه اول نخستین شماره ملانصرالدین به تاریخ هفتم آوریل سال ۱۹۰۶ مسیحی به صحنه انتشار در آمد، یعنی تصویر ملتی که در خواب شیرین غنوده است، همان است که نقاش چیره‌دست ما «شمزلینگ» با قلم استادانه خود در همان تاریخ آفریده است.

خفتگان اینجا، همان ملت تیره‌بخت ماست...

این بندگان خوش‌بخت خداوند، سخت در خوابند و با این که نیکلای شکست خورده و فرسوده از جنگ، تحت تاثیر پیشگیری از انقلاب، آزادی‌های موقتی را برای مردم اعلام داشته است، باز اینان همچنان در خوابند. هرچند تزار نیکلا به هزار عنوان در



کاریکاتوری که از طرف سانسور اجازه نشر نیافت و روی آن را سیاه کشیدند.

صدد پس گرفتن بیانیه خویش است، ولی این چیزی نیست که بتواند بهشتیان را بیدار سازد. چرا، صدای بمب‌هائی که گاه‌وبیگاه گرجیان به سوی حکومت پرتاب می‌کنند. بعضاً خفتگان را از خواب می‌پراند و لکن این خواب خوش با آن رویاهای شیرین با این آسانی‌ها پایان نخواهد یافت...

چیزی که هست، در میان خواب‌رفتگان کسانی دیده می‌شوند که خمیازه می‌کشند و قصد بیدار شدن دارند. ملانصرالدین با مشاهده همین چشم‌انداز، در سرمقاله نخستین شماره خود خطاب به همین برادران مسلمان میان خواب و بیداری می‌گوید «برادران مسلمان! من به خاطر شما و برای شما آمده‌ام»

ملانصرالدین واقف بود که برادران مسلمان علاقه چندانی به خواندن روزنامه و مجله ندارند و باز ملانصرالدین به‌خوبی می‌دانست که بی‌علاقگی و بی‌اعتنائی برادران مسلمان به خواندن روزنامه شامل حال ملانصرالدین نیز خواهد شد، زیرا آن‌ها فال‌بینی، سگ‌چرانی و پای قصه درویش نشستن و در سربینه حمام خوابیدن و برخورداری از این قبیل نعمت‌ها را به خواندن روزنامه ترجیح خواهند داد. ولی با وجود این که برادران مسلمان «ملانصرالدین» از خواندن روزنامه او امتناع خواهند کرد. با این همه او رو به برادران دینی خود کرده می‌گوید:

«من به خاطر شما آمده‌ام و به غیر شما دیگری را منظور ندارم»

یعنی من به خاطر علاقه‌مندان به روزنامه و مجله نیامده‌ام، به خاطر فرهنگ دوستان نیامده‌ام، به خاطر برادران مسلمان متمدن نیامده‌ام. بلکه فقط و فقط به خاطر کسانی آمده‌ام که هنوز به فال‌بینی اعتقاد دارند...

البته حقیقت نیز همین است. اگر در دنیا معتقدین به فال‌بینی و پای معرکه درویش نشین‌ها نبودند و اگر نبودند آن‌هائی که سگ‌چرانی را به روزنامه خواندن ترجیح می‌دادند و اگر روی زمین از افراد متمدن و اهل عرفان پر بود، آن وقت در دنیا

اساساً به وجود «ملانصرالدین» نیازی احساس نمی‌شد.

زیرا دانشمندان گفته‌اند: «سخن خود به آنان گو که بر تو گوش نمی‌دارند».

.... در آن دوره طبقات زحمتکش، در نتیجه عقب‌ماندگی و جهالت و سیه‌روزی از فرهنگ و از آشنائی با روزنامه و نشریه به‌دور بودند و اگر این طبقات را که هیچ‌گونه نفوذ و قدرتی نداشتند کسر می‌کردیم، آنچه به‌جای می‌ماند همان بیگ‌ها و خان‌ها و یک مشت طرفداران آن‌ها بودند...

با همه این احوال، آنان که گوش‌های خود را می‌گرفتند و می‌گریختند، در حال فرار می‌ایستادند و از دور نگاهی به پشت سر می‌انداختند و مطالبی را که در آن چاپ شده بود و تصویر خود را که به‌صورت کاریکاتور نمایان بود، می‌دیدند و قهقهه می‌خندیدند و با این که بعد از خنده لعن و نفرین می‌کردند، با این همه از پس لعن و نفرین بازهم می‌خندیدند.

ولی چرا می‌خندیدند؟ و به کی می‌خندیدند.

جواب این سؤال را در جائی از همان سرمقاله نوشته بودیم. ای برادران مسلمان من! وقتی حرف خنده‌آوری از من شنیدید و قهقهه خندیدید، گمان نکنید که به ملانصرالدین می‌خندید... اگر می‌خواهید بدانید که به کی می‌خندید، آئینه را دست بگیرید و جمال مبارک خود را تماشا کنید!»^۱

مطالب نشریه ملانصرالدین، با زبان ترکی‌آذری سلیس نوشته می‌شد که در واقع، زبان محاوره‌ای توده‌های مردم بود. با همان کلام، به آنان می‌آموخت که هرگاه بخواهند از این وضع رقت‌بار نجات پیدا کنند، می‌بایست آن عوامل بازدارنده را از سر راه خود بردارند و آن موقع، نه‌تنها خواهند توانست نظام پوسیده و واپس‌گرای جامعه را تغییر دهند، بلکه قادر خواهند بود که در مسیر ترقی و تجدد به پیش بروند و جامعه‌ای

۱- گوشای از خاطرات و چند داستان جلیل محمدقلی‌زاده، ترجمه م.ع. فرزانه، ص ۳۳.

خوشبخت بسازند. این نشریه در این راستا توانست نقش خود را به خوبی ایفاء کند و در ایجاد تحولات در سرزمین‌های تحت ستم و در پیشبرد حرکت‌های آزادی‌بخش ملل آسیا و خاورمیانه رسالت خود را به خوبی انجام دهد.

محمد پیفون درباره این روزنامه می‌نویسد: «نام روزنامه از نام ملانصرالدین، مرد حقیقت پرست و بذله‌گوی افسانه‌ای که در میان مردم نامی آشنا و مانوس بود گرفته شده و روزنامه با استفاده از شیوه ملانصرالدین افسانه‌ای، واقعیت‌های روزمره را با کاریکاتورها و فیلیه‌تون‌ها از نظر مردم می‌گذرانید و موجبات تحریک اذهان غبار گرفته آنان می‌گردید.

نخستین شماره روزنامه ملانصرالدین در هفتم آوریل ۱۹۰۶ میلادی، ۱۲ صفر ۱۳۲۴ ق، به مدیریت جلیل محمدقلی‌زاده، نویسنده نامدار آذربایجانی، در شهر تفلیس منتشر شد. هدف‌های روزنامه از همان آغاز مشخص بود که می‌توان به ترتیب زیر خلاصه کرد:

۱ - افشای اعمال ضدخلفی حکومت روسیه

۲ - انتقاد از شیوه حکومت مطلقه در بین ملل مسلمان خاور نزدیک

۳ - مبارزه علیه خرافات دینی، تعصبات و جهالت و ...

۴ - مبارزه علیه نژادپرستی از جمله پاناسلاویسم، پان‌ترکیسم و ...

۵ - دفاع از حقوق کارگران و دهقانان

۶ - دفاع و تبلیغ عقیده اتحاد بین‌الملل و دوستی ملت‌ها

۷ - دفاع از تساوی حقوق زنان.

چند شماره پس از انتشار روزنامه کم‌کم پای نویسندگان و شعرای توانای آذربایجان مثل عبدالرحیم حق‌وثریدیف، محمدسعید اردوبادی و میرزاعلی‌کبر طاهرزاده صابر باز شد. ملانصرالدین از همان آغاز به مسائل کارگری و جنبش‌های دهقانی، علاقه

خاصی از خود نشان می‌داد و سعی در راهنمایی و خود آگاهی آن‌ها می‌نمود، چنان که صابر همواره با زبان شیرین طنز، اشعاری در این مورد می‌سرود و محمدقلی‌زاده و دیگران مطالبی می‌نوشتند.

این روزنامه به همان نسبت که احساسات کارگران را برمی‌انگیخت، به همان نسبت نیز موجب تنویر افکار و باز شدن چشم و گوش روستائیان می‌گردید.^۱ احمد کسروی عقیده دارد: «ملانصرالدین از روزنامه‌هائی است که باید یاد آن، در تاریخ بماند.»^۲

یحیی آرین‌پور می‌نویسد: «ملانصرالدین یک ارگان دموکرات انقلابی بود که جمعی از روشنفکران و ترقی‌خواهان و ارباب فرهنگ و ادب را در پیرامون خود گرد آورده بود و همراه با مطبوعات دیگر، افکار انقلابی را تبلیغ می‌کرد. با شاه ایران، سلطان عثمانی، امیر بخارا و اشراف و اعیان و غارتگران دیگر پنجه می‌زد، جهان استثمار و استعمار را، با رسوم و قوانین ظالمانه آن، به باد ریشخند و استهزاء می‌گرفت و با تعصبات و خرافات مذهبی مبارزه می‌کرد و به‌قول خود «زخم‌ها را می‌شکافت»، «تضادها را نشان می‌داد» و «پرده‌ها را بالا می‌زد» و خطاب به مردم واپس مانده و عاجز و بی‌هنر می‌گفت: «اگر شما آدم بودید، اگر غیرت و شعور داشتید... کدام ظالم جرات می‌کرد که به حقوق انسانی شما دست دراز کند.»^۳

رحیم رضا زاده ملک نیز معتقد است: «تاسیس و انتشار ملانصرالدین یک ضرورت تاریخی بود. شرایط انقلابی حاصله در شرق که تجربه انقلاب ۱۹۰۵ میلادی روسیه را با خود داشت، ایجاب می‌کرد که رهبران اندیشمند و فرزانه ملل شرق، در جهت آگاهی بیشتر همگی ملت‌های اسیر یوغ استعمار و استثمار، نسبت به وظایف

۱- محمد پیفون، نامه انجمن کتابداران ایران، دوره نهم، سال اول، بهار ۱۳۵۵، ص ۲۲.

۲- احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۹۴.

۳- یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما (ج ۲)، ص ۴۱.



دلاک .

صادق کشی ننگ اودن یا شنده اوغلی محمدولی ننگ گوزلری آغیریری .
 برگون اوشاق آنا سنه دیدی : آنا کربلای قاسمک اوغلی احمدک .
 گوزلری آغیریری . دوشن احمد این آرخلک کنارنده اوینیور دیق .
 احمد بوردن قانادان اوتشان بورنسی قاناتدی . ایله بورندان
 برآزقان آخان کی گوزلری یاخشی اولدی .
 — بالا گیت سن ده بورنکی قانات — آنا سی محمدولی به دیدی .
 محمدولی گیتدی اولارک ایچندن همان تکانلی ایتی تاپیری .

حساس و حیاتی خود، کوششی پیگیرتر را دنبال کنند. این فرزنانگان به درستی دریافت بودند که تا توده - که به هر حال، انقلاب باید به دست آنان و به نفع آنان انجام می گرفت - آگاهی های لازم را کسب نکند، متنبه نشود، تجربه های دیگران را به خود منتقل نکند و در مجموع، امکانات انقلابی خود و دشمن را نسجند، کوشش ها همه به هرز خواهد رفت.

تقریباً همگی کشورهای شرق مسلمان - ایران، عثمانی (با همه سرزمین هائی که زیر سلطه خود داشت)، روسیه، افغانستان و هند - از نظر تسلط وحشتناک سرمایه داری جهانی (روس و انگلیس) و بهره کشی بی امان، در شرایطی یکسان قرار داشتند. به همین اعتبار، اگر کوششی در یکی از این جوامع به عمل می آمد و حرکتی می شد، تاثیر آن در دیگر جوامع شرق، بی گمان بود.

انقلاب ۱۹۰۵ میلادی روسیه، توده های عظیم دیگر جوامع شرقی را نیز متوجه ضرورت یک انقلاب بنیادی کرده بود و ملانصرالدین با دریافت صحیح رسالت تاریخی خود، به مسائل همگی این جوامع می پرداخت... ملانصرالدین در یک کلمه، نشریه ای به تمام معنی انقلابی بود.»^۱

م.ع. فرزانه درباره این روزنامه و مدیر آن می نویسد: «انتشار روزنامه فکاهی و انتقادی معروف ملانصرالدین یکی دیگر از درخشان ترین جنبه های فعالیت و مبارزه سیاسی، اجتماعی و انقلابی جلیل محمدقلی زاده در جهاد علیه جهل و بیداد و در ترویج افکار و آمال جدید است. نویسنده مبارز و دموکرات در این مجموعه هفتگی با توحید مساعی و همکاری همفکران خود مکتب روزنامه نگاری تازه و بی سابقه ای را بنیاد می نهد که تا آن روز در جهان شرق و کشورهای اسلامی سابقه نداشته است. مجموعه ملانصرالدین که انتشار آن مصادف با سال های آغاز و گسترش جنبش مشروطیت در

۱- رحیم رضا زاده ملک، هوپ هوپ زبان برای انقلاب، ص ۹۱.

ایران است،^۱ ۶ برغم دشواری‌ها و پیگردهائی که در راه انتشار آن وجود داشت، در اندک زمانی در سرتاسر خاور نزدیک و جهان مسلمان، شهرت و محبوبیت فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کند که اکنون بعد از گذشت نیم قرن، این شهرت و نیکنامی بی‌رقیب را برای خود حفظ کرده است.»^۲

رحیم رئیس‌نیا نیز اعتقاد دارد: «ملانصرالدین راه یافتن بین توده‌ها را بیش از هر نشریه دیگری در آن دوره و در آن سرزمین می‌شناخت. نویسندگان آن هر نوع مسئله نظری را با مظاهر عادی زندگی اجتماعی پیوند می‌زد و برجسته‌ترین ایده‌آل‌ها را با گذران روزمره مردم ارتباط می‌داد. در این مجله هیچ مسئله‌ای به‌طور مجرد مطرح نمی‌گردید و پیچیده‌ترین مسائل به زبانی عامه فهم و با شواهدی ملموس و آشنا نوشته می‌شد.»^۳

در نخستین صفحه شماره اول ملانصرالدین کاریکاتوری چاپ شده بود که مسلمانان را نشان می‌داد که کم‌وبیش از خواب برخاسته و خمیازه می‌کشند. تیراژ شماره اول روزنامه هزار نسخه بود که در دومین شماره به دوهزار و بعدها به پنج‌هزار نسخه رسید. پس از انتشار نخستین شماره‌های ملانصرالدین، تمام واپسگرایان به تکاپو درآمده و مدیر و کارکنان نشریه را مورد آزار و اذیت قرار دادند و از ایجاد هر نوع مانع و تنگنایی نسبت به آنان فروگذار نکردند. به‌طوری که در شماره چهارم سال اول کاریکاتوری در آن به چاپ رسید که در آن عده‌ای از مرتجعین و زورمندان با چوب و چماق ملانصرالدین را در وسط نشانده و کتک می‌زنند.

گفتنی است که در تمام کاریکاتورهای که در صفحه اول روزنامه طبع می‌گردید معمولاً ملانصرالدین را نشان می‌داد که در گوشه‌ای ایستاده و با حالت تعجب و کنجکاوای تماشاگر صحنه است.

۱- م.ع. فرزانه، گوشه‌ای از خاطرات و چند داستان جلیل محمدقلی‌زاده، ص ۶.

۲- رحیم رئیس‌نیا، پیشین، ص ۹۶.



چاپخانه غیرت در تفلیس که روزنامه ملانصرالدین در آنجا چاپ می‌شد.

جلیل محمدقلی‌زاده

سال‌ها در کعبه و بتخانه می‌نالد حیات
تا ز بزم عشق، یک دانای راز آید برون

میرزا جلیل محمدقلی‌زاده، این رجل برجسته ادبی - اجتماعی تاریخ معاصر آذربایجان که نام نامیش، روزنامه ملانصرالدین را تداعی می‌کند، یکی از چهره‌های پیشگام و از راهبران اندیشه متمدنی فرهنگ آذربایجان به‌شمار می‌رود. این مرد متفکر و انقلابی که آوازش از مرزهای آذربایجان فراتر رفته و در سراسر آسیا و اروپا گسترش یافته است، با تلاش شبانه‌روزی و با به‌کارگیری ذوق، مهارت و استعداد خود توانسته است با ایجاد شیوه نوین طنز، در روزنامه‌نگاری و پایه‌گذاری مکتب رئالیسم انتقادی، تحولات شگرفی را نه تنها در هر دو سوی ارس، بلکه در اغلب سرزمین‌های خاور نزدیک و میانه به‌وجود بیاورد و به‌همین علت، یاد و خاطره‌اش در تاریخ این سرزمین‌ها ابدی گشته است.

«جلیل محمدقلی‌زاده در بین چهره‌های معروف ادبیات جهان نیز، جایی خاص خود دارد. شهرت او، حتی در زمان حیاتش نیز در همه‌جا گسترده بود. به‌ویژه در اروپا و خاور نزدیک، آثار پراچ او طرفداران بسیاری داشت. وی با تمام کشورهای آسیای میانه مانند ایران، ترکیه و هندوستان مکاتبه داشت.

علاوه بر مقام ادبی، به واسطه خدمات و مبارزات اجتماعی‌اش نیز مورد احترام و



جليل محمد قلى زاده

"ملانصرالدين"

(۱۸۶۶ - ۱۹۳۲)

طرف مصلحت‌جویی علما، شعرا و ادبای مشهور زمان خود بود.

جلیل محمدقلی‌زاده یکی از مفاخری است که آذربایجان به ساحت ادبی جهان تقدیم کرده است.... به اعتبار آثار رئالیستی این نویسنده، او را جزو نویسندگان رئالیست دنیا می‌توان به‌شمار آورد. او یکی از اساتید هنر «فکاهی - انتقادی» نویسی بود، به‌طوری که منتقدین روسی و اروپائی وی را با گوگول و مولیر قابل قیاس دانسته‌اند.

جلیل محمدقلی‌زاده، قلم خود را در رشته‌های مختلف ادبی به کار گرفت و در همه آن‌ها نیز موفق گردید. نام او در تاریخ ادبیات آذربایجان، به‌عنوان یک متفکر بزرگ، یک روزنامه‌نویس خوش ذوق و توانا، یک درام‌نویس هنرمند، یک داستان‌نویس ماهر و یک خاطره‌نویس موشکاف ثبت شده است.^۱

ابتکار این مرد انقلابی و هوشمند، در چگونگی نگارش و ارائه نشریه وزین و پرمعنای ملانصرالدین، باب جدیدی را در عرصه مطبوعات ایجاد کرد. او نه تنها خفتگان را بیدار کرد و ملت‌های ستمدیده شرق نزدیک و میانه را برای به‌دست آوردن استقلال و آزادی تشویق و تهییج نمود، بلکه به‌عنوان یک آموزگار به جراید عصر خود، از جمله مطبوعات ایران آن روزگار آموخت که چگونه می‌توان از طریق وسایل ارتباط جمعی، با مردم کوچه‌بازار رابطه برقرار نمود و حتی به دل‌ها و اندیشه‌های آنان راه پیدا کرد و آن‌ها را در راه نیکبختی و بهزیستی راهبری نمود.

این نویسنده اندیشمند، باایمان و بیدار، با نوشتن داستان‌هایی که ملهم از زندگی روزمره و دردناک مردم آذربایجان بود، توانست در افکار مردم تحولی تاریخی به‌وجود آورد و آن‌ها را برای اجتماعی زندگی کردن و نیکبخت زیستن رهنمون گردد.

میرزا جلیل محمدقلی‌زاده، با پی‌بردن به اهمیت و تاثیر تئاتر در آگاه کردن مردم به حقوق حقه خود و دادن شناخت واقعی، در زندگی آن‌ها، نمایشنامه‌هایی را نوشته و به

۱- کور آت و پنج داستان دیگر، ترجمه فرخ صادقی، ص ۸۷.

روی صحنه آورد که در تاریخ تئاتر آذربایجان، آثار جاویدان و تحول‌برانگیزی به‌شمار می‌آیند.

ملانصرالدین شناس نام‌آور، پروفیسور عباس زامانوف، در مقدمه‌ای که به آثار برگزیده جلیل محمدقلی‌زاده نوشته، درباره شخصیت والای این ادیب روشنفکر می‌نویسد:

«نوآوری‌های ادبی جلیل محمدقلی‌زاده، از آن گونه صفحات ارزنده تاریخ ادبیات آذری را تشکیل می‌دهد که نه تنها به‌مرور زمان کهنه نمی‌شود، بلکه پس از گذشت سال‌ها هرچه بیشتر شکوفاتر شده و معنای جدید و اهمیت نوینی کسب می‌کند.

جلیل محمدقلی‌زاده نیز، همانند نظامی، فضولی و م.ف. آخوندوف، در تاریخ ادبیات آذری مکتب جدیدی گشوده و نویسندگان یک نسلی را آموزش داده است.

شاهکارهای ابتکاری او که الهام گرفته از آرزو و آرمان‌های خلقش بود، مرزهای آذربایجان را درنوردیده، در دیگر سرزمین‌ها، به‌ویژه کشورهای شرق نشر گردیده و در نتیجه جلیل محمدقلی‌زاده به‌عنوان متفکر و استاد سخن، نویسنده آتشین و ادیب بزرگ شرق نزدیک شهرت یافته است.

مقام جلیل محمدقلی‌زاده، در تاریخ ادبیات ما آنقدر بزرگ و ارجدار است که هر محقق، برای ارزیابی مقام شامخ وی که به نسل استادان نامیرای سخن و ادبیات آذری، شرق و جهان منسوب است با دشواری‌هایی روبه‌رو می‌گردد.

جلیل محمدقلی‌زاده، در بیداری آذربایجانی‌ها بر علیه ستم تزاریسیم و استثمارگران محلی، همان رل تاریخی بزرگی را بازی کرد که گوگول، چرنیشوفسکی، سالتیکوف و شچدرین، همان نقش را در بیدار کردن ملت روس ایفاء نمودند.

همانند نویسندگان بزرگ ادبیات جهان، جلیل محمدقلی‌زاده نیز با هنر نامیرای خود در عقل‌ها انقلاب ایجاد کرد، بر شعورها حکم راند، در بالندگی ادبیات روزگار

خود تلاش کرد و نویسندگانی را که به ملانصرالدین چی‌ها معروف شدند، تربیت و به جامعه خود تحویل داد.^۱

نیاکان این مرد جاودانه، ایرانی بودند و بر اثر فقر و بیکاری و شرایط خفقان‌زای جامعه آن روزی میهنمان، از آذربایجان جنوبی، به آن سوی ارس رفته و در آنجا ماندگار شده بودند.

حسینقلی بنا، پدر بزرگ ادیب، در اوایل قرن نوزدهم میلادی، برای پیدا کردن کار، از خوی به نخجوان رفته و در آنجا با دختری از همشهریانش ازدواج کرده بود. حاصل این وصلت پسری به نام محمدقلی بود که پدر قهرمان داستان ما جلیل محمدقلی‌زاده می‌باشد. خود میرزا جلیل در سال ۱۸۶۶ میلادی، ۱۲۴۴ شمسی در ولایت نخجوان، در دهی به نام نهرم دیده به هستی می‌گشاید. «مادرش ساراخانم، دختر مشهدی‌بابا و دائیش شاعر معارف پرور علی‌بابایف بود.»^۲

درباره تاریخ دقیق تولد میرزا جلیل، پروفسور زامانوف می‌نویسد:

«با در نظر گرفتن خاطرات ادیب، ۱۸۶۹ به عنوان سال تولد وی محسوب می‌گردید. بعدها با پیدا شدن شهادت‌نامه زاده شدن او از سوی پروفسور آ. شریف، معلوم شد که صاحب ترجمه در سال ۱۸۶۶ میلادی، دیده به هستی گشوده است.»^۳

غلام ممدلی نیز درباره پدر و مادر و سایر اعضای خانواده میرزا جلیل می‌نویسد:

«یک نفر بنا به نام حسینقلی از شهر خوی آذربایجان جنوبی، به شهر نخجوان در شمال رود ارس، برای کار کردن مهاجرت می‌کند. او در آنجا ازدواج کرده و پس از آن که صاحب خانه و کاشانه می‌شود، دیگر به زادگاه خود برنمی‌گردد. پسری به نام محمدقلی ثمره این وصلت بود. این پسر، پس از بزرگ شدن، در نخجوان، پیش یک انباردار به نام

۱- زامانوف، جلیل محمدقلی‌زاده سنجلیمیش اثرلری، ص ۶ و ۱۶.

۲- عیسی حبیب‌اوف، مجله وارلیق، بهار سال ۱۳۶۹، ص ۱۱۸.

۳- حمیده محمدقلی‌زاده، میرزا جلیل حقینده خاطره‌لریم، ص ۱۴۶.



محمدقلی پسر حسینقلی پدر میرزا جلیل

«خان پولادوف» مشغول به کار می‌گردد. او به غیر از نمک، علف و کاه هم می‌فروخت
محمدقلی با ساراخانم دختر مشهدی بابا یکی از همشهریانش عقد زناشویی
می‌بندد و نخستین فرزند آن‌ها به نام یوسف متولد می‌شود.

در دهم فوریه ۱۸۶۶ (۲۱ بهمن ۱۲۴۴ شمسی) دومین پسر محمدقلی، قدم به
هستی می‌گذارد. اسمش را جلیل انتخاب می‌کنند. این پسر بچه، بعدها در مطبوعات و
ادبیات آذربایجان به نام جلیل محمدقلی‌زاده مشهور می‌گردد.

این پدر و مادر، به غیر از جلیل، صاحب سه پسر دیگر هم بودند. برادر بزرگ
میرزا جلیل، یوسف بود که به شغل ساعت‌سازی مشغول بود و در سال ۱۹۰۴ میلادی
درگذشت. سومین پسر، نامش علی‌اکبر و کوچکترین آن‌ها خلیل نام داشت. خلیل در
سنین جوانی در نخجوان فوت کرده بود. این چهار برادر، خواهری به نام سکینه نیز
داشتند.»^۱

به این ترتیب می‌بینیم که پدران میرزا جلیل ایرانی بودند و او در شرح حالی که
به قلم خود نوشته، این چنین از ایرانی بودن خود با غرور و مباهات سخن می‌گوید:
«من در شهر نخجوان که در شش فرسخی رود ارس و چهل فرسخی جلفا واقع است
به دنیا آمده‌ام. در اینجا کلمات ارس و جلفا را عمداً ذکر می‌کنم، زیرا چنان که معلوم
است، رود ارس در مرز ایران قرار گرفته و جلفا هم پاسگاه گمرک در میان ما و ایران
است. من با انتساب خود به این رود و این آبادی به دو سبب افتخار می‌کنم، نخست آن
که کشور ایران زادگاه جد من بوده و دوم آن که سرزمین ایران که به دینداری در جهان
نامبردار است، همیشه برای من مایه سرافرازی بوده و از این که در همسایگی چنین مکان
مقدسی از مادر زاده‌ام پیوسته شکر گزار بوده‌ام.»^۲

۱- غلام مدلی، ملاشراندین، ص ۹.

۲- زامانوف، پیشین

جلیل خردسال خواندن و نوشتن زبان‌های ترکی آذری، فارسی و روسی را در مدارس شهر نخجوان فرا گرفت و در سال ۱۸۸۰ میلادی وارد مرکز تربیت‌معلم شهر گوری از شهرهای گرجستان گردید و پس از فراغت از تحصیل، ۱۶ سال در مدارس نخجوان و ایروان به تدریس پرداخت.

وی در سال‌هایی که با سمت آموزگاری انجام وظیفه می‌کرد داستان‌های جالبی از زندگی مردم آذربایجان به رشته تحریر درآورد که معروف‌ترین آن‌ها بدین شرح است:

۱- دستگاه چائی (چای دستگامی)

۲- راه کشمش (کشمش یولی)

۳- قربانعلی بیگ

۴- شرح اوضاع دهستان دانالیق (دانالیق کندی‌نین احوالاتی)

۵- صندوق پست (پستاقوطیسی)

«جلیل محمدقلی‌زاده علاوه از تالیفات یاد شده در دوران معلمی، اغلب در کارهای عام‌المنفعه پیشقدم بود. او به تاسیس مدارس و ساختمان آن‌ها اقدامات جدی می‌نمود و به سمت‌های پرمسئولیت برگزیده می‌شد. به نفع جمعیت‌های خیریه مکرر در صحنه‌های نمایش شرکت و کارگردانی می‌کرد. از جمله در سال ۱۸۹۴ نمایشنامه‌های میرزاابراهیم خلیل کیمیاگر و مسیو زردان اثر میرزافتحعلی آخوندزاده را در نخجوان به معرض نمایش گذاشته است.»^۱

میرزاجلیل پس از ۱۶ سال تدریس، برای خدمت بیشتری به وطنش، در ایروان به شغل وکالت دادگستری مشغول می‌شود. در ۱۹۰۴ که برای معالجه همسر دومش نازلی‌خانم به تفلیس رفته بود با محمدآقا شاه‌تختی مدیر روزنامه «شرق روس» آشنا

۱- دکتر سلام الله جاوید، فداکاران فراموش شده، ص ۹۰.



دانش آموزان مرکز تربیت معلم گوری ایستاده: جلیل محمد قلی زاده

می‌گردد. چون شاه‌تختی از قدرت قلم و تعهد اجتماعی وی اطلاع داشت، او را به همکاری با روزنامه‌اش دعوت می‌کند. میرزا جلیل نیز پذیرفته و نخستین تجربه روزنامه‌نگاری خود را آغاز می‌کند و در روزهای اول، داستان «صندوق پست» در روزنامه شرق روس منتشر می‌گردد.

همکاری میرزا جلیل با روزنامه یاد شده تا سال ۱۹۰۵ میلادی ادامه می‌یابد، تا این که شاه‌تختی به مسافرت می‌رود و در نتیجه مسئولیت نشریه را به محمدقلی‌زاده واگذار می‌کند و این قلم‌زن چیره‌دست، در این مدت ثابت می‌کند که در زمینه روزنامه‌نگاری نیز ید طولائی دارد.

در اوایل سال ۱۹۰۵ میلادی پدر و مادر میرزا جلیل هر دو دارفانی را وداع می‌کنند و سبب آزردهی خاطر ادیب را فراهم می‌آورند.

صاحب ترجمه در آوریل ۱۹۰۵ اقدام به گرفتن امتیاز روزنامه‌ای به نام «نوروز» می‌کند، ولی چون یکی از دوستانش به نام محمد آقا وکیل اوف، قصد گرفتن امتیاز روزنامه‌ای به نام «اقبال» را داشت، میرزا جلیل به نفع او از امتیاز «نوروز» چشم‌پوشی می‌کند. وی پس از چندی تصمیم می‌گیرد که امتیاز یک نشریه فکاهی به نام «ملانصرالدین» را به دست آورد. در اوایل سال ۱۹۰۶ میلادی موفق به گرفتن امتیاز می‌گردد و در هفتم آوریل همان سال، نخستین شماره «ملانصرالدین» را منتشر می‌کند، و با انتشار آن، به مثابه یک ستاره درخشانی در آسمان مطبوعات آذربایجان ظاهر شده و علاوه بر زادگاهش، اغلب سرزمین‌های شرقی را نورباران می‌کند. مرحوم دکتر سلام‌الله جاوید می‌نویسد: «اغلب روزنامه‌های منتشره در آذربایجان، گرجستان، روسیه و ارمنستان، انتشار روزنامه را به میرزا جلیل تبریک می‌گویند. اشخاص روشنفکر مثل دکتر نریمان نریمانوف، میرزا عبدالرحیم طالبوف، حیدر عموواغلو، علی مسیو، آقامعلی‌واغلو، آقاپوف، حق وئردی‌اوف با ارسال تلگرام تبریک، موفقیت «ملانصرالدین» را خواستار



جليل محمد قلى زاده در دوران جوانى

میرزا جلیل در روزنامه «ملانصرالدین» با امضاهای مستعار «هردم خیال»، «دهلی»، «سرتیق»، «موزالان»، «قارین قولی» و نظایر آن‌ها مقالاتش را امضاء می‌کرد. این هنرمند ارزنده دارای قریحه شعرگوئی و استعداد شاعری هم بود و اغلب سروده‌هایش با امضای ملانصرالدین در این نشریه به چاپ رسیده است. از جمله چکامه معروف «نه‌ایشیم‌وار» که خیلی‌ها آن را از میرزا علی‌اکبر صابر می‌دانند، از رشحات قلمی خود میرزا جلیل می‌باشد.

پروفسور عباس زامانوف، پس از بحث زیاد، در این باره می‌نویسد: «پنج سال قبل تخمین زده و نوشته بودیم که طنز «ملت ننجه تاراج اولور اولسون نه‌ایشیم‌وار» مال صابر نیست، بلکه از خود جلیل محمدقلی‌زاده است. ولی میرزا جلیل از روی تواضع به این امر اعتراف نکرده است. بعدها برای اثبات قطعی این ادعا به یک دلیل قابل قبول دیگری نیز برخوردیم، آن هم آرشیو شخصی جلیل محمدقلی‌زاده در مجله ملانصرالدین است که در حال حاضر به موزه ادبیات آذربایجان به نام نظامی شعبه «فوندهای علمی» آورده شده است. از اولین شماره سال ۱۹۰۶ در زیر یک عده نوشته‌های بدون امضاء از جمله در زیر طنز «ملت ننجه...» جلیل محمدقلی‌زاده با خط خود کلمه ملانصرالدین را نوشته است.

و با این اوصاف، جای هیچگونه شبهه نمی‌ماند که طنز «نه‌ایشیم‌وار» از قلم جلیل محمدقلی‌زاده تراوش کرده است. لذا می‌توان این مباحثه را کاملاً تمام شده تلقی کرد.^۲

این اثر معروف، از هر لحاظ در خور دقت و مطالعه است. از لحاظ قدرت بیان و

۱- دکتر جاوید، پیشین

۲- پروفسور زامانوف، صابر و معاصرین او، ۱۹۱

شیو ما فاده کلام، طنزی منسجم و قوی است و از نظر محتوا، سخنی کاملاً مردمی است که توانسته است وضع طبقاتی و مفاسد اجتماعی آن روزگار را به خوبی ترسیم کند و به همین علت است که «پس از انتشار آن روزنامه آذربایجان ارگان ستارخان سردار ملی چاپ تبریز در شماره ششم خود نوشت، هر کس این قطعه را بخواند خواهد گفت که شاعر درست زندگی ما ایرانیان را تصویر کرده است.»^۱

این طنز به قدری گیرا و جالب بود که توجه اغلب شعرا را به خود جلب کرده بود، به طوری که تعدادی از آنها، از این چکامه استقبال کرده و به آن نظیره‌ها نوشتند از جمله میرزا مهدی خان تبریزی معروف به زعیم الدوله ناشر روزنامه حکمت در قاهره، این اثر را ترجمه کرد و در شماره دهم سال اول روزنامه آذربایجان درج گردید که بیت‌هایی از آن را می‌خوانیم:

اگر رفت ایران به من چه، به من چه
اگر گشت ویران به من چه، به من چه
اگر رفت پامیر و فرغانه با هم
بلاد بدخشان به من چه، به من چه
اگر بیشه مرزمازندران را
خریدند روسان به من چه، به من چه
اگر بدره بدره زد از کان خلخال
رود تا به زنجان به من چه، به من چه
اگر گشت این نامه گم در وزارت
چو سیمرغ پنهان به من چه، به من چه

۱- یحیی آرین پور، از صبا تا نیما، (ج ۲)، ص ۵۱-۴۱

الکساندرا جان

۱۹۰۶ ۱۳۸۵

نم ۱۰

قیمت یک نسخه چهارده شاهی است



صاحب نال من با باری جیری بالا در اسب نماز
ایمانات خودمان بخارید بر صواب نماز و حبس نمود

و فوراً احکامات متعدد بطراف فرستاده و در سفارش همه
آن درخت ناکیدان لازم را بحکام نوشته و فرار داد که
(بفرماید)

بقایع نگار مخصوص طهران از کثرت مزایب و ترسبات
جدید سعادالک شایه اخبار ذخیره آتش گرفته شدت
سازنی فلک جدید الاحزاع برحت حق پیوسته و موش
ایار که ملت این فتنه شده بودند بکشد از پایانه خورد و فلاح
جس است بعد از فرار خدمتانه مرخص خواهد کرد

بعد سرانجامی از کرسی مرخص شده و سفر آخرت
پیش گرفتند و آقای وزیر جنگ بعضی استراحت آخر خود
مقرر فرمودند و باغ ده هزار تومان از مغازه (توک) اجناس خریدند
و بر پشت و طوقی امیر به فرستادند

شاهزاده شیرازی درین چهارده سالگی که از تحصیل زمان
قلمی فارغ شده و برانگیز خدمت بزرگی بود دولت محض
تشریف بکربان و ملاخط حال شاهزاده مذکور درآورده و ج
سرور ذیادگی کرده و توفیق شان مرحمت فرمودند

در اوقات محض اجزاء دارا لشوری مقرر فرمودند
مرید لیکن در پیش روح سرانجام عاید صندوق خانه مبارکه
میشود بدست رسیدگی شود و با مقررین مملکت سکه قلی
داخل این جوهرات احلال کرده و عمل بند و نجات را مختل
نمایند

امیر ابن اعداقت اجنای شاهزادگان عثمانیست که امسال متلفاً
در اسبیه وادی طهران هم قسم شده و کارزار پیش خواهند برد
و در این سال اسلحار چهارم عمارت بنمایند

از سر دارند و بر سرید که گات است بحج بر چند قساست جواب
داند بر سه قسم (انیری) و (ایره) و (امیرال) گفتند ان
که آنها را در سعادالک بود کثرت در خدمت جناب
وزیر داخله و ولد از جنابش وزیر انجم و بعد از ان به آسمان
گرفته و کلاک را طاعت در جیزی فهمیدیم (بکنفر)

جناب حاجی بابا حواشندیم که این چند سطر را در کوشه
چریده درج نموده و امیدواریم مارا مع المعنویه بافراد
ملت آذربایجان اعلام نمایند که ما جمع از اهل تبریز و خراج
تبریز مدتها بود که در کوشه و کنگر خیزیده و با چشم حسرت
بوضع فلک زده می برادران خود از دور تماشا کرده و بر
تعدیات وارد آنها انک خونین می ریختیم تا اینکه از محنت
غیرتندان وطن و کثرت ظلم لرزه بر اندام هیأت اسلامی
افتاده و آفتاب حجب از افق ایران تابان و هر دوی عمل و
انسان از محله مساوات نمایان شده و مارا فرصتی بدست افتاده

منظم باندازد کفایت خودمان افتد اما
نوند معال چنین نعمت بزرگی را کفر قیام و
احل و مال در نگاهداری این نعمت عظیم
و حواش بود ولی در عوض این همه خدمت
که نعمت بود دریم از جناب جمعی از هموطنان محترم بنصب
(لامذهبی) و (طیبه مذهبی) سرافراز شده و کوشه
کلام افتخار خود را به آسمانها سودیم خداوند در دنیا و
آخرت در میان ما آنها حکم بدهد و بنجه قهر حقانیت را
از جناب منظم حقیقی بدهد آنها پرور سناخیز و اکثار نمودیم
(از طرف جمعی از علماء و سادات و کسبه آذربایجان)

قصیده ذیل که از آذوقه معجز رقم جناب مستطاب فریدالافشار
و وحیدالافشار دانشمندی عدیل رب سعاد سخن الادیب
الاریب الحسب اللیب حکیم میرزا محمد مهدی خان زعم
الدوله رئیس الحکماء تبریزی و مدبر جریده فریده (حکمت)
است که در سوگ اری وطن مقدس سروداند ما هم تنیاً
در صفحات آذربایجان بجهت تذکار خواطر بزرگان دولت
و علماء اعلام ملت بلکه بجهت تمام نواب و کار و وطن درج کرده
و خواطر پاک و ساق آنها را بر رویای وطن معطوف داشته
و حواش بنماییم که این قصیده را که آینه تاریخ ایران است حفظ
نمایند و از طرف اداره هم اعلان می نمایم هر طفل دبستانی که
این اشعار را حفظ نموده و وزیر بخواند یا تصدیق معلم خود
دارد از ادای عده که از انجمن اول روزنامه آذربایجان تاهر قدر
جواب شده باسم همان طفل مجازاً فرستاده خواهد شد
(آذربایجان)



اگر رفت ایران بن چه بن چه
اگر سخت ویران بن چه بن چه
اگر رفت (بامیر) و (فرغانه) بهم
بلاد (بدخشان) بن چه بن چه
اگر رفت (مرغاب) و (ساری کول) (ازبک)
همه مرز (توران) بن چه بن چه
اگر رفت (سغد) و (سمرقند) و (رمه)
(بخارا) و (جرجان) بن چه بن چه
اگر رفت (خوارزم) و (قباقلان) و (غیوه)
همه مرز (کرکان) بن چه بن چه
اگر رفت (پنجاب) و (کندهار) و (کندهار)
همه (هند) و (سکان) بن چه بن چه
اگر رفت (لاهور) و (پشاور) و (قندهار)
حبال (زرافشان) به من چه بن چه
اگر رفت (غزنوی) و (بلخ) و (ایبورد)
همه (کابلستان) بن چه بن چه
اگر رفت (غور) و (فراه) و (هری) هم
همه (پراستان) بن چه بن چه
اگر (پستار) رفت با (هرمند)
همه (زابلستان) بن چه بن چه
اگر رفت (سکر) و (بلوچ) و (کلات)
بلاد (سجستان) به من چه بن چه
اگر رفت (مرود) و (سرخس) و (ازک)
همه (ترکان) به من چه بن چه
اگر (کوه فیروزه) با چشمه هایش
ز (سجستان) (روان) به من چه بن چه
اگر شنبه راه آهن ز (روسان)
رسیده به (مالان) به من چه بن چه
اگر (زرد سون) شد شد
سران (خراسان) بن چه به من چه
اگر پیشه مرز (مازندران) را
خریدند (روان) به من چه به من چه
اگر کشتی (روس) شد از دم (ازلی)
به (مرداب) پویان بن چه به من چه

اگر شد به (کرکان) جواسیس از (روس)
هر سوی پویان به من چه به من چه
اگر (آستر آباد) آندوب خیز است
به (تخریش) (روسان) به من چه بن چه
اگر ریشه (روس) محکم بن آمد
به (تالش) به (کیلان) به من چه بن چه
اگر رفت (قفقاز) و (کرج) و (سمندر)
حبال (دهستان) به من چه بن چه
اگر رفت (اسامه) و (بحرین) و (مسقط)
همه مملکت (مکران) به من چه بن چه
اگر رفت (مجد) و (کویت) (قطیف)
و دریای { عمان } به من چه بن چه
اگر رفت (بغداد) (وکرکوک) و (موصل)
همه (ارمنستان) به من چه به من چه
اگر رفت (مایبورد) و (تکریک) (شهرزور)
ابا (موش) و هم [وان] به من چه بن چه
از مرز [لاهیج] را در [سجرج]
اگر رفت [ترکان] به من چه به من چه
اگر [زرد] [ساوین] شد شد
کرمان به [عمان] به من چه به من چه
اگر (کوه) کوه (کوه) (کوه) (کوه)
و (سلطان) به من چه به من چه
اگر اهل [عباسی] و [لنگه] کشند
اگر (کرکان) بن چه به من چه
اگر شهر (شهر) (شهر) (شهر)
شد شد در بان به من چه به من چه
اگر [انگلیسان] خریدند (ازک)
همه مرز (کرکان) بن چه بن چه
اگر رفت (تفلیس) و (تفلیس)
سوی (انگلیستان) به من چه به من چه
اگر شد به توب و دینا میت و مخزن
حبال (روسان) به من چه به من چه
اگر (شو) (شو) کشت با [توش] تعلیم
به (مرکان) به من چه به من چه
اگر (دخمه) شهر یا ران ایران
همه کشت تالان به من چه به من چه

قهرمان داستان ما، در این سالهای پربار، ضمن قلم زدن در روزنامه «ملانصرالدین» به نوشتن داستان‌های اجتماعی نیز ادامه می‌دهد. داستان‌های «آزادی در ایران» و «بچه ریشو» و کمدی‌های «مرده‌ها»، «کتاب مادرم» و «مجمع دیوانگان» از یادمان‌های هنری جاویدان اوست و به ویژه کمدی «مرده‌ها» در شمار آثار کلاسیک جهان در آمده و با «تارتوف» مولیر و «بازرس» گوگول برابری می‌کند.

«میرزا جلیل در این داستانها، صحنه‌های جالبی از معشیت و طرز زندگی مسلمانان قفقاز تصویر کرده است. این آثار مشحون از حقایق تلخ و سرشار از زهرخند و استهزا هستند.»^۱

جلیل محمدقلی‌زاده از سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۲ میلادی روزنامه «ملانصرالدین» را با مسئولیت مستقیم خود منتشر می‌کند و از سال ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ یعنی آغاز جنگ جهانی اول انتشار روزنامه را با دستیاری علیقلی غمگسار ادامه می‌دهد، ولی به علت آغاز جنگ بین‌الملل اول، روزنامه تا سال ۱۹۱۷ تعطیل می‌گردد.

پس از انقلاب اکتبر روسیه، میرزا جلیل به تفلیس آمده، مجدداً «ملانصرالدین» را منتشر می‌کند، لکن پس از چندی، به علت کشمکش‌های داخلی گرجستان، ارمنستان و آذربایجان و تنگنای مالی و اقتصادی، انتشار روزنامه به عهده تعویق می‌افتد و میرزا جلیل نیز رهسپار قره‌باغ می‌گردد. وی پس از سه سال اقامت در قره‌باغ در ژوئن سال ۱۹۲۰ میلادی (خرداد ماه ۱۲۹۹ شمسی) با خانواده‌اش رهسپار تبریز می‌گردد.

او در تبریز با کمک روشنفکران مرفعی این شهر، روزنامه «ملانصرالدین» را تا هشت شماره منتشر می‌کند و اثر نامیرای خود نمایشنامه «اولی‌لر»، «مرده‌ها» را در سالن تئاتر آرامیان به روی صحنه می‌آورد، و پس از یکسال اقامت در این شهر به باکو مراجعت کرده و مجدداً به نشر روزنامه «ملانصرالدین» تا سال ۱۹۳۱ در آن شهر ادامه می‌دهد.

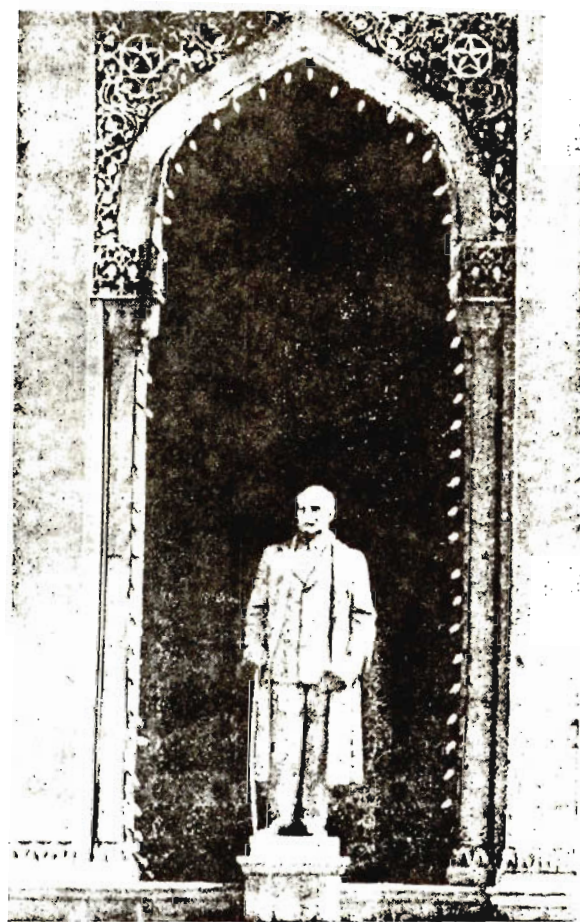


جليل محمد قلی زاده اواخر عمر

این ادیب نام آور در ۱۵ دی ماه ۱۳۱۰ شمسی (چهارم ژانویه ۱۹۳۲) ساعت سه بعد از ظهر بر اثر خونریزی مغزی در سن ۶۶ سالگی در شهر باکو، چشم از جهان فرو بسته و به ابدیت می‌پیوندد.

«میرزا جلیل در اواخر عمرش، کتاب «خاطرات من» را به عنوان نمونه‌ای کلاسیک، برای خاطره نویسی در ادبیات آذری به رشته تحریر در می‌آورد. مردم آذربایجان، به پاس بزرگداشت و سپاس از خدمات ارزشمند وی، پیکرهایش را در شهر باکو نصب می‌کنند. در آذربایجان شمالی، تعدادی مدرسه، کتابخانه، خیابان و دیگر موسسات اجتماعی به نام جلیل محمدقلی‌زاده نامگذاری می‌گردد. آثار این نویسنده با تیراژهای بزرگ چاپ و به اغلب زبان‌های دیگر خلق‌ها برگردانده می‌شود.»^۱

۱- زامانوف، جلیل محمدقلی‌زاده سچیلیمیش اثرلری



مجسمه جلیل محمد قلی زاده که در مقابل موزه نظامی باکو نصب شده است.

ملانصرالدین و ایران

روزنامه ضد استعماری ملانصرالدین در طول حیات پربار ۲۵ ساله خود کمر به یاری تمام ملت‌های تحت ستم آسیا و شرق نزدیک می‌بندد، ولی رویدادهای ایران، در صفحات این جریده، جای ویژه‌ای را اشغال می‌کند و این واقعیت ناشی از علاقه و همبستگی شدیدی بود که گردانندگان نشریه نسبت به میهن ما داشتند. مرحوم یحیی آرین‌پور می‌نویسد:

«ظهور این نشریه سودمند، نه تنها برای قفقاز، بلکه برای ایران و سرتاسر جهان شرق، یک حادثه بزرگ تاریخی بود. روزنامه ملانصرالدین، به همه ملل شرقی اسلامی، نظر داشت و معایب و مفاسد این کشورها را از ایران و عثمانی و افغانستان و عربستان و الجزایر با زبان ساده آمیخته به هزل و باشعرها و حکایت‌ها و پاورقی‌ها و داستان‌های کوتاه و نامه‌ها و تلگراف‌های فکاهی و اندرزه‌های مطایبت آمیز و کاریکاتورهای نفیس و جاندار و بالاخره قیام متهورانه، بر ضد تمام آن چیزهایی که تا آن روز محترم و مصون از تعرض بود فاش می‌کرد.

نویسندگان ملانصرالدین با عادات و آداب ایرانیان کاملاً آشنا بودند و این روزنامه از سال ۱۹۰۷ میلادی (۱۳۲۵ق) به بعد تقریباً در هر شماره از حوادث ایران بحث می‌کرد و به ویژه درباره وقایع انقلابی که در آذربایجان رخ می‌داد اظهار علاقه

تولد این نشریه انقلابی، در استانه انقلاب مشروطیت ایران بود که نخستین شماره آن ۱۲ صفر ۱۳۲۴ ه. ق. درست چهار ماه قبل از صدور فرمان مشروطیت منتشر شد، لذا از جمله مسائل مهمی که در همه شماره‌های ملانصرالدین، مورد توجه قرار می‌گرفت، رویدادهای ایران، به ویژه درگیریهای انقلاب مشروطیت بود. توان گفت که هیچ شماره‌ای از ملانصرالدین نبود که مطلبی اعم از مقاله و شعر و یا کاریکاتوری درباره ایران نداشته باشد.

ملانصرالدین در شماره اول سال دوم (۱۹۰۷) روستائیان ایران را تصویر کرده که با زمین زراعتی مورد خرید و فروش قرار می‌گرفتند. زارعین همه روزه بی‌وقفه کار می‌کردند ولی زن و فرزندانشان همیشه گرسنه و محروم بودند. در مقابل زمینداران و عمال دولتی همواره مشغول عیش و عشرت بودند. رحیم‌خان چلبیانلو که او را «قره‌داغ آبی‌سی» (خرس قره‌داغ) لقب داده بود موقع مسافرت از روستائی به روستای دیگر، چنانچه اسب یا الاغی برای سوار شدن پیدا نمی‌کرد، برگرده روستائیان سوار می‌شد.

«انقلاب ایران، منافع امپریالیست‌ها و استعمارگران را در خطری جدی قرار داده بود. از این‌رو آنها نیز، صفوف خود را فشرده‌تر کردند. در اوت ۱۹۰۷ بین نیروهای ارتجاعی روسی و انگلیسی سازشی حاصل شد که بر طبق آن، کشور را بین خود تقسیم کردند. به زعم روزنامه ملانصرالدین حکومت مرتجع داخلی از کمک‌های بی‌دریغ نیروهای غارتگر خارجی بهره‌مند بود، چه اگر یاری مستقیم آنها در بین نبود، مردم ایران در مبارزه خود به راحتی، بر ارتجاع داخلی پیروز می‌شد و به خاطر همین بود که روزنامه ملانصرالدین دست به افشای سیاست‌های غارتگرانه حکومت روسیه، انگلیس و آلمان در ایران می‌زد.

ملا فصل الدین

№ 23. ۱۲ ک. ۱۲ قوک. ۲۳



ما که زور نمی گوئیم ، فقط خواهش می کنیم به ما

امتناز راه آهن بدهید .

دور نامه ملا فصل الدین

سال ششم شمسه ۱۳۲۹

روزنامه در فیلپه‌توننی با عنوان «منجوق» حکومت آمریکا را که سعی در گسترش نفوذ و تسلط خود در کشورهای شرقی داشت، مورد حمله قرار داده می‌نویسد: «بلی چهار صد سال پیش وقتی، آدم‌های وحشی و برهنه جنگل‌های آمریکا فریب رندان را می‌خوردند و تمام طلاهای اندوخته خود را به آنها می‌داد؛ د، در مقابل چند منجوق بی‌ارزش از آنها می‌گرفتند.... اما امروزه در قرن بیستم «هندوهای» ایرانی و قفقازی رزق زنان و فرزندان خود را دو دستی تقدیم رندان آمریکائی می‌کنند و در عوض حتی چند منجوق بی‌ارزش نیز نمی‌خواهند.»^۱

این توجه ویژه به مسائل ایران، ناشی از علقه و وابستگی شدید هیئت تحریریه ملانصرالدین به ایران بود که آن‌ها را وامی‌داشت، نسبت به مبارزات حق طلبانه ایرانی‌ها، علاقه بیشتری نشان داده و رخدادهای سرنوشت میهنمان را با دقت خاصی دنبال نمایند و این پیگیری مداوم سبب گردید که مطالب افشاگر و اشعار کوبنده و آگاهی‌دهنده این نشریه، تاثیر عمیقی در اغلب شئون زندگی مردم ایران در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بگذارد. ابراهیموف می‌نویسد:

«بعضی از مطبوعات منشر شده در اوایل قرن بیستم در باکو و تغلیس چون «شرق روم»، «ارشاد» و «حیات» و به ویژه مجله دموکراتیک ملانصرالدین در بیداری خلق‌های ایران و تشویق آنها به مبارزه علیه ستم، نقش موثری داشته‌اند.

در این میان نقش مجله ملانصرالدین، در بیداری و به جنبش در آوردن خلق‌های ایران بسیار زیاد بوده است. این مجله به شایستگی و با زبانی مردم پسند، ضربه‌های محکم و مهلکی بر پیکر و ترکیب جهالت و خرافات حاکم بر شرق فئودالی فرود می‌آورد.»^۲

۱- محمد پیفون، پیشین، ص ۳۳ و ۴۱

۲- ت. ۱۰۱. ابراهیموف، پیدایش احزاب سیاسی در ایران، ص ۳۹

در یکی از شماره‌های روزنامه به سوی آینده که در سال ۱۳۳۱ شمسی در تهران چاپ می‌شده، درباره اهمیت تاثیر ملانصرالدین چنین آمده است: «مجله ملانصرالدین در نخستین ماههای جنبش مشروطه، جای مهمی برای خود در بین روشنفکران ایرانی باز کرد. این مجله با کاریکاتورهای پرمعنی و جالب خود در بین توده‌های مردم نفوذ یافت.»^۱

«محمدعلی شاه که به روسیه فرار کرده بود، در ژوئیه ۱۹۱۱ به کمک حکومت روسیه از طریق استر آباد وارد ایران شد و به کمک ترکمن‌های ناراضی از حکومت مرکزی، راه تهران را پیش گرفت، ولی در پائیز همین سال طرفدارانش تارومار شدند و او دوباره به روسیه فرار کرد. در این دوره، ملانصرالدین با شوری بی‌حد ایرانیان را به مقاومت تشویق می‌کرد و با کاریکاتورها و فیلیه‌تون‌ها، اعمال و نقشه‌های دشمنان ایران را برملا می‌ساخت. حکومت روسیه، از بیم شعله‌ور شدن مجدد آتش انقلاب، نیروهای راهزن خود را به رشت و قزوین فرستاد و دولت استعماری انگلیس، جنوب ایران را به یکی از پایگاههای مهم خود تبدیل کرد.

بالاخره در دسامبر ۱۹۱۱ دولتی در ایران روی کار آمد که هدف‌های آن مغایر مقاصد انقلابیون بود و به این ترتیب انقلاب ایران، گرفتار دسایس و حيله‌گری‌های ارتجاع و امپریالیسم گردید. روزنامه ملانصرالدین در این موقع نوشت: مبارزات انقلابی ملت قهرمان ایران بی‌ثمر نخواهد ماند.

او نسیم خوشی را که از شمال ایران می‌وزید می‌دید و با نوشتن مقاله «ای ایران» در شماره ۲۱ مورخ پنجم ژوئیه ۱۹۱۱ ضمن کوبیدن عوامل ضد انقلاب، امیدهای تازه در دل ایرانیان می‌کاشت.»^۲

۱- همانجا

۲- محمد یفون، پشین، ص ۳۳ و ۴۱



РИСОВАЛ ШАНН

آخ یوردیا برده نه وقت سنی گوره جگم !

این روزنامه به زودی، جای پای خود را در میان اقوام مختلف ایران، چنان باز می‌کند که خواندن و شنیدن مطالب آن، جزو زندگی اغلب آحاد مردم می‌گردد و تیراژش به سرعت بالا می‌رود، چنان که به ادعای خودش بیش از نصف نسخه‌هایش در ایران به فروش می‌رفت.

«مدیر مجله، جلیس محمدقلی‌زاده در تاریخ ۲۸ آوریل ۱۹۰۶ در پاسخ کسانی که اطلاعاتی درباره انتشار مجله خواسته بودند چنین می‌نویسد: نصف بیشتر مشتریانمان از ایران هستند. یعنی بیش از ۱۵ هزار نسخه مجله، از خراسان گرفته تا تهران، اصفهان و تبریز و حتی بین دهاتیان منتشر می‌شود. سیزده هزار و شصت و نود شماره از این تعداد، به آبونه‌هایمان ارسال می‌شود و بقیه به طور تک فروشی انتشار می‌یابد.»^۱

پرواضح است که استقبال پرشور مردم از این جریده مردمی، چنان سبب وحشت مستبدان و عوامل بازدارنده جامعه آن روزی کشور می‌شود که به دست و پا می‌افتند به هر قیمتی شده از ورود آن به درون مرزها جلوگیری کنند، ولی کور خوانده بودند، چون مردم با این نشریه، چنان خو گرفته بودند که هیچ قدرتی قادر نبود آن را از توده‌ها جدا کند. کسروی می‌نویسد: «در ماههای نخست جنبش، محمد علی میرزا از پراکنده شدن آن، میان مردم جلو گرفت و در پستخانه نگه‌میداشتند.»^۲

در برابر این نابکاران که هر آن مترصد فرصت بودند با مانع شدن از آگاهی ملت، به سلطه نامشروع خود ادامه دهند. خوشبختانه ارگان‌هایی مثل انجمن ایالتی آذربایجان که از میان خود مردم جوشیده و حامی و پشتیبان آنها بودند، همواره با دو چشم باز، این دیوسیرتان آدمی صورت را می‌پائیدند، چنان که: در نمره ۱۹ جریده ملی (ارگان انجمن ایالتی آذربایجان) آمده است که کسبه و اصناف تبریز جمع شده... و از توقیف شدن

۱- رحیم رئیس‌نیا، پیشین، ص ۹۶

۲- کسروی، پیشین، ص ۱۹۴

روزنامه ملانصرالدین به اعضای انجمن شکایت می‌کنند و قدغن توقیف روزنامه مزبور را حکما خواستار می‌شوند. و اجزای انجمن به آنها توضیح می‌دهند که توقیف روزنامه ملانصرالدین از تهران امر شده است. در این خصوص باید به اعضای محترم دارالشورای ملی دام‌اجالهم اختیار داده و استدعا شود که روزنامه مزبور را از توقیف خارج فرمایند. چند روز بعد در شماره ۲۳ (۱۱ ذیقعدہ ۱۳۲۴) سواد تلگرافی که در خصوص توقیفی روزنامه ملانصرالدین به دارالشورای کبرای تهران مخابره شده به قرار زیر چاپ می‌شود:

«حضور مبارک اعضای محترم مجلس شورای ملی دامت تائیداتهم، اولین اساس ترقی و انتباه و ایقاز هر ملت جراید است. جریده ملانصرالدین که مرآت قبایح اعمال مستبدین و اسباب ترقی ملت است، نمی‌دانیم به چه ملاحظه در پستخانه توقیف و اذن توزیع نمی‌دهند و این فقره موجب یاس و هیجان ملت گشته، شکایات مفصله به انجمن می‌کنند که در زمان استبداد منع توزیع جریده ملانصرالدین نمی‌شد، حال که ایام عدالت و آزادی قلم است، چرا منع جراید می‌شود. استدعا داریم مقرر فرمایند، پستخانه تبریز مانع نگشته موجب اطمینان ملت و اسکان هیجان ایشان گردد و لازم است که در این خصوص اقدامات لازم را مضایقه نفرمایند.»^۱

«انجمن ملی تبریز»

و با همه این تفسیقات، شماره‌های آن، مرتباً به ایران می‌رسید و مردم آن را می‌خواندند.

سالها قبل از انتشار روزنامه ملانصرالدین، تعداد کثیری از ایرانیان، به علت فقر و بیکاری و اختناق، به آن سوی ارس مهاجرت کرده و در شهرهای مختلف قفقاز، مشغول کار شده بودند که در آستانه انقلاب مشروطیت، تعداد آنها به دهها هزار نفر

۱- رئیس نیا، پیشین، ص ۱۱۸ و ۱۱۳

می‌رسید، به طوری که جمعیت انبوهی را تشکیل می‌دادند. پدر بزرگ مدیر نشریه ملانصرالدین، یکی از همین افراد مهاجر بود که برای یافتن کار اجبارا از خوی به نخجوان رفته و در آنجا ماندگار شده بود.

روزنامه ملانصرالدین به این افراد زحمتکش و محروم توجه داشت و مشکلات آنها را در شماره‌های مختلف تشریح می‌کرد.

«روزنامه ملانصرالدین وضع زندگی این کارگران را در قفقاز تشریح می‌کرد و از نظر خوانندگان خود می‌گذرانید. در شماره ۲۷ مورخ چهارم اکتبر ۱۹۰۶ مقاله‌ای در این مورد با عنوان «درآمد کارگران ایران به کجا می‌رود؟» چاپ شده بود و همچنین تصویری در رابطه با همین مقاله در شماره بعدی روزنامه، از این نظر دارای اهمیت شایان توجه است. در این مقاله و تصویر از مناسبات کارگران ایران با کارفرمایان و ستمی که از جانب کارفرمایان متحمل می‌شوند و همچنین جنایات مامورین ایرانی مقیم قفقاز مثل ارفع‌الدوله کنسول ایران، نشان داده شده است. این مامورین، پول نانی را که کارگران برای ارسال به خانواده‌های خود جمع آوری می‌کردند، به عنف از دستشان خارج می‌ساختند. ملانصرالدین با تصویر چنین وضعیتی کارگران را برای رهائی از قید بردگی و ستم دعوت می‌کرد. این روزنامه بعضا اعمال بی‌په‌وده این کارگران را مورد شدیدترین انتقادات قرار می‌داد و از آنها دعوت می‌کرد که در جهت منافع انقلاب ایران قدم بردارند. این دعوت‌ها هیچ گاه بی‌نتیجه نماند، چه کارگرانی که تجربیات سیاسی برای خود کسب کردند، به وطن بازگشتند و در صفوف انقلابیون، جای گرفتند و دوشادوش دسته‌های فدائی در راه استقلال و آزادی ایران مبارزه کردند. روزنامه ملانصرالدین، پیوسته ایرانیان را به گرفتن درس عبرت از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه دعوت می‌کرد.»^۱

جلیل محمدقلی‌زاده در باره ایران و همچنین وضع رقت‌انگیز ایرانیهای آن سوی

ارس، چند داستان نیز نوشته، از جمله داستان «ایران دا حریت» (آزادی در ایران) را می‌توان نام برد.

روزنامه ملانصرالدین به خاطر نوشته‌هایش در باره ایران، مطالبش بارها توسط ماموران حکومت روسیه سانسور و حتی اغلب شماره‌هایش توقیف می‌شود: «علت یکی از توقیف‌هایش، انتشار مقاله‌ای در باره ایران بود. کمیته امور مطبوعات گرجستان در ۲۲ ژوئن ۱۹۰۷ به دفترخانه اداره سر حکومت قفقاز، طی نامه‌ای محرمانه توضیح داده است که سبب توقیف روزنامه، چاپ مقالات تندی علیه سران بعضی از کشورهای همسایه بوده است و منظور از سران کشورهای همسایه، کسی جز محمدعلی میرزا نبوده است.»^۱ «نامه‌هایی که از ایران، به آدرس روزنامه ملانصرالدین فرستاده می‌شد، مورد بازرسی ماموران دولتی قرار می‌گرفت، چنان که صابر خطاب به مفتش کاغذهایی که از تبریز برای آن مجله فرستاده می‌شد، چنین سروده است:

ای مفتش نامه‌ها، مرسوله‌ها را کم بگرد

آمر آن حکم بدفرجام را تفتیش کن»^۲

اشعار، اخبار، فیلپ‌تون‌ها، مقالات و کاریکاتورهایی که در شماره‌های مختلف روزنامه ملانصرالدین در باره ایران درج شده، مواد خام جالب و بکری هستند برای تحقیق و بررسی رویدادهای آن روزگار میهنمان، که در صورت پژوهش، می‌تواند زمینه قابل توجهی برای محققان انقلاب مشروطه باشد. این فصل را با چند بیت از چکامه‌ای، در باره ایران که در شماره ۲۸ سال ششم روزنامه ملانصرالدین (۲۱ شعبان ۱۳۲۹ هـ. ق.) چاپ شده به پایان می‌بریم:

۱- رئیس‌نیا، پیشین، ص ۱۱۸ و ۱۱۳

۲ رئیس‌نیا، پیشین

بارک الله چوخ نجیب انسان دیلار ایرانلی لار
هر کیم ائششک سه اونا پالان دیلار ایرانلی لار
ائیله کی خاقان منفور ائیلدی عزم وطن
دورینه جمع اولدی تورکمانلار کیمی زاغ وزغن
دفعه اول سپهدار اولدی بیر پیمان شکن
ارتجاعه تازهدن توپلاندیلار ایرانلی لار

ملانصرالدین و آذربایجان جنوبی

روزنامه دموکراتیک ملانصرالدین که آن همه مورد استقبال ملت‌های شرق نزدیک گردید، پرواضح است که می‌توانست، در بین خود آذربایجانی‌ها با استقبال بی‌نظیر مردم این سامان روبرو گردد، چرا که این نشریه انقلابی، نه تنها با زبان ترکی آذری محاوره‌ای، بلکه با زبان دل مردم این دیار نوشته می‌شد و توسط یک متفکر آذربایجانی که مثل یک جامعه‌شناس اندیشمند و ماهر، دردها و آلام مردم خود را خوب می‌شناخت و آنها را با زبان طنز بدیع با بهترین شیوه مطرح می‌ساخت، انتشار می‌یافت. ابراهیموف در این زمینه می‌نویسد: «ملانصرالدین در بین مطبوعات متمدنی شرقی، حکم ستاره درخشانی را داشت ... ملانصرالدین که به زبان توده‌های مردم و برای مردم نوشته می‌شد، چندان تاثیر عمیقی در بین آنها داشته است که هنوز هم بعد از گذشت نیم قرن، دهقانان بی‌سواد آذربایجان ایران، شعرهای چاپ‌شده در صفحات ملانصرالدین را از حفظ می‌خوانند.»^۱

طاهرزاده بهزاد که آن روزها در تبریز ناظر جریان‌ات انقلابی بود، در باره تاثیر ملانصرالدین بر مردم آذربایجان می‌نویسد:

«به طور کلی نفوذ مقال و گفتار این روزنامه در مزرع دل‌ها و افکار عمومی،

۱- ت. ا. ا. ابراهیموف، پیدایش احزاب سیاسی در ایران، ص ۳۹.

شیارهای عمیقی ایجاد می‌کرد و بخصوص لطیفه‌های سیاسی و دوپهلو و تصاویر رنگین و پر معنی ملانصرالدین، در بیداری و هوشیاری مردم نقش بزرگی بازی می‌کرد... اکثر دانشمندانی که در محیط تیره و تاریک ایران، قادر به انتشار مقالات خود نبودند بانام مستعار، گفتارهای خود را در جراید ملانصرالدین و حبل المتین انتشار می‌دادند.»^۱

جلیل محمدقلی‌زاده که نیاگانش، از اهالی آذربایجان جنوبی بودند و او هم مثل تمام برادران و خواهران آذربایجانی آن سوی ارس، قلبش، همیشه با عشق تبریز و دیگر نقاط این سوی ارس می‌تپید، بیشترین توجه را به آذربایجان جنوبی داشت و به همین علت است که در تمام شماره‌های این روزنامه، مسائل و حوادث آذربایجان جنوبی، جایگاه ویژه‌ای را اشغال کرده است.

لازم به یادآوری است که این عشق و علاقه دو جانبه، ما بین ساکنان هر دو سوی ارس، نسبت به یکدیگر، همیشه بوده و خواهد بود. برای این که آنها از یک ملت و قوم هستند که با شمشیر بی‌عدالتی، به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم شده‌اند و با این که نزدیک به دو قرن است که هر قسمت سرنوشت جداگانه‌ای پیدا کرده، ولی هیچگاه از این همه عشق و علاقه، نه تنها ذره‌ای کاسته نشده، بلکه درد هجران (آیریلیق) همواره یکی از زمینه‌های همیشه مطرح و پر جاذبه قلمزنان هر دو سوی ارس می‌باشد و این حسرت جدائی، یکی از فصلهای مهم و قابل بررسی تاریخ ادبیات آذربایجان را تشکیل می‌دهد. یکی از این سخنوران، زنده‌یاد استاد شهریار می‌باشد که در این زمینه، اشعار متعددی دارد که گویای این واقعیت است، از جمله گوید:

بیرقرنده قارداش‌دان اوزاخلاشماق اولورموش ؟

قارداش دئییه، بیر عمر، سوراغلاشماق اولورموش ؟

۱- طاهرزاده بهزاد، قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، ص ۲۷ و ۲۹

بیردنده، بوقارداش لا، قوجا قلاشماق اولور مورش ؟
 بونلار بئله کی عرض انله دیم، گلدی واولدی
 من هر نه محال فرض انله دیم، گلدی واولدی
 بیز آیریلالی قرن ایدی، قارداش لاریمیزدان
 لش لر کیمی آیری دوشه لی باشلاریمیزدان
 اوزموش الی قافقازلی قارینداشلاریمیزدان
 گورمن نه حال اوللام بوقیزیل گول لری تاپسام
 رستم علی اف تک گول بلبل لری تاپسام
 قارداش گوزوم آختارمادا قوی بیرسنی تاپسین
 عشقیم طلیسیم داغلاری فرهاد کیمی چاپسین
 دشمن واریسه امجگینی، تندیره یاپسین
 حسرت قالالی بیز سیزه، بیر قرن یاریم دیر
 آغلار گوزومون شاهی، شعریم، سه تاریم دیر

گردانندگان ملانصرالدین، قدم به قدم حوادث و رویدادهای آذربایجان جنوبی را دنبال می کردند، به ویژه رخدادهای قیام مردم تبریز علیه دربار قاجار را با دقت تعقیب کرده و آنها را در معرض دید مردم جهان قرار می دادند و با نوشتن مقالات آگاهی دهنده و اشعار طنز و چاپ کاریکاتورهای کوبنده، این خیزش مردمی را یاری می دادند. در یکی از شماره هایش مردم آذربایجان جنوبی را این چنین دعوت به خیزش می کند:

«...ای برادران تبریزی، که به جای نان، شن به خوردتان می دهند، ای کلانمندی های خوی و مشکین و سراب، ای برادران مراغه ای و اردبیلی و خلخال، بیایید و راهی

پیش پای من بگذارید. به خدا عظم قد نمی دهد. آخر دنیا و روزگار عوض شد، و هر چیز به اصل خودش برگشت و به هر مطلبی دست زده شد، بیائید دورهم بنشینیم و کلاههای نمدی خودمان را در میان بگذاریم و فکر کنیم بینیم آخر وطن ما کجاست؟ بیائید، بیائید، ای برادران یخه چرکین وطن فراموش شده، بیائید بینیم متولیان ملت که در گهواره با شیر بیگانگان پرورش یافته و از وطن ما دور و از روح ما ملت بی خبرند، چه خوابی برای شما دیده اند؟ ای برادران لخت و عورمن، آخر چرا دم نمی زنید؟»^۱

رخدادهای نهضت مشروطیت در تبریز، این چنین، در شماره های مختلف این نشریه تاریخی منعکس می گردد.

در شماره ۲۵ سال اول به تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۰۶ کاریکاتوری به نام «اغتاش در تبریز» چاپ شده که مردم عصیانگر تبریز را نشان می دهد. در این تصویر مردم خشمگین، امام جمعه مرتجع را در میان گرفته و کتک می زنند. محمدعلی میرزا از ترس به کنسولگری روس پناهنده شده و در سوئی عده ای دیگر از مرتجعین هولناک، ترسیده در کنسولگری انگلیس را می زنند.

در شماره ۳۰ همان سال مورخ ۲۱ رمضان ۱۳۲۴، ۲۷ اکتبر ۱۹۰۶، تصویر دیگری به نام «در تبریز» که حاکی از قیام مسلحانه و خشم بی حساب مردم است چاپ شده، در این تصویر مردم امام جمعه نماینده دربار، ساعدالملک و آقامیرهاشم را تعقیب می کنند. در زیر بغل میرهاشم رشوت هایی که از مردم بینوا و فقیر گرفته، دیده می شود و در طرف دیگر تصویر عده ای، افراد فراری را مورد استهزاء قرار داده و قهقهه می خندند.

«و در شماره ۴۷ سال ۱۹۰۸ ملانصرالدین، از فتوحات ستارخان و

کارشکنی های مرتجعان داخلی و دشمن خانگی، چنین استنباط می گردد:

۱- یحیی آربن پور، پیشین، ص ۴۴.



— دہلی —

دلی مہر سرپردہ پختانہ جامعہ اوسان کی آئینہ دی



ستارخان قشون محمدعلی شاه را روز به روز عقب‌تر می‌نشانند. این به جای خود. چیزی نمانده است که ستارخان همه آذربایجان را تحت تسلط خود در آورد. این هم به جای خود.... اما نکته باریک‌تر از مو اینجاست. بگیرم که تمام آذربایجان بر ستارخان صافی شد، دسته‌های قلدرمآب سیدهای کناره‌های آجی‌چای را چگونه سرجایشان خواهد نشانید و حیوانات وحشی دو پای خدا را چه جور رام خواهد ساخت، مسئله مهم این است....»^۱

هم چنین ملانصرالدین، به تفسیقاتی که بر مطبوعات دموکراتیک این سوی ارس می‌رفت، توجهی در خور داشت. در تصویری که در شماره ۳۸ مورخ ۱۷ نوامبر^۲ منتشر شد، نشان داد که دسته‌ای قلدر، اداره روزنامه عدالت را تفتیش کرده، سپس قفل بزرگی به در آن می‌زنند. در زیر تصویر نوشته شده بود:

«جائی که آزادی باشد، روزنامه لازم نیست.»

« ۲۵ آوریل ۱۹۰۹ سپاه تزار برای خفه کردن انقلاب از مرز ایران گذشت. زنان و بچه‌هایی که از دست دارو دسته خون آشام رحیم‌خان فرار کرده‌اند، برای پناهنده شدن به خواهران و برادران خود از ارس می‌گذرند و هدف گلوله باران قزاق‌ها قرار می‌گیرند. در حالیکه در سوی دیگر توانگران و سوداگران زیر حمایت اسالداها خوش می‌گذرانند...»^۳

گردانندگان ملانصرالدین برای تقویت انقلاب مشروطیت و همدردی با انقلابیون این سوی ارس، تنها به این اکتفا نمی‌کنند که با نشر مطالبی در روزنامه، در غم و شادی برادران خود شرکت کرده و موجب تشویق آنان گردند، بلکه میرزا علی‌اکبر محمدقلی‌زاده برادر جلیل محمدقلی‌زاده به محض شعله‌ور شدن نایره انقلاب مشروطیت

۱- رحیم رئیس‌نیا، عبدالحسین ناهید، دو مبارز جنبش مشروطه، ص ۲۰۱

۲- رئیس‌نیا، عزیر و دو انقلاب، ص ۱۱۰

۷۴۳۳

مِلّٰتِ صِرَاطِ الدِّينِ

۲۲

قیمتی ۱۲ تپک

۱۷ نوپابر

Цѣна 12 к



در ایران، همراه چند تن از همفکرانش جهت یاری هموطنانش، خود را به تبریز رسانده و داخل در صفوف مجاهدین جان برکف این شهر می‌گردد و به زودی در هیئت مدیره انقلاب، یعنی مرکز غیبی تبریز عضویت پیدا کرده و در رده رهبران این تشکیلات زیرزمینی قرار می‌گیرد و در عین حال نمایندگی ملانصرالدین را در تبریز عهده‌دار می‌گردد.

بدین ترتیب یک ارتباط محکم و همفکری عمیقی مابین روزنامه ملانصرالدین و مرکز غیبی تبریز برقرار می‌شود.^۱

و این رابطه انقلابی در پیشبرد نهضت، نقش مهمی ایفاء می‌کند و در نتیجه خشم دشمنان داخلی و خارجی انقلاب را برمی‌انگیزاند و به همین علت میرزا علی اکبر محمدقلی‌زاده پس از ورود نیروهای تزاری به تبریز، جزو نخستین کسانی بود که توسط سالدات‌ها دستگیر می‌گردد.^۲

ناظم آخوندوف می‌نویسد: «در تبریز مرکزی ایجاد شده بود که وظیفه‌اش توزیع روزنامه ملانصرالدین در سراسر ایران بود و در عین حال گردانندگان این مرکز افکارشان را توسط ملانصرالدین منتشر می‌کردند. از اعضای این مرکز یکی میرزا علی اکبر محمدقلی‌زاده برادر جلیل محمدقلی‌زاده بود. روزنامه زود زود به خوانندگان در آذربایجان جنوبی می‌فهماند که برای مشورت درباره هر مسئله‌ای که مربوط به ملانصرالدین است به میرزا علی اکبر مراجعه کنند: «معلوم بشود که در تبریز نماینده روزنامه‌مان، برادرمان میرزا علی اکبر محمدقلی‌زاده است.»^۳

دست‌اندرکاران روزنامه که با تمام توان و دقت، رویدادهای تبریز را تعقیب

۱- طاهرزاده بهزاد، پیشین، ص ۴۵۵، ۴۸، ۴۷

۲- محمدسعید اردوبادی، تبریز مه‌آلود، ج ۳، ص ۳۱۷

۳- ناظم آخوندوف، آذربایجان طنز روزنامه‌لری، ص ۸۷

می کردند، آذربایجان جنوبی را در مقاله‌ای که در شماره دوم سال ۱۹۰۹ چاپ گردید، این چنین میدان کربلا نامیدند:

«در این روزها در ایران، استبداد و عدالت، سخت در گیر شده‌اند. دین و ناموس و حقوق و وطن یک ملت بزرگ در معرض خطر قرار گرفته است. داد و فریاد میلیون‌ها مظلوم بر آسمان بلند است. فرزندی که در حسرت یک جرعه آب، جان می‌دهند و مادران و خواهرانی که شکم‌هایشان دریده می‌شود.... امروز میدان کربلا و میدان وطن پرستی در آذربایجان است. در دل هر آن کس که ذره‌ای دینداری و ناموس و حب وطن باشد، باید که در فکر آنجا باشد، اگر خون دادنی، پول احسان کردنی داشته باشیم، ماتمگاه جگرسوز آذربایجان در انتظارمان است.»^۱

در آن روزهای پرتب و تاب، دشمنان از هر سو بر سر تبریز ریخته و قصد اضمحلال دژ آزادی را داشتند، ولی خطرناک‌تر از همه، دشمن خانگی، یعنی دارودسته میرهاشم دوه‌چی و سردمداران انجمن اسلامی بودند که علاوه بر توطئه‌های گوناگون در مقابل روزنامه انجمن، شروع به نشر روزنامه‌ای به نام «آی ملاممو» نمودند. روزنامه ملانصرالدین در شماره ۱۵ سال سوم خود که در تاریخ ۲۴ ربیع‌الاول ۱۳۲۶ ه. ق منتشر شده، فلیه‌تونی بدین شرح تحت عنوان «روزنامه نوین» چاپ کرده است:

«به همه برادران ایرانیان، مژده می‌دهیم که در تبریز، روزنامه‌ای ترکی زبان به نام «ملا» شروع به نشر کرده است. مسلک روزنامه، تلاش در راه افکار محلات «دوه‌چی» و «سرخاب» است که گاهی بر علیه مشروطه طلبان اعتراض و فحشکی می‌نویسد. مدیر و سردبیر روزنامه، جناب سعدالسلطان است.

برای روزنامه ملا که اخیراً قدم به عالم مطبوعات گذاشته، صد اقدانه دعای خیر فرستاده و به همه برادران ایرانیان تبریک می‌گوئیم.»

جا دارد که این بحث را نیز با شعر جالب «خطاب به ایرانیان» به پایان بریم که با امضای فضول در سومین شماره سال ششم روزنامه به تاریخ ۲۹ محرم ۱۳۲۹ ق. چاپ شده است:

قور خمایین تبریزه گرگلدیسه اول خان رحیم
ده گیشیب فکرنی بالمره اولوب قلبی حلیم
ائیلمز بیرده تجاوز سیزه خاطر جمع اولون
تولکی تک توبه اندیب دیر، بوجفا کار قدیم
متحمل اولون افعالینا ، گرچه دیلیب
«روح را صحبت ناجنس عذابست الیم»

میرزا علی اکبر صابر

منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن
از نی کلک، همه شهد و شکر می‌بارم

موفقیت روزنامه ملانصرالدین در بیداری مردم، مدیون کسانی است که میرزا جلیل محمدقلی‌زاده را در نشر این جریده مردمی و انقلابی، یاری می‌دادند. یکی از آن مردان تاریخی که با پیوستن به جرگه ملانصرالدین چپ‌ها توانست با قلم تیزبین خود در بیان دردهای جامعه آن روزی، قدم‌های موثر و مهمی بردارد و تحولات بس شگرفی در ابعاد گوناگون ادبی، اجتماعی به وجود بیاورد، میرزا علی اکبر طاهرزاده، متخلص به صابر بود.

میرزا علی اکبر صابر در اول ذیحجه سال ۱۲۷۸ ه. ق (۱۸۶۲ میلادی) در شهر شاماخی مرکز شروان دیده به هستی گشود. او تحصیلات نخستین خود را در مکتب‌خانه فراگرفت و پس از آن در مدرسه‌ای که شاعر نام‌آور آذربایجان، سیدعظیم شیروانی با اصول نوین تاسیس کرده بود به تحصیل پرداخت. وی از خردسالی یعنی از هشت سالگی به سرودن شعر پرداخت. در دهه هشتم و نهم قرن نوزدهم، شاعر در نقاط زیادی از آسیای میانه و ایران گردش نمود و با عده‌ای از روشنفکران مرفقی آن سامان آشنائی پیدا کرد.

صابر با وجود آن که از لحاظ امرار معاش دچار دشواری‌های زیادی بود و حتی برای تامین مخارج خانواده بزرگش، مجبور به صابون‌پزی نیز گردید. بازهم تمام نیروی خود را وقف ادبیات می‌نمود. صابر نخستین اشعار خود را به صورت نوحه و مرثیه سرود و پس از آن اشعاری معارفخواهانه به رشته نظم کشید و از سال ۱۲۸۴ شمسی که انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به وقوع پیوست به مسائل سیاسی روی آورد و یکی از سران مکتب رئالیسم در ادبیات آذربایجان گردید. نخستین شعرا و در سال ۱۹۰۳ (۱۲۸۲ شمسی) در روزنامه «شرق روس» که در شهر تفلیس منتشر می‌شد به چاپ رسید. در سالهای ۱۲۹۰-۱۲۸۵ که دوران پرتب و تاب انقلاب مشروطیت در ایران بود، صابر یکی از همکاران فعال روزنامه ملانصرالدین بود. اشعاروی با اسامی مستعاری نظیر «هوپ، هوپ»، «آغلار گوله‌ین» و «ابونصر شیبانی» چاپ می‌شد. صابر در سال ۱۹۰۸ (۱۲۸۷) با دشواری‌های فراوان موفق شد که در شاماخی، مدرسه‌ای گشوده به تدریس اشتغال ورزد. سپس نیز در قصبه «بالاخانی» در نزدیکی باکو در مدرسه‌ای به معلمی پرداخت. آشنائی صابر در باکو با انقلابیون در فعالیت ادبی وی تاثیر مثبتی بخشید.

در اواخر سال ۱۹۱۰ (۱۲۸۹ شمسی) هنگامی که صابر بیمار شده بود، خوانندگان آثارش که از لحاظ ملیت، شغل و مقام بسیار متفاوت بودند، برای شاعر که دچار مضيقه مالی گشته بود اعانه جمع‌آوری نمودند.

شاعر در ماه ژوئیه ۱۹۱۱ (۱۲۹۰ شمسی) در شهر شاماخی در گذشت.

میرزا علی‌اکبر صابر که بزرگترین شاعر ملی آذربایجان به شمار می‌رود، لکن نفوذ کلام او بسی از مرزهای زادگاهش فراتر رفته و در بسیاری از سرزمین‌های شرق میانه و نزدیک گسترش یافته بود و افکار و باورهای مردمان آن جوامع را تحت تاثیر خود قرار داده بود. به قول عبدالله شائق: «دری نماند که هوپ هوپ نامه آن را نکوبیده باشد و خانه‌ای نماند که به آنجا وارد نشده باشد. هم‌آنهايي که خودشان می‌خوانند آن را دوست

دارند و هم آنهایی که دیگران به آنها می‌خوانند.» و همین تاثیر سخن و همدردی او با ملل ستمدیده و نشان دادن راه چاره به آنهاست که از او یک چهره بزرگ و انسان دوست ساخته است و این گفته دکترنریمان نریمانوف، درباره این سیمای درخشان ادبیات انقلابی آذربایجان صدق می‌کند که: «انسانی می‌میرد و فنا می‌شود و نبودن او را فقط اقوام نزدیکش حس می‌کنند. انسانی دیگر می‌میرد و عدم وجود او ملت بخصوصی را متاسف می‌کند و انسانی هم هست که می‌میرد و مرگ او بر تمام ملت‌ها تاثیر می‌گذارد.»

از جمله نقاطی که صابر به آنجا توجه ویژه‌ای داشت و رویدادهایش را مورد دقت قرار داده بود کشور ایران، به ویژه آذربایجان جنوبی بود. این شاعر درد آشنا که خود با سختی بزرگ شده و با مشقت، روزگار می‌گذراند، بارها به ایران سفر کرده و طرز معیشت و چگونگی بافت جامعه آن روزی ایران را می‌شناخت. او با استبداد رژیم قاجار، سیستم ارباب و رعیتی و محیط خفقان‌زای قرون وسطائی میهن ما آشنا بود. به محض شعله‌ور شدن نایره انقلاب مشروطیت، این شاعر انقلابی، کمره‌مت بر میان بر بسته و با چشمان تیزبین خود انقلاب ایران را زیر نظر می‌گیرد و به همین علت است که کلیه مراحل انقلاب مشروطیت، از ابتدا تا انتها در آثار او منعکس شده است. به قول عزیزمیراحمدوف: «تصویر بدیعی حوادث مهم از قبیل آغاز جنبش‌های انقلابی، کامیابی‌های نخستین، تشویش و آشفتگی محمدعلی‌شاه و طرفداران وی، قهرمانی‌های فدائیان تحت رهبری ستارخان، تاریخچه مجلس شورای ملی، استمداد محمدعلی‌شاه از امپریالیست‌های اروپا و حکومت‌نزاری و بالاخره شکست جنبش‌های انقلابی را در این آثار می‌توان مشاهده نمود. شاعر به تصویر و توصیف این وقایع پیچیده و بغرنج اکتفا نمی‌ورزد، بلکه مسائل جدی زیادی را نیز که با آن پدیده‌ها مربوط است طرح و حل می‌کند و می‌کوشد که با کلمات پرمغز خود به جنبش‌های انقلابی یاری نماید و در این

کار نیز موفقیت حاصل می‌کند.

اشعار «میرهاشم تبریزی» «ظل سلطان، دبد» و «ستارخان» که در دوره اعتلای جنبش‌ها و برای بیان آن حوادث سروده شده، آثاری است که نشان می‌دهد صابر از پیروزی خلق برارتجاع به وجد و نشاط آمده و پروبال گرفته است.^۱

و به همین علت است که عباس صحت دوست نزدیک شاعر اظهار عقیده می‌کند که: «اشعار صابر در این پنج سال، بیش از یک اردوی مسلح در پیروزی انقلاب مشروطیت ایران موثر افتاد.»

باید در نظر داشت که تزار روسیه، بزرگترین حامی محمدعلی‌شاه قاجار و دشمن سرسخت انقلاب و آزادیخواهی در ایران بود و با وسایل متعدد، حتی با اعزام نیروهای مسلح سمی‌درسرکوب انقلاب‌واز بین بردن آزادیخواهان داشت، به قول مرحوم یحیی آرین‌پور: «در چنین وضعی، می‌توان ارزش سیاسی اشعار صابر را درک کرد که با وجود اقامت در قفقاز، که از هر حیث، زیر سلطه و نفوذ روسیه‌تزاری بود، با خلق آزادیخواه ایران همصدا شده، از انقلاب ایران طرفداری می‌کرد.»^۲

وی اضافه می‌کند: «هنر بزرگ صابر آن است که وقایع مهمی‌را که در آن روزگار در کشور ایران روی می‌داد، به درستی ارزیابی کرده و آنگاه با قلمی سرشار از صدق و صفا به رشته نظم درآورده و حتی در بعضی موارد اتفاقات آینده را پیشگویی کرده است.

صابر که اعلامیه اکتبر ۱۹۰۵ و سیاست دوپهل و مزورانه دولت و مجالس قانون گذاری روسیه را به خاطر داشت، روزی که شاه ایران، فرمان مشروطه را امضا کرد، به حکم تجارب تلخ تاریخی می‌توانست پیش‌بینی کند که این همه، جز نمایشی به قصد

۱- ترجمه هوپ هوپ نامه به زبان فارسی، مقدمه به قلم عزیزمیراحمدوف، ص ۲۰

۲- یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما (ج ۲)، ۵۱ و ۵۰

اغفال مردم و خفه کردن جنبش‌های مشروطه خواهی نیست و آزادی‌های فریبده‌ای که به ظاهر اعطا شده، روزی عملاً پس گرفته خواهد شد.»^۱

صابر در طول پنج سال انقلاب مشروطیت، بیش از ۲۵ چکامه در این زمینه سرود که بررسی همه آنها در این سطور امکان پذیر نیست، زیرا خود تدوین کتاب جداگانه‌ای را می‌طلبد. او در شاماخی نشسته و سیر حوادث انقلاب ایران را بهتر از شعرای ما تعقیب می‌کرد. وی چهره‌های کربه استبداد و ارتجاع را که سمبرشان محمدعلی‌شاه، عین‌الدوله و میرهاشم دوه‌چی بودند افشا کرده و به مردم می‌شناساند. صابر نه تنها ماهیت ضد مردمی و مزدوری محمدعلی‌شاه را بر ملا می‌کند، بلکه سوگندهای دروغین و وعده‌های رنگارنگ او را به باد مسخره گرفته و او را چنین رسوا می‌کند:

آفرین‌لر دوغری یوللو وئردیگین پیمان‌لارا
عهدینی ایفا ایچون صادر اولان فرمان‌لارا
هفته‌ده‌بیر، آیدابیر، آندایچدیگین قرآن‌لارا
چکدیگین بوخوان بی‌منت حلال اولسون سنه
وئردیگین مشروطه ملت حلال اولسون سنه

ترجمه:

آفرین‌ها بر تو و بر عهد و پیمان‌های تو
از پی ایفای پیمان‌ها به فرمان‌های تو
آفرین بر هفتگی سوگند قرآن‌های تو
آفرین‌ها باد بر صد جور مهمان‌های تو
الغرض، این خوان، بی‌منت به تو باشد حلال

۱- بحی آرین‌پور، از صانانیم، (ج ۲)، ص ۵۱ و ۵۰

میرزا علی اکبر صابر

ازم انتم!

این صفحه ام زن طاقت مخصوصی طلبید برای

بهر نفع اوست و ده چاپ اولیائی منور شد

و ده از مندم و دگرین صفحه همه دانه ازدم

ازم منی برکنی بایم برابر مدحه بکنک بخند منی

همه در منی گذر مندم نه سزه بخور و فکر است به

و در اول مندم در منی بود اگونده بر منی

از منی مندم، انتم با با منی با منی مندم

منی با منی مندم با منی مندم

منی با منی مندم با منی مندم

منی

نامه میرزا علی اکبر صابر به میرزا جلیل که در ۲۵ محرم ۱۲۲۹، ۱۶ ژانویه ۱۹۱۱ نوشته است.

پس از آن که محمدعلی شاه، از ایران فرار کرده و به روسیه می‌رود، صابر حرکات او را زیر نظر گرفته و توطئه‌های او را افشاء می‌کند. این شاه مخلوع که در شهر «ادسا» به فکر بازگشت به ایران افتاده و به هر اقدامی دست می‌زد، صابر از نقشه‌های او این چنین پرده برمی‌دارد:

مرتجع خادم‌لریم، ها، ایندی خدمت وقتی دیر
یا تمایین، هوشیار اولون، ایش وقتی، غیرت وقتی دیر^۱

ترجمه:

نوکران مرتجع، هشیار، وقت خدمت است
خواب غفلت بس، کنون هنگام کار و غیرت است

رضاقلی نجف‌اوف می‌نویسد:

«این اشعار گلوله توپ آتشینی بودند که از قلم صابر پر تاب شده و بر بنیاد ارتجاع و بر دولت استبدادی لرزه می‌افکنند. در جلفای ایران و روس از اولین وظائف کمیته فعال مجاهدین ایران، یکی هم رساندن این اشعار به سنگر مجاهدین بود. صابر در حالی که در شاماخی بود، مبارزات فداکارانه مجاهدین تبریز را از تمام جنبه‌ها تعقیب می‌کرد. بین انقلابیون تمام ایران به ویژه مجاهدین تبریز، شاماخی و تفلیس، یک رابطه معنوی ایجاد شده بود.»^۲

صابر همان قدر که با مستبدین و عناصر واپسگرا به دشمنی برمی‌خیزد،

۱- روزنامه ملانصرالدین، شماره ۲۶، سال ۵، ۸ رجب ۱۳۲۶

۲- پروفیسور عباس زمانوف، صابر و معاصرین او، مقاله نجف اوف، ص ۲۳۰



میرزا علی اکبر صابر

آزادخواهان و مبارزان راه آزادی را مورد تمجید قرار داده و آنها را در ادامه راهشان تشویق می‌کند. معروف‌ترین اثر او، در این زمینه، شعر «ستارخان» است. این اثر حماسی، هنگامی به دست انقلابیون تبریز رسید که در اردیبهشت ماه سال ۱۲۸۸ شمسی (۱۹۰۹ میلادی) تیریزی‌های قهرمان، نیروهای اعزامی محمدعلی‌شاه را تارومار کرده و از تبریز رانده بودند. ستارخان سردار ملی شهرت جهانی پیدا کرده و وصف قهرمانی‌های او، تیتراهای درشت صفحات اول روزنامه‌های اروپا را تشکیل می‌داد. این گرد آزادی را «پوکاچف» آذربایجان و «گاریبالدی» ایران لقب داده بودند.

به مناسبت این پیروزی، مردم تبریز جشن باشکوهی در ساختمان انجمن ایالتی آذربایجان واقع در اول محله راسته کوچه ترتیب داده بودند، کنسرت مجلل و مجلس شعر خوانی برپا شده بود. تصنیف و اشعار مختلف انقلابی می‌خواندند و موسیقی نواخته می‌شد. یک جوان انقلابی به روی صحنه رفته و شعری از میرزا علی‌اکبر صابر را که در توصیف ستارخان سردار ملی سروده برد می‌خواند. فوراً سردار را با تلفن خواسته و از او خواهش می‌کنند که به این ابیات گوش فرا دهد. این ترجیع‌بند که به شیوه غنائی سروده شده، از شاهکارهای ادبی این شاعر نامدار به شمار می‌رود که با هم می‌خوانیم:

حال مجذوبیم گوروب قاره، دثمه دیوانه‌دیر
 نعره شوریده می‌ظن ائتمه بیرافسانه‌دیر
 شاعرم طبعیم‌دنیز، شعرتریم دردانه‌دیر
 بهجتیم، عیشیم، سروریم، وجدیم احرارانه‌دیر
 انجذابیم جرات مردانه مردانه‌دیر

آفرینیم همت والای ستارخانه دیر
 تا که ملت مجمعین تهران‌دا ویران ائتدیلر
 ترک‌لر ستارخان‌یلله عهد و پیمان ائتدیلر
 ظلم و استبداده قارشی نفرت اعلان ائتدیلر
 ملتله ملیته جان نقدی قربان ائتدیلر
 آیه «ذبح عظیم» اطلاق‌ی اول قربانه دیر
 آفرینیم همت والای ستارخانه دیر
 حق مددکار اولدی آذربایجان اتراکینه
 آل قاجارین پروتست ائتدیلر ضحاکینه
 اول شهیدانین سلام اولسون روان پاکینه
 کیم توکولموش قانلاری تبریز و تهران خاکینه
 اونلارین جنت دگیل دیر منزلی آیانه دیر؟
 آفرینیم همت والای ستارخانه دیر
 ایشته، ستارخان باخنیز بیر نوعی اقدامات ائدیپ
 بیروزیر و شاهی یوخ دنیانی یکسرمات ائدیپ
 عرض اسلامی، وطن ناموسینی بوزقات ائدیپ
 حرمت حیثیت ملیتین اثبات ائدیپ
 ایمدی دنیانین توجه نقطه‌سی ایران‌ه دیر
 آفرینیم همت والای ستارخانه دیر
 ایشته ستارخان، ایرانی احیا ائیلدی
 ترک لوک، ایران‌لی‌لیق تکلیفین ایفا ائیلدی
 بیر رشادت بیر هنر گوستردی دعوا ائیلدی

دولتین بیر عینی نی دنیاده رسوا ائیلدی
قاچمیب پروانه تک اوددان دئمه پروانه دیر
آفرینیم همت والای ستارخانه دیر
آفرین تبریزیان انتدیز عجب عهده وفا
دوست و دشمن ال چالیب ائیلر سیزه صد مرجبا
چوخ یاشا دولتی ستارخان افندیم چوخ یاشا
جنت اعلاده پیغمبر سیزه ائیلر دعا
چون بو خدمت لر بوتون اسلامه دیر، انسانه دیر
آفرینیم همت والای ستارخانه دیر

ترجمه:

حال مجذوبم چو می بینی، مگو دیوانه است
ظن مبر این نعره شوریده ام افسانه است
شاعرم، دریاست طبعم، شعر من دردانه است
بهجت، عیشم، سرورم، و جدم احرازانه است
جذب من جراتی مردانه جانانه است
آفرین! چون همت ستارخان مردانه است
مجمع ملت به تهران چون که ویران ساختند
ترک ها بر فور با ستار پیمان ساختند
نفرت خود ضد استبداد اعلان ساختند
نقد جان را در ره ملت به قربان ساختند
ذبح عظمی! الحق این قربانی ای یکدانه است
آفرین! چون همت ستارخان مردانه است

حق مدد فرمود بر اتراک آذربایجان
 ضد ضحاک قجر برخاست از پیر و جوان
 تهنیت بر آن شهیدان و روان پاکشان
 ریخت در تبریز و تهران خون آن ذیهمتان
 جنت آنها را بلا شک خانه و کاشانه است
 آفرین! چون همت ستارخان مردانه است
 درنگر، ستارخان یک رشته اقدامات کرد
 بی وزیر و شاه دنیا را سراسر مات کرد
 عرض و ناموس وطن را حفظ از آفات کرد
 حرمت و حیثیت ملیتش اثبات کرد
 حال ایران مورد تحسین هر بیگانه است
 آفرین! چون همت ستارخان مردانه است
 بنگر ایران را که چون ستارخان احیا نمود
 حق ترکی، حق ایرانیگری ایفا نمود
 کرد ابراز رشادت با هنر، دعوا نمود
 دولت و عینش میان خلقها رسوا نمود^۱
 ترسی از آتش ندارد او، نگو پروانه است
 آفرین! چون همت ستارخان مردانه است
 آفرین! تبریزیان، هستید الحق با وفا
 دوست با دشمن کند تقدیرتان، صد مرحبا

۱- اشاره به «عین الدوله» صدراعظم ایران که سرکرده قشون اعزامی محمدعلی شاه به تبریز بود و از ستارخان و فدائیان او شکست خورد و به تهران گریخت.

زنده باشی، آفرین ستارخان، یاشا، یاشا
در بهشت عدن پیغمبر نما یدتان دعا
چون که بر انسان مسلم خدمتی جانانه است
آفرین! چون همت ستارخان مردانه است

ملانصرالدین آموزگار مطبوعات و شعرای ایران

فارس شاعری چوخ سوزلرینی بیزدن آپارمیش

صابر کیمی بیر سفره‌لی شاعر پخیل اولماز

«استاد شهریار»

در ایران پیش از مشروطیت، روزنامه‌ها آزاد منتشر نمی‌شدند و تمام جراید درون مرزی، وابسته به دربار بودند و در نتیجه هیچ رابطه‌ای با مردم نداشتند. پس از صدور فرمان مشروطیت و گشایش نخستین دوره مجلس شورای ملی به محض این که نمایندگان مردم آذربایجان، به پارلمان نوپا می‌رسند، طرحی در شش فصل مشتمل بر ۵۲ ماده و یک مقدمه تهیه و تقدیم مجلس می‌کنند که با حضور ۸۶ نماینده و با ۷۶ رای مثبت به تصویب می‌رسد طبق این قانون، اداره سانسور که از زمان ناصرالدین شاه، کنترل مطبوعات را به عهده داشت منحل و بند از قلم نویسندگان برداشته شده و مطبوعات در سراسر ایران آزاد می‌گردد.

در این حال و هوا که روزنامه‌های بسیاری در سراسر کشور، آغاز به انتشار کرده بودند، کودکان نوپائی را می‌ماندند که قلمزنانشان دارای شور و نشاط انقلابی بودند، ولی از تجربه ژورنالیستی چندان بهره‌ای نداشتند.

رشد شعور اجتماعی و دگرگونی فرهنگ استبدادی و نیاز توده‌های مردم به

آگاهی‌های سیاسی و چندو چون تحولات بین‌المللی در آن شرایط انقلابی، دست به قلم‌های مجربی را می‌طلبید که مطالب روز را با قلمی شیوا، در قالب‌های ساده، در اختیار علاقه‌مندان قرار دهند و مردم به‌پا خاسته را برای ادامه مبارزه متشکل سازند. در این موقعیت حساس بود که شماره‌های روزنامه پیش‌تاز و دموکراتیک ملانصرالدین از راه رسید و به عنوان یک پیش‌کسوت، طرز نوشتن و نحوه برقراری رابطه با مردم کوچه و بازار به آن‌ها آموخت. تأثیرپذیری روزنامه‌های درون‌مرزی از ملانصرالدین، فصل جدیدی را در تاریخ مطبوعات ایران باز کرد که پژوهش مفصل و ارزنده‌ای را می‌طلبد تا اهمیت نقش این جریده انقلابی در راهبری مطبوعات ایران بیشتر روشن شود.

روزنامه‌های صوراسرافیل، آذربایجان، حشرات الارض، نسیم شمال، بهلول و کشکول و از جرایدی بودند که به نحوی از انحاء از ملانصرالدین متأثر شدند. در کتاب از صباتانیم می‌خوانیم:

«در آغاز مشروطیت، سینه‌ها مالا مال از گفتنی‌ها بود، اما گویندگان و نویسندگان ایران، برای بیان اندیشه و احساسات خود راهی نمی‌شناختند. شعر کلاسیک فارسی به صورت قصیده و غزل و با تعبیرات مخصوص به خود، به قامت افکار نو کوتاه و نارسا بود و نشر فارسی که تا آن روز جز در نامه‌نگاری و تاریخ نویسی و تذکره پردازی و امثال آنها به کار نرفته بود، برای افاده مقاصد و مطالب آزادیخواهان، چندان مناسب نبود. در چنین هنگامی بود که صدای ملانصرالدین از قفقاز برخاست و این صدا اندکی بعد تبدیل به ندای دعوت و رسالت شد.

به یاری این روزنامه، بعضی از شعرا و نویسندگان، از حیث طرز اندیشه و بیان، خط مشی درست و روشنی پیدا کردند و اسلوب افاده زنده و جاندار و زنگین طنز نویسی و رسم و شیوه ترنم افکار مرفعی را از نویسندگان آن روزنامه آموختند، به ویژه دو تن از نویسندگان مطبوعاتی و سیاسی ایران از سبک و شیوه این روزنامه بهره فراوان بردند که

یکی سید اشرف‌الدین گیلانی بود که اشعار نسیم‌شمال را به پیروی از سبک هنری صابر سرود و دیگری علی‌اکبر دهخدا که نشر مخصوصی برای خود آفرید و بنیادگذار نشر طنزی و انتقادی فارسی شناخته شد.^۱

روزنامه صوراسرافیل که از مهم‌ترین و انقلابی‌ترین جراید تهران بود، نویسندگان آن از جمله دهخدا، نه تنها تمام شماره‌های ملانصرالدین را می‌خواندند و مورد استفاده قرار می‌دادند، بلکه با نویسندگان و شعرای آن به مناظر و مباحثه می‌پرداختند.

در بیست و سومین شماره روزنامه صوراسرافیل که در روز پنجشنبه ۱۷ محرم ۱۳۲۶ ه. ق منتشر شده، شعری تحت عنوان «شیخ‌الاسلام عزاسیندا جناب‌ملانصرالدینه تعزیت» درج گردیده است. این شعر به زبان ترکی آذربایجانی سروده شده و نشان می‌دهد که دهخدا این زبان را به خوبی می‌دانست. اینک ابیاتی چند از آن چکامه را می‌خوانیم:

قفقازدا دایان گنچنده بیرآز
مندن یئتیرای صبا به اعزاز
چوخلیجه سلام اوبی قرینه
تفلیس ده کی ملانصره‌دینه
سونرا دئی کی، ای دوچار آلام
بو چرخ فلک کیمه ونریب کام؟
انسان گبورور چه بنده چه شاه
قالماز بوجهان دا جز بیر الله
بس دیر! هییه مصلحت گورورسن

۱- بحی آربن‌پور، از صباتانیم (ج ۲)، ص ۶۰

چکدی مرقی حسن دوری
هم دینکی جلدی همه نری
شامدن سحره کهر خاری
الفصه بطور عمرانه

جنت اونور ولدی بو جهانه
بونلر هامی کجیدی کبیدی اما
قالدی منه برجه سوز که آیا ؟

﴿ دین کبلی ایله بیا اولور می ؟ ﴾
﴿ قوجی ایله (کودنا) (۱) اولور می ! ! ﴾
هر چند که نیمه باش کبیدی
توب دارم جنانه لر آبلدی
مین لر چه داغ-لدی خانلار

جوخلجه بخلدی دودمانلر
هم دارم چکلدی نقش مسلم
هم جهله بولاشدی نلم عالم
هم سید یزدی کبلدی

که مبنی حاری که بندی
ذبحه آچی حلال لندی
هم مشد مسلمانه یار اندی
چیکلرده عبارا ولدی بابی

باتسو شنبی بوتین و هابی
باقلانندی بر آبه تک دکاکین
کلب اولدی جوشی مساکین
بونلار هامی کجیدی کبیدی اما

قالدی منه برجه سوز که آیا ؟
دین کبلی ایله بیا اولور می ؟

قوجی ایله کودنا اولور می ؟
﴿ باتلار قاریشوخدی اینش آزله ﴾
﴿ ما مدکه اولور که اوله ﴾

اما ملاعو باغینلا بیله کوز و نو، که شمر لرر کبه
اوخشا مادی ! (دخو)

(۱) (کودنا) (Coup d'état) اقداماتی است که دول
متبدله باقشون منظم و توب و اسلحه کامل خود جلوه خیاالت
آزادی خواهانر می گیرند (مثلا قوشون بمخانه)
﴿ مکتوب از نرد ﴾

ایم : املاک ما از آفتاب روشن تر است بیانه جلی
غصب نموده روسی شده ایم . الان . . . سوار در
خانه ما گذاشته .

چرند کپرندک

﴿ ادبیات ﴾

شیخ الاسلام عزراوند جناب ملا نصر دینه تعزیت
و مفازده دالین کچن دم بر آز

من دن یوز ای صبا به اعزاز
جوخلجه سلام او بی قبرینه
غدا بده کی ملا نصر دینه
سونرهدی که ای دوچار آلام

بو چرخ فلک کیمه و ربوب کلم ؟
انسان کبورور چه بنده شاه
قالاز بو جهانده جز بیر اقه
بدور ! همه مصلحت کورور سن

بیر بیله غم ایامه جورور سن
گر انیدی وفات شیخ الاسلام
ظن ایشمه سن که اولدی کم نام
شکر ایله که شیخ یورمز وار

موکرده حسن دیور یمز وار
دین دیرم کی هیچوقت با نماز
الله بیزی ملا سز یور اخاز
﴿ کر رفت بدر پسر پاناد ﴾

﴿ جای خر کره خر عاناد ﴾
اولوقت که شیخ سر خوشن ایدی
طهر آمده سنون برون پوش ایدی
تا دیتون اولایدی لاپ نزه

رو خنده کبیدی اهترازه
نوبخانه ده بیر ساعات دور ایدون
کوز گوتنه بیله باخوب کور ایدون
مین لرجه مرقی کوبی دوز ولدی

بوز سوزله دن یو سوز ولدی
بیر یانده اساس چرس و ترناک
بیر یانده بساط دختر تاک
وعظ ایشد بکی حالده شیخ نوری

اماملا عمو باغیشلا، بئله گورونورکی، شعرلر تورکیه اوخشامادی! (دخو)

مابین این دو جریده انقلابی، همکاری و همقلمی وجود داشت. در شماره ۲۲ روزنامه صوراسرافیل که در روز دوشنبه سلخ ذیحجه ۱۳۲۵ ه.ق منتشر شده است، اعلانی بدین شرح چاپ شده است:

اعلان

«اشخاصی که مایل به اشتراک سال سوم جریده ملانصرالدین باشند، رجوع به کتابخانه تربیت نمایند. تقویم دیوارکوب سال، مصور به صور جناب تقی‌زاده و پرنس ملکم خان و عباس‌آقای شهید و غیر هم نیز در آنجا به فروش می‌رسد.»^۱

نویسندگان ملانصرالدین به گردانندگان روزنامه صوراسرافیل احترام خاصی قائل بودند. در سال ۱۳۲۶ ه.ق که با کودتای ضد خلقی محمدعلی‌شاه در مجلس شورای ملی ایران بسته می‌شود و آزادیخواهان به تنگنا می‌افتند و میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، در باغ شاه به شهادت می‌رسد، ملانصرالدین می‌نویسد:

«ما در مصیبتی که برای ایران رخ داده، با برادران ایرانی خود شریک هستیم. به روان پاک ارباب قلم و مجاهدان آزادی که به فرمان جلاخان نامرد در راه وطن به شهادت رسیده‌اند، کرنش می‌کنیم و نجات کشور ایران را از این مصیبت، و خوشبختی مردم آن را از صمیم قلب آرزو مندیم.»^۲

۱- بنیانگذار این کتابخانه محمدعلی تربیت تبریزی بود که قبل از آن نخستین کتابخانه را در تبریز تاسیس کرده بود.

۲- یحیی آربن‌پور، پیشین، ص ۴۴

یحیی آرین‌پور مولف دانشمند و فقید کتاب «از صباتانیم» درباره تقلید و اقتباس نسیم شمال از ملا نصرالدین می‌نویسد: «یک قسمت از اشعار اشرف که از جنبه تاریخی و سیاسی (و حتی به عقیده براون از لحاظ ادبی هم) دارای اهمیتند، اقتباس یا ترجمه آزادی است از اشعار میرزا علی اکبر طاهرزاده صابر، گوینده قفقازی که سید اشرف الدین، آنها را به صورتی که خواهیم دید در اختیار خوانندگان فارسی زبان آن روز که تشنه آزادی و خواهان برانداختن رژیم کهنه و فرسوده اجتماعی بودند قرار می‌داد. سید اشرف الدین در این قسمت از اشعارش، در واقع مترجم و ناقل افکار صابر برای فارسی زبانان بود و حتی غالب اشعار اصیل وی تا حدی صابرا نه بود. ملک الشعرای بهار ضمن نامه منظوم خود به صادق سرمد، با تصدیق مرغوبی شیوه و تازگی سبک سید اشرف نسبت انتحال به او می‌دهد:

احمد ای سید اشرف خوب بود

احمد اگفتن از او مطلوب بود

شیوه اش مرغوب بود

سبک اشرف تازه بود و بی‌بدل

لیک هپ هپ نامه بودش دریغ

بود شعرش منتحل

هر چند ممکن است بگوئیم که سید اشرف نمی‌دانسته است اشعاری که به امضاهای مستعار در روزنامه ملا نصرالدین چاپ می‌شود از صابر است، اما شرط امانت این

بود که لااقل یک بار در نسیم شمال اشاره کند که مضمون اشعار خود را از کدام منبع گرفته است. من برای ثبت در تاریخ ادبی ایران و اطلاع کسانی که آن عهد و زمان را درک نکرده‌اند و بعدها می‌خواهند در این زمینه کار کنند، به این نکته اشاره کردم و اکنون برای تکمیل این بحث کلیات نسیم شمال را با هوپ‌هوپ نامه صابر تطبیق و ترجمه بیت اول بعضی از اشعار صابر را که اصل آنها به تدریج در روزنامه ملانصرالدین منتشر و کمی بعد ترجمه یا مفاد آنها در نسیم شمال درج گردیده، باهم روبرو می‌کنم:

هوپ‌هوپ گوید:

آخ نئجه کئف چکمه‌لی ایام ایدی

اوندا کی اولاد وطن خام ایدی

نسیم شمال گوید:

آخ عجب ایام خوشی داشتیم

صحبت و احکام خوشی داشتیم

هوپ‌هوپ گوید:

آلتیش ایل‌لیک عمریم اولدی سنده بر باد اردبیل

بیرده نامردم اگرائتسم سنی یاد اردبیل

نسیم شمال گوید:

هست اندر شهر مسکو خاطریم شاد ای پدر

احمقم من گرز قزوین آورم یاد ای پدر

هوپ‌هوپ گوید:

اشهد بالله العلی‌العظیم

صاحب ایمانم آشیروان لیلار

یوخ یثنی بیر دینه یقینم منیم
قائل قرآنم آشیروان لیلار

نسیم شمال گوید:

باز شده وقت سخن پروری
جعفریم جعفریم جعفری
اشهد بالله العلی العظیم
در خط اسلام منم مستقیم^۱

روزنامه آذربایجان که نخستین روزنامه فکاهی و مصور بود که پس از مشروطیت در تبریز منتشر شده و ارگان ستارخان سردار ملی به شمار می‌رفت و به قول ناظم آخوندوف: «از هر جهت به اسلوب و خط مشی «ملانصرالدین» شبیه بود. وقتی ستارخان، اولین شماره آذربایجان را دید گفت: امروز عید ملی خلق آذربایجان است و از شدت هیجان، اشک در چشمانش حلقه زد.»^۲

کسروی نیز می‌نویسد: «یک روز نامه آبرومند دیگری در تبریز در همان روزها روزنامه «آذربایجان» بود که همچون «ملانصرالدین» قفقاز با زبان شوخی‌آمیز نوشته می‌شد و نگاره‌های شوخی‌آمیز (کاریکاتور) داشت.

می‌توان گفت که پس از ملانصرالدین، بهترین روزنامه از آن گونه بود..... این روزنامه یکسال بیرون آمد..... و چنان که از نگاره‌هایش پیداست یک نگارگر استادی هم داشته.»

وی در جای دیگر می‌نویسد:

«روزنامه آذربایجان، همان شیوه ملانصرالدین را می‌داشت و این بود که با آن به

۱- آرتن‌پور، پیشین، ص ۶۴

۲- ناظم آخوندوف، آذربایجان طنز روزنامه‌لری، ص ۶۲، ۶۱

همچشمی‌های شوخی‌آمیز برمی‌خاست و گاهی به شعرهای آن پاسخ می‌نوشت.^۱
 آرتین‌پور می‌نویسد: «این روزنامه به همت ستارخان پدید آمده بود و از شیوه
 ملانصرالدین پیروی می‌کرد. مدیر روزنامه، میرزا علیقلی صفروف بود که چندی با
 روزنامه ملانصرالدین در تفلیس همکاری داشته و بعد به سبک و شیوه صابر، اشعاری
 ساخته، در آذربایجان انتشار می‌داد.»^۲

شماره اول روزنامه آذربایجان که در تاریخ ششم محرم ۱۳۲۵ ه.ق منتشر شده
 است، نشان می‌دهد که این نشریه، تحت تاثیر روزنامه ملانصرالدین و همگام با آن نشر
 گردیده است. در صفحه اول این شماره، کاریکاتوری درج شده که مرد افسانه‌ای،
 ملانصرالدین معروف که سمبل روزنامه ملانصرالدین بوده با حاجی‌بابا سمبل روزنامه
 آذربایجان در حال صحبت دیده می‌شود.

همان گونه که در روزنامه ملانصرالدین، اغلب مقالات و مطالب از زبان
 ملانصرالدین بازگو می‌شود، در روزنامه آذربایجان نیز اکثر سخنان طنز و انتقادی از قول
 حاجی‌بابا نقل می‌شود. این همراهی و همکاری، در شماره‌های بعدی این جریده مصور و
 نکاهی ادامه می‌یابد.

در صفحه ششم شماره اول، ابیاتی چند تحت عنوان «ملانصرالدین جواب»
 (پاسخ به ملانصرالدین) با امضای «حاجی‌بابا» درج گردیده که چند بیتي از آن را
 می‌خوانیم:

ای ملا عمو ناحق یثرب‌جن داره دولاشما	دیداره دولاشما
بو حیلده‌گرو ساحر و غداره ساتاشما	مکاره دولاشما

۱- کسروی، تاریخ مشروطه ایران. ص ۲۶۹ و ۲۷۳

۲- آرتین‌پور، پیشین، ص ۵۳

الکلیات

۱۹۰۴

قیمت یک نسخه پاره شانزده ۱۸۵۹



درست است و بد غیرت مملکت دامن مریدی و سردارانی را
بکمر زده و در اصلاح مکتب و مدارس که اولین خطر فتنه را
و تحریک این مملکت است می واهنام نموده و فرزندان وطن را
و جنگ این مملکت را بر سر علم و تجربه که جز نصیب عمر اطفال
نی نصیب و سخنان چیزی از دست شان بر نمی آید خلاص کرده
و اولین وسیله در این بین دیدم رفیق من از پیش
حدود فوطی اخفی بیرون آورده و بعد از استعمال بن هم انداخته
کرده و گفت حاجی بابا خوب اخفی ایست شما هم صرف
تأخیر که این داری کردن بهی و تقصیر را از مملکت سرائش
و شانی کرد آورده ام بجهت تحریک دماغ عیال و تافتن از این
کان بخارم من از حالت رفیق خود مهیوت مانده و گفتم
(من حسن از آسمان گویم شما از زمینان) رفیق
خندید و گفت حاجی بابا معلوم نیستید که خیال من پیش
مجهنمی شما است ولی چون اسیر فقر در محراب و وسعت
خیل محس است و نباید پیرامون این مجهنمی های عمار کردید
که خطر عظیم دارد من هم از ساره دلی گوش بحر فوای عوام
فریب این رفیق را سواقی داده و دیگر جهت مکتب نگردم که
ساعت ملامی بدست آوردم ولی موقع فرست را از دست نداده
و شروع در تفسیر مقدمه نموده و انجمنیات داخله و آبدی وطن
و احسان بنده سخن بسیار آوردم که در این زودی بخار
و نام این مملکت اغراض شخصی و خود نمایی را بکنار
مگذارند پیش از آنکه بیکارها رویم به تعمیر خرابی برای
چندین صد ساله ما بپردازند جدا آتش سخت نموده و در سایه
برادری و برابری و آزادی و تشکیل بانک ملی و ثروت داخله که
حاجه درستی و ایستادگی و موهون چیده ورق باز و ثروت های
و اعتبارات طرق تجارت و بیت و رفیق من گوش
بانی محبت من نداده شروع کرده و گفت حاجی بابا پریش
در منزل حاجی نازق خرابی سانی مجلس حیوانات بود و من هم
در جزو مد عین و آن مجمع حاضر داشتم و بجهت
مدامان عزیز پرده پای و کتاب جو چه جوشی ساند و بعضی
طایفه لایق و بطور آنگاه و این ترتیبات مجبوری داده بودند
و نام این ایرادهای ظالم و دشمن بر من ساند و بیک
جای من دیگر به معنای غیر رفیق
با سازگار خود تحمل نگرد و دروشی آغاز نموده که مجرب طرح
محبوب ما دادر درونی این و تکبیل تواضع و جاذبه خلاصی
از حجاب و تحجب و شرمی بی نوع و اسلامیت بود که منتظر
کتاب مساعدی از شما بود که آنکه تقریب داری بر مراکت
و شانی و ثروت جو کتب منزل حاجی نازق بی حجابی
رفیق بعد از این اندک ساعت بعد و در هر قدر حجاب
و گفت اگر چه اسیر روز چهار شب و در این محس
بگذار است ولی بشما قول می دهم که در جواب
شما سخن جو برائی سخن من در شروع بگفتی

ملاحظه لطیفه جواب

ای ملا محو ناطق بزم جنداره - ساکنما - دینداره - دولا شما
پرسیده کرد ساحرو غداره - ساکنما - مضارده - دولا شما
پویازی شک جوخ ادای کنیدی - غردن - فور تار دی خطر دن
ای عارف کامل بوسم کاره - ساکنما - خارده - دولا شما
بیکر تقدیر گفته دور عذر نری تو لار - شک جانوی فور تار
آخر ایتر آواره بوی ت باره - ساکنما - عیارده - دولا شما
اوج ای ایلوب مرکزی تسخیری قدیم - خورده - نوع مرین
آریا برده و صفحه دیواره - ساکنما - بی عیارده - دولا شما
جوخ آلی باشند قری کوردم - پردی - قی پسرده - پردی
من پرسیده جوخ بلندی چاره - ساکنما - غداره - دولا شما
کاهی بازیری جبهه ای حلقه زان بند - اول که آلودر خند
قانع دور جان دومه دیشاوره - ساکنما - واد خوارده - دولا شما
ساقاندا حنا الله حنا - منفر بل زن - واد خوارده - دولا شما
زبانده دور محنی بیه عیاره - ساکنما - پردارده - دولا شما
کاهی که برآمده اوزی خالو و برون - دل محبت - پردی
بوام نه دیدم قاعل بخارده - ساکنما - ایداره - دولا شما
ایش جو خدی طریقه اند با عارف کامل - قلدوخ بیسه - قافل
تک ایله خطای بو خطا کاره - ساکنما - رمداره - دولا شما
[حاجی بابا]

حراج بایندما

حاجی بابا دوشی شروع جمعه - خدوی اولمائی مانتیله
مزارده - محوم احسان و دکان صاحب لری نهضت ایدوب
کوچه لرد بر سکت تعلیم حکم فرمایدی بیه کی می بر
جسا عتبان تمسول اولان ججه لرد هیچ بر شک آدم
کور و لیدودی اما بده کرک ابلما سون بر آری علت
و سبب لازم اولوش از اسون بر مزارده جوخ افش
ایلیوب و عقده بیز زاد کادی و کاج بر خرقه کنیدی . . .
آخرد بر نظر فوجا حسانه راست کلاب و اسوالائی اولدان خبر
آلدم فوجا جواب پردی که او غلوم باشتی و مانت اولوسان بر
سکون شبرون دیش طر قدر ده بر نیکه ای لرد مال سراج
دولت لری مارج کون قاضایان شیر ادمری او حراج لرد دینت
اولوس و بیکه کوروز سن دوزار و کوچی لر خلق قلوب و جودت
هل حراج بایندما نهضت و مشغول و بعضی لیده اوزا دا آیش
و بینه مشغول دل من انجیله که جا عروذن سوزل
ایلیوب که آقا برابو حراج ساحلری سلطنت خالو وده سون
نوبت ناخرا مارتون دور که او تلازون آید مملکتی بیه بر تحسین
خند اولوسون فوجا کنی بر آه یکوب بدین جبر او غلوم بر حراج

قالدوخ بئله غافل

رمداره دولاشما

ایش چوخ دی طریقتده ایاعارف کامل

ترک ائيله خطانی بو خطاکاره ساتاشما

آرین پور دوباره مناظره و مشاعره ملانصرالدین و آذربایجان می نویسد:

«در بهار سال ۱۳۲۵ ه. ق میرزا علی اصغر خان امین السلطان، یکی از بزرگترین مسبین بدبختی ایران که در جمادی الثانی سال ۱۳۲۱ ه. ق از کشور تبعید شده بود، پس از ۳/۵ سال، دوباره به ایران فرا خوانده شد و نمایندگان مجلس به علت سستی و بیحالی، تصمیم موثری در این باره نگرفتند. صابر به دستاویز این پیشامد، شعرهای زیر را در سرزنش ایرانیان سرود و در ۱۲ مه ۱۹۰۷ میلادی { شماره ۱۹ سال دوم، شنبه ۱۲ ربیع الآخره ۱۳۲۵ } (موقعی که دومای دوم روس، دچار بحران و در شرف انحلال بود) در روزنامه ملانصرالدین چاپ کرد:

هه دنی گوروم نه اولدی بس، آی بالام ادعالرین؟
دوتموش ایدی یئری گویی، ناله لرین، نوالرین
یوخساقانیبدا عیبوی بوشلامیسان ادالرین؟
ایمدی حریف، سوز همان من دین اولدی اولمادی؟
انجمن اهلی نین، قوچاق اسن دئمه دینمی بیرتکی
وئرمیه جک رضا، گله اولکه میزه «اتابک» ی
نولدی کی تنز بوشالدی بس ایش گورن انجمن ده کی
کهنه قاپو همان دابان، من دین اولدی اولمادی؟
سن اودگیلمی دین دئدین وار بیزیم اتحادیمیز
منده یادیندادیر؟ دئدیم: یوخ بونا اعتمادیمیز

بنفسه ، نفاقه دیریزیم غیرت و اجتهادیمیز

پرده آچیلدی ناگهان من دین اولدی اولمادی ؟

پس از آن که اتابک در ماه رجب ۱۳۲۵ ه. ق به دست عباس آقا مجاهد

آذربایجانی، کشته شد،..... روزنامه آذربایجان تبریز این مطلب را عنوان کرد و به اشعار

صابر چنین پاسخ داد:

هه گوروسن یئرینده دیر بیریه بیر ادعامیزی

گورنجه مستجاب اندیب تاری بیزیم دعامیزی

وئردی کمال لطف ایله مطلب و مدعا میزی

ایمدی نجه اولدی ملا عمو، من دین اولدی اولمادی

انجمن اهلی نین دندین غیرت و همتی گرک

سن سایی کناره قوی، گورکی نه لر ساییار فلک

من دئمهدیم اتابکین واردی باشیندا بیر کلک ؟

ایمدی نجه اولدی ملا عمو، من دین اولدی اولمادی ؟

من دئمهدیم که وئرمیین یول بو دیاره هر کسی

هر گلنه تانتمیین انجمن مقدسی ؟

من دئمهدیم که صبر ایله گورنه چیخار نتیجه سی

ایمدی نجه اولدی ملا عمو، من دین اولدی اولمادی ؟

سالمیشیدی تزلزله جانیم و وطن سسی

گلدی قولاغه ناگهان قاصد خوش سخن سسی

نالالادیلار اتابکی باتدی بونشنه دن سسی

ایمدی نجه اولدی ملا عمو، من دین اولدی اولمادی ؟

الکاکان

۱۹۰۶ ۱۲۴۵

(۱۶)



به صبح تیره و سستی سر امیرا طور «نوی شانزدهم» برگشته بخت
 و دور افتاده از تاج و تخت را بود که پس از غزو شیعیان فراوان
 اسیر مثنی از رهبت خود برده و در خاکچه بازوجیش «مارا آتو آتا»
 و غر زدن صیقل دایند و سایر شاهزاده کان و عربین شاه را در مجلس
 میبوسن که در آن روز جلوس و کلاه ملک و ارکان دولت و سایر
 علما کشته کفن بود با یک دنیا حدیث و دیبده و از آنکه اعدا در صف
 نشانی بیای داشته و سری از حیات و اقبال در پیش بود که ناگاه
 پیر مریدی «مناوات» نام وکیل دماشیان که از آن خواستش رفت
 از چهره امیرا طور و دیگر برده علم شده و با فرادی بلند سر دروا
 امر بیکسرت جگرده و خطه بدن مشهور و خوانند آگاهی آفاقان
 جرأت جرأت ؟؟ من اکنون از دستان شما چنان شنبیده و داسیم
 کبکس از بدین حال ناکوار «ایود وانی» و «مارا آتو آتو»
 «اشاره بشاه» که در کشته شده مارا ادبیا طور خیرخواهی بود
 رفتی که او را شایسته ی توبیخ است و خوب از شما کزول شده وی دروازه
 که انوری در اراد ما داده و جبری را که خوش بینی ملک فرانسه
 و آتین استیضای ما قناری مات در اجرای او است شما را از آن باز
 دادی می گویند که قزاقی شما مفسر دولت ای دساک شخصی می ده
 نگردید ولی «امانت فرانسه» من وقت میراد حکری اجداد این
 «ایود وانی» را «اشاره بشاه» را «موتش» بخوابم «مرد که چو
 دستان مصوم» اجداد ما در پیش چشم پدران نشان دست نامو نشان
 رده نشده و چه خاک و دانی منبری از استبداد شان بر پیچیده نشده
 و چه حقوق خدا دادی که از ما غصب نگردیده اینها که با را با یک
 سیاه نشاند و بنام دارانی ما قناری را حرف امیر و ادب خود نشان
 می نمایند آگاهی ای که اینهم رحم و صبر است و اگر بوی از صفت است
 غلب خود گمان راه ندیده که اینان ما را ذلیل «مرد و دمان عجیب
 ما را دیار هزاران مهلاک نموده اند بشیخی گویند که «ایود وانی»
 مفسر نیست ممکن است که شخصی کرده باشد ولی من می گویم که این
 شخصی در عصر و حال عجیب ما بخت یک زحم مصری است که باید
 او را داشت

اینها می گویند ما می طاعت و ادعای نماز که اینها مؤید
 من عندها اند ما می طاعت ارض و سدا و فر زدن جوشید و ما
 پس لازم است که «ایود وانی» مرد و جهان از این عقاید باطل خلاص
 شود که از سر به اینها نه اساس حرکت خواهد کرد و نه زمین متزلزل
 خواهد بود بگذازید «ایود وانی» می تصویر پیدا ؟؟ این است
 گرسنه تر با از ما مات فراتر و باید که گرسنه تر با یی راه و دلی
 هر یک تصویر باشد ؟؟ در آن آنگاه حیات و مارات «نار شده»
 میبوسن که در آن روز جلوس و کلاه ملک و ارکان دولت و سایر
 علما کشته کفن بود با یک دنیا حدیث و دیبده و از آنکه اعدا در صف
 نشانی بیای داشته و سری از حیات و اقبال در پیش بود که ناگاه
 پیر مریدی «مناوات» نام وکیل دماشیان که از آن خواستش رفت
 از چهره امیرا طور و دیگر برده علم شده و با فرادی بلند سر دروا
 امر بیکسرت جگرده و خطه بدن مشهور و خوانند آگاهی آفاقان
 جرأت جرأت ؟؟ من اکنون از دستان شما چنان شنبیده و داسیم
 کبکس از بدین حال ناکوار «ایود وانی» و «مارا آتو آتو»
 «اشاره بشاه» که در کشته شده مارا ادبیا طور خیرخواهی بود
 رفتی که او را شایسته ی توبیخ است و خوب از شما کزول شده وی دروازه
 که انوری در اراد ما داده و جبری را که خوش بینی ملک فرانسه
 و آتین استیضای ما قناری مات در اجرای او است شما را از آن باز
 دادی می گویند که قزاقی شما مفسر دولت ای دساک شخصی می ده
 نگردید ولی «امانت فرانسه» من وقت میراد حکری اجداد این
 «ایود وانی» را «اشاره بشاه» را «موتش» بخوابم «مرد که چو
 دستان مصوم» اجداد ما در پیش چشم پدران نشان دست نامو نشان
 رده نشده و چه خاک و دانی منبری از استبداد شان بر پیچیده نشده
 و چه حقوق خدا دادی که از ما غصب نگردیده اینها که با را با یک
 سیاه نشاند و بنام دارانی ما قناری را حرف امیر و ادب خود نشان
 می نمایند آگاهی ای که اینهم رحم و صبر است و اگر بوی از صفت است
 غلب خود گمان راه ندیده که اینان ما را ذلیل «مرد و دمان عجیب
 ما را دیار هزاران مهلاک نموده اند بشیخی گویند که «ایود وانی»
 مفسر نیست ممکن است که شخصی کرده باشد ولی من می گویم که این
 شخصی در عصر و حال عجیب ما بخت یک زحم مصری است که باید
 او را داشت

ی نشویش وقت نبودم و چنانچه تباری قنایب حال از انجمن مستمر
 تزیین با بت ملاک خاطر حاصل بود زیرا که غرض از انجمن و جنت
 میبوسن که در آن روز جلوس و کلاه ملک و ارکان دولت و سایر
 علما کشته کفن بود با یک دنیا حدیث و دیبده و از آنکه اعدا در صف
 نشانی بیای داشته و سری از حیات و اقبال در پیش بود که ناگاه
 پیر مریدی «مناوات» نام وکیل دماشیان که از آن خواستش رفت
 از چهره امیرا طور و دیگر برده علم شده و با فرادی بلند سر دروا
 امر بیکسرت جگرده و خطه بدن مشهور و خوانند آگاهی آفاقان
 جرأت جرأت ؟؟ من اکنون از دستان شما چنان شنبیده و داسیم
 کبکس از بدین حال ناکوار «ایود وانی» و «مارا آتو آتو»
 «اشاره بشاه» که در کشته شده مارا ادبیا طور خیرخواهی بود
 رفتی که او را شایسته ی توبیخ است و خوب از شما کزول شده وی دروازه
 که انوری در اراد ما داده و جبری را که خوش بینی ملک فرانسه
 و آتین استیضای ما قناری مات در اجرای او است شما را از آن باز
 دادی می گویند که قزاقی شما مفسر دولت ای دساک شخصی می ده
 نگردید ولی «امانت فرانسه» من وقت میراد حکری اجداد این
 «ایود وانی» را «اشاره بشاه» را «موتش» بخوابم «مرد که چو
 دستان مصوم» اجداد ما در پیش چشم پدران نشان دست نامو نشان
 رده نشده و چه خاک و دانی منبری از استبداد شان بر پیچیده نشده
 و چه حقوق خدا دادی که از ما غصب نگردیده اینها که با را با یک
 سیاه نشاند و بنام دارانی ما قناری را حرف امیر و ادب خود نشان
 می نمایند آگاهی ای که اینهم رحم و صبر است و اگر بوی از صفت است
 غلب خود گمان راه ندیده که اینان ما را ذلیل «مرد و دمان عجیب
 ما را دیار هزاران مهلاک نموده اند بشیخی گویند که «ایود وانی»
 مفسر نیست ممکن است که شخصی کرده باشد ولی من می گویم که این
 شخصی در عصر و حال عجیب ما بخت یک زحم مصری است که باید
 او را داشت

(المنیر عمده علم خراسانی)
 تاریخ ۲۰ رجب (سنة ۱۳۰۰)

.....
 (ملا نصر الدین خداب)
 (هکذا حسن برده و زور برادر غازی)
 (تور غوغا - سحاب ابدوب قاری زیم - صبر)
 (دوری کمال اعطاء مطلب - مد غازی)
 (ایندی غوغا ابدی ملا غوغا من دین اولدی اولدانی)
 (غیبن اهلون بدور غیبت و همی کرک)
 (سن سبابی گارو قوی کرده تار - سابلر فلان)
 (زین دینم الماکون واری بنامدار کاک)
 (ایندی غوغا اولدی ملا غوغا من دین اولدی اولدانی)
 (من و نه دین و بر و یون یول تو باره هر کسی)
 (هر کانه تاخون انجمن - مد غازی)
 (من دینم دم دینم ابدی کورنه جبار نتیجه - سن)
 (ایندی غوغا اولدی ملا غوغا من دین اولدی اولدانی)
 (سنا بدینی ترک له جاننی و او وطن - سی)
 (کادی قولونه تا کبان قاصد خوش - سی)
 (مالا دلار آتکی پندی و مینه دن - سی)
 (ایندی غوغا اولدی ملا غوغا من دین اولدی اولدانی)
 (ایندی آراد - ملا غوغا زورده قلوب عرض)
 (ز هادو من حلقه جادوخ - غوغا)

.....

صابر دوباره در روزنامه ملانصرالدین به تاریخ دوم اکتبر ۱۹۰۷ { شماره ۳۷

سال دوم، ۷ رمضان ۱۳۲۵ م { به این اشعار پاسخ نوشت. در این شعر صابر به بعضی

آزادیخواهان خوش‌باور می‌خندد و به ملت ایران توصیه می‌کند که از پای ننشینند و از

مبارزه و کوشش، خسته نشود. چند بیت آن چنین است:

لوغلاشیب آگورمه میش! چوخ دا بئله فیریلداما

تریه‌سیز اوشاق کیمی بوش بوشینا هیریلداما

باش قولاغین دوزلمیب چوخ داباسیب گوریلداما

دینمه، دانیشما، یات بالام! سن دین اولمیب هله

منتظم اولمامیش عمل، رونق کار اولورمی یا؟

صبح طلوع ائتمه میش وقت نهار اولورمی یا؟

بیرگول آچیلماق ایله‌ده فصل بهار اولورمی یا؟

دینمه، دانیشما، یات بالام، سن دین اولمیب هله

قتل ائلدیز اتابکی، من کی بوامری دانمیرام

وارگینه‌مین اتابکین، یوخسا عمل‌لی قانمیرام؟

کهنه قاپو بوتنز لیگه تازه‌لشه، اینا نمیرام

دینمه، دانیشما، یات، بالام، سن دین اولمیب هله

گیرم اتابک اولدی ده، توپ و تفنگینیز هانی؟

بحر عمیق حرب‌ده کشتی جنگینیز هانی؟

اسگی حمام دیراسگی طاس، پس یئنی رنگینیز هانی؟

دینمه، دانیشما، یات بالام! سن دین اولمیب هله

باز آذربایجان پاسخی داد که چند بیت آن این است:

گر اولالیم آخوش دماغ، عازم کوی ملک ری
ممکن اولورمی بویولی بیردن اشدک تمام طی؟
ترکی دبیر یواش یواش، لفظ. عرب شوی، شوی
سن ده کی یوخی حوصله، دینمه، دانیشما، صبرائله!
سن دئییمسن کی قیش گونی موسم فرودین اولا
من دبیرم کی فعل دی گنتمسه کیم امین اولا
باخما ریائی سوزلره قلب گرک امین اولا
سن ده کی یوخی حوصله، دینمه، دانیشما صبرائله
چوخ لاری اولکه دن قیراخ باخی بیزه هیرالدادی
اسگی قاپی دابانی تک بیرنفسه جیریلدادی
دور زمانی گورمه دن فرفره تک فرلدادی
سن ده کی یوخ دی حوصله، دینمه، دانیشما، صبرائله!

کسروی می نویسد: «این شعرهای «آذربایجان» در تبریز شناخته گردید و به زبان‌ها افتاد که بچه‌ها در کوچه‌ها می‌خواندند و شعرهای دیگری از این گونه، باز ساخته گردید. آن روز در آن روزگار شور و تکان، این چیزها راج می‌داشت.»^۱
بسیاری از شعرای ایران نیز تحت عنوان تاثیر نویسندگان و شعرای ملانصرالدین، به ویژه میرزا علی‌اکبر صابر قرار گرفته و از قدرت قلم و شیوه بیان آنها نیروی تازه‌ای

۱- یحیی آرین‌پور، پیشین، ص ۵۳.

۲- کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۷۲.

گرفتند و با ایجاد تحول در شعر خود، کلامشان را در مسیر جدید و انقلابی قرار دادند. زنده یاد استاد شهریار، در بحثی که از تجدد ادبیات شرق، سخن می‌گوید اظهار می‌دارد که: «سبک جدید شعر در اوایل مشروطیت، بیشتر به واسطه انعکاس آثار نویسندگان و شعرای مجله ملانصرالدین قفقاز، مخصوصاً شاعر نابغه شیروانی، مرحوم صابراندی در موضوعات اجتماعی و انتقادی نمایان‌تر می‌شود.»^۱

«ابوالقاسم لاهوتی اعتراف می‌کند که شیوه رئالیسم و راه به کار بردن شعر طنزآمیز را به عنوان حربه مبارزه اجتماعی از صابر آموخته است. او در نامه‌ای که به تاریخ ۱۷ ژوئن ۱۹۵۴ م به زیان فارسی از مسکو به میراحمدوف (مولف شرح حال صابر، باکو ۱۹۵۸ م) نوشته گوید: اشعار صابر به قدری ساده، روان، خلی، هوشمندانه و سرشار از روح شهادت است که بر دل هر انسانی که شیفته آزادی است، راه می‌یابد. در نوشتن چنین آثار مستقل، صابر راهنمای من بوده است. در این زمینه من و سایر فکاهی نویسان ایران نیز مرهون استادی او هستیم پیداست که پیش از صابر هم آثار فکاهی وجود داشته، اما بنیانگذار آن اسلوب فکاهی که به یاری مردم برخیزد، با استبداد و استثمار بستیزد و به نام آزادی و نیکروزی زحمتکشان پدید آمده باشد، کسی جز علی‌اکبر صابر نیست.»^۲

اینک نمونه‌ای از اشعار صابر و لاهوتی که نشان می‌دهد لاهوتی چسان تحت تاثیر صابر بوده است.

صابر گوید:

۱- محمدحسین شهریار، افسانه‌شب، تهران، ۱۳۳۶، ص ۵ (به نقل از صابر و معاصرین او، ص ۱۵۰).

۲- آربن‌بور، پیشین، ص ۱۶۹.

لاهوئی نیز گوید:

آمد سحر و موسم کار است بالام لای
خواب تو دگر باعث عار است بالام لای

محمد علی افراشته شاعر برجسته طنز نویس (۱۹۵۹-۱۹۰۸) اعتراف می کند که: «من از صابر الهام گرفته‌ام و این یک حقیقت است. از سنین کودکی با آثار صابر آشنا شده‌ام و این آشنائی، مرا به یاد گرفتن زبان آذربایجانی رهنمون شده است.»^۱

۱- عباس زامانوف، پیشین، ص ۱۴۸ و ۱۵۱.

«یکی از معاصرین صابر در ایران که درباره او معلومات نسبتاً وسیعی داده و عقاید پرثمری اظهار داشته است علی اکبر دهخدا است. علی اکبر دهخدائی که در سال‌های انقلاب مشروطه تحت تاثیر اشعار صابر در روزنامه صوراسرافیل اشعار طنز آلود فارسی و ترکی می‌نوشت و در اثر پر ارزش خود «لغت نامه» درباره صابر، معلومات پر ارزشی ارائه می‌کند. دهخدا صابر را به بچه‌ای که در شب تولد ره صد ساله می‌پیماید، تشبیه کرده است..... سپس دهخدا از شهرت زیاد طنز صابر در ایران و انتشار وسیع آن در این کشور صحبت کرده می‌گوید: صابر چنان شاعری بود که در سایه او نه فقط آشنایان زبان آذربایجانی، بلکه ناآشنایان این زبان نیز برای خواندن مجله ملانصرالدین، میل و رغبت نشان می‌دهند.

دهخدا تاثیر طنز صابر را در آثار شاعران معاصر نیز بحث می‌کند، با استعاره «صابر چنان شمعی بود که خیلی‌ها در اطراف او مثل پروانه می‌چرخیدند» نشان می‌دهد که چطور شاعران زمان، او را معلم خود دانسته و از او پیروی می‌کردند.^۱

اینجاست که این سخن متفکر بزرگ روس، ب. ق. بلینسکی، درباره صابر کاملاً صدق می‌کند. او می‌گوید: «همان طوری که آفتاب با اشعه خود، زمین را گرم می‌کند، ولی انرژی خود را به زمین نمی‌دهد، بلکه نیروی داخل خاک را بیدار می‌کند، همان طور هم هست تاثیر شاعر بزرگ به شاعران دیگر. و این تاثیر تکرار موضوع در آثار شاعران دیگر نیست، بلکه بیدار کننده نیروی درونی آنهاست.»

و این تاثیر عظیم صابر بر دیگر شاعران را میرمهدی اعتمادناطقی شاعر بزرگ تبریز این چنین بیان می‌کند:

سندن سنی بو اولکده یاخشی تانیریق بیز
کونلوم نئجه قان اولماسین هر دوره ده سن سیز
عمرون بویی بو اولکه میزه خدمت اشدیب سن
ظاهرده اگر گئتمیش اولوب سان الی میزدن
اولمز اشرین نعره چکر: اولمه میسن سن

ترجمه:

در این سرزمین، بیشتر از تو، ما ترا می‌شناسیم
بی تو، چطوری، دلم خون نگرده!
یک عمر به سرزمین ما، خدمت کرده‌ای
اگر چه در ظاهر از دست ما رفته‌ای

۱- عباس زمانوف، پیشین، ص ۱۴۸ و ۱۵۱.

ولی اثر جاودانیت فریاد می‌کشد: تو نمرده‌ای^۱

«میرزا علی معجز شبستری، شاعر پرتوان ایران و ادامه‌دهنده مکتب صابر، به صابر مثل یک استاد بزرگ نگاه می‌کرد. معجز که تمام خلاقیت خود را از صابر اخذ کرده بود، او را معلم خود نامیده و گفته است: «من باید مردم خود را مثل صابر بیدار کنم.»

واضح است که در این سخنان مولف، یاد گرفتن، ایده‌آل بودن انسانی و روح عصر خود بودن و نوآور بودن آثار صابر را در نظر می‌گیرد. و این از طرفی، بیان‌کننده ارزش شاعر بزرگ و از طرف دیگر مثال خوبی است از تاثیر شعر صابر بر عقل و وجدان معاصرین و نیرو بخشیدن به آنها.

معجز در شعری به نام قلم که آن را ویژه سخنوران کرده است، نام صابر را در ردیف شاعران و صنعتکاران نابغه شرق از قبیل فردوسی، خیام، سعدی، نظامی و خاقانی ذکر کرده است. از نظر معجز، صابر زنده است و نخواهد مرد، چون شاعری که از قلمش سخنان هوپ، هوپ تراوش کرده است هرگز نمی‌میرد.»^۲

استاد شهریار، در چکامه‌ای، این همه تاثیر روزنامه ملانصرالدین و شاعر نابغه آن میرزا علی اکبر صابر را چنین استادانه، به طرزی شیوا و دلپذیر برشمرده است:

از روزنامه‌هاش که اکنون عتیقه است
یک (ملانصرالدین) که تکان داد شرق را
با آن کاریکاتور که نظیرش نیامده است
او مادری که (مورسرافیل) زاد از او

۱- زامانوف، پیشین، ص ۱۴۹ و ۱۵۴.

۲- زامانوف، پیشین، ص ۱۴۹ و ۱۵۴.

وز شاعران او چه بگویم خدای را
 یک صابرش به هر چه که شاعر قلم کشید
 در انقلاب اول مشروطه رهبر اوست
 بیدار کرد خفته اندیشه با قلم
 همدارهای اوست که بیدار باش ماست
 الهام بخش جمله اساتید شعر ماست
 لاهوتیش مجاهد و سرمشق انقلاب
 عشقی و فرخی دو شهیدند چشمگیر
 افراشته که سقط-جنین است و آخری
 (اشرف) نخست پیرو صابر به پاریسی است
 او نیز گم شد و دگرش، کس نشان نداد
 ابداع و نوگرانی ما منبعش از اوست
 بس شاعران که آذری آموختند از او
 شاگردها به مکتب او تربیت شدند
 او بهترین مبارزه را با فساد کرد
 با انتقاد و طنز لطیف و بدیع خود
 با هر رژیم دیکتاتوری در نبرد بود
 جنگید با ریا و خرافات مذهبی
 با استراتژیک و سلاح جدید خود
 سرمشق شد به اهل قلم در مبارزات
 هر کس بقدر وسع نصیبی گرفت از او
 تفهیم داد روح آریستوکراسی ما

روح دموکراتیک بدو ساخت جانشین
شعر در قیافه ملی به خود گرفت
ذوقی پدید شد که کلاسیک، نوکنیم
فی الجمله دهخدا قدم اولین نهاد
روحانی از کومیک جلو دار قوم شد
وز نوگرایی که نوه یا نبیره بود
نیما و میرزاده عشقی فسانه شد
عارف به روی مسند شیدا نشست و گفت:
ملی است این ترانه، همه عاشقانه نیست
امروز نیز شعر طبیعی و آذری
کامل ترین نمونه شعر جهان ماست
عرفان به داد پارسی ما رسیده است^۱

۱- شهریار لا گوروش، دکتر غلامحسین بیگدلی، ص ۵۳.

محمدسعید اردوبادی

از جمله یاران روزنامه ملانصرالدین که عمری در راه آزادیخواهی تلاش کرد و در مبارزه با استعمار و از بین بردن نابرابری انسانها، دمی نیاسود محمدسعید اردوبادی بود. این انقلابی دوآتشه در خدمت به نهضت مشروطیت ایران نیز جانفشانی‌ها نمود. این پهلوان شمشیر و قلم که فعالیت‌های ادبی، فرهنگی را با مبارزات سیاسی، اجتماعی به هم آمیخته بود، با آغاز پیکارهای رهایی بخش مردم تبریز، بر علیه استبداد و استعمار، خود را به این شهر رسانده و با پیوستن به صفوف انقلابیون، در راه آزادی ملت ایران، به تلاش بی‌وقفه خود ادامه داد.

اردوبادی که یکی از اعضای فعال فرقه اجتماعيون، عاميون بود با مأموریت انقلابی رهسپار آذربایجان جنوبی گردید و در عین حال که در تبریز، کار تشکیلاتی انجام می‌داد، از راه قلم نیز به ستیز با استبداد برخاست. وی که به عنوان خبرنگار جراید قفقاز وارد تبریز شده بود، در طول یازده ماه مبارزات آزادی بخش مردم تبریز، اشعار اخبار و گزارش‌هایی مستند، از صحنه‌های پیکار و رویدادهای سیاسی و اقتصادی ایران تهیه کرده و برای درج در مطبوعات آن سوی ارس به ویژه روزنامه ملانصرالدین فرستاد. بیش از صد مطلب و رپرتاژ این نویسنده انقلابی در روزنامه‌های آن روزی قفقاز چاپ شده است، از جمله: «در فیلیه‌تون «باغ» او از هرج و مرجی که در ادارات ایران



محمد سعید اردوبادی

حکمرما بود و همچنین مالیات‌های سنگینی که روستائیان، ملزم به پرداخت آن بودند. و نیز در فیلیه‌تون «پادشاهان آذربایجان» از خودسری‌های خان‌نشین‌های ایران به طرز افسانه‌گرانه بحث کرده. این فیلیه‌تون در شماره‌های ۲۵، ۲۷ سال ۱۹۰۸ روزنامه ملانصرالدین چاپ شده بود.^۱

«محمد سعید اردوبادی به سال ۱۸۷۲ میلادی (۱۲۵۱ شمسی) در شهر اردوباد به دنیا آمد. پدرش حاجی آقا، شاعر بود و تخلص «فقیر» داشت و واقعا نیز فقیر بود و مانند بیشتر مردم فقیر از نعمت مناعت طبع و عزت نفس برخوردار بود. هیچ بزرگی را نستود و صاحب جاهی را مدح نگفت. و سرانجام در تنگدستی از دنیا رفت. محمدسعید، ظاهرا، چهارده سال بیشتر نداشت که برای تامین معاش، مجبور شد کار کند. در یک کارگاه تهیه ابریشم مشغول شد. اما تلاش معاش با همه سنگینی و دشواری که داشت، نتوانست وی را از خواندن و یاد گرفتن بازدارد.

او درس را در مکتب آغاز کرده بود و بعدها که به همت مردان روشنفکر، در سال ۱۸۹۵ میلادی (۱۲۷۴ شمسی) در اردوباد، مدرسه، با اصول جدید، باز شد، در آن مدرسه وارد شد و از محضر معلمان خوب و روشن اندیش، بهره‌ور شد.

اردوبادی در سایه تشویق آخوندی که در مکتب، مدرس و استادش بود، به شعر روی آورده بود. شعرهای آغازین او، غزل و قصیده و از این دست بود. اما استعداد هجوگویی و طنز پردازی نیز داشت. و از همین استعداد بود که در اشعار بعدیش که

۱- محمدیفون، پیشین، ص ۳۶.

۲- حاجی آقا محمدافلو فقیراردوبادی در سال ۱۸۳۵ میلادی و در سن ۵۱ سالگی در سال ۱۸۸۶ درگذشته است. منظومه‌ای از این شاعر تحت عنوان «فاطی» در شماره ۳۴ روزنامه ملانصرالدین در تاریخ دهم اکتبر ۱۹۰۷ چاپ شده است. در ۲۳ دسامبر در شماره ۴۸ روزنامه ملانصرالدین شرحی نیز درباره این منظومه نوشته شده است. (ایضاحات خاطرات عمیده‌خانم).

اجتماعی شده بود، یاری جست. و بدین سان، پولداران همولایتیش را علیه خود برانگیخت.

باد و طوفان به وحشتان می‌اندازند
روزیمان از تار باریکی آویخته
هنوز ستاره‌های سحری خاموش نشده، سرکار می‌دویم
و هنگامی برمی‌گردیم که شهر به خواب رفته

این نمونه‌ای از شعر اوست که کار و زندگی طاقت فرسای کارگران کارخانه‌ها را در آن روزها نشان می‌دهد. کیفیتی که شاعر خود با گوشت و استخوان آن را آزموده و لمس کرده است.

..... به یاری جوانان اردوباد، در ولایت خود، قرائتخانه‌ای برپا می‌دارد که «هاتوق» جوانان اندیشمند می‌شود. در این محل گرد می‌آیند و درباره مسائل مهم اجتماعی بحث و تبادل نظر می‌کنند. در سال ۱۹۰۷ میلادی (۱۲۸۶ شمسی) از طرف حکومت تزاری، به طور موقت بازداشت می‌شود.

اردوبادی، با روزنامه‌های ارشاد، ترقی و اتفاق که در باکو منتشر می‌شد، همکاری می‌کرد و همچنین در ملانصرالدین که در تغلیس در می‌آمد، مطالب طنزآمیزی می‌نوشت که مردم بدخواه و کوتاه فکر را بر او می‌شوراند. تا جایی که مجبور شد ترک یار و دیار گفته، مدت چهار سال از سال ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۱ میلادی در جلفا و تبریز به سر برد.

در خلال این مدت که بحرانی‌ترین روزهای ایران است، با تلاش‌های آزادیخواهانه مردم ایران به خصوص آذربایجان و تبریز، از نزدیک آشنا می‌شود. در

فعالیت‌های انقلابی شرکت می‌جوید و با زندگی مردم تبریز درمی‌آمیزد و تجربه می‌اندوزد. و در همین مدت، دوران «سرگذشت رضاقلی‌خان یا میلیونریچاره» و «زنان مسلمان» را می‌نویسد و طرح و مقدمات مهم‌ترین اثرش درباره مشروطیت ایران، یعنی «تبریز مه آلود» را فراهم می‌آورد.

در سال ۱۹۱۳ میلادی (۱۲۹۲ شمسی) به خاطر فعالیت‌های آزادی طلبانه‌اش، از طرف حکومت تزاری زندانی و سپس به شهرتساریتسکی (ولگاگراد امروزی) تبعید می‌شود.

از سال ۱۹۱۸ میلادی، همکاری خود را با روشن اندیشان و پیشروان حکومت انقلابی روسیه آغاز می‌کند و تا سال ۱۹۵۰ میلادی (۱۳۲۸ شمسی) که سال مرگ اوست، به فعالیت‌های اجتماعی و ادبی خود ادامه می‌دهد....

سرگذشت رضاقلی‌خان، که ظاهراً اولین اثر نویسنده است، سال‌های ۱۳۰۲ ه.ق تا ۱۳۲۵ ه.ق را در بردارد و زندگی دردناکی که ملغمه‌ای است از فقر، جهل، بیماری، مرگ و میر، ظلم و حق‌کشی شیادی و ریاکاری و بسا آلودگی‌های دیگر را طرح می‌کند.^۱

«در داستان میلیونر بدبخت، قهرمان کتاب، مالک لیبرالی است به نام رضاقلی‌خان که تحصیل کرده اروپاست. رضاقلی‌خان که تحت تاثیر مطالعات خود قرار می‌گیرد، در صدد برمی‌آید سروسامانی به وضع نکبت‌بار توده‌های زحمتکش آذربایجان ببخشد، ولی در مرحله عمل تیرش به سنگ می‌خورد و با مقاومت و مخالفت خشونت‌آمیز فئودال‌های تبریز مواجه می‌شود و بالاخره در نهایت یاس و حرمان، زندگی را بدرود می‌گوید.»^۲

رمان «دومانیلی تبریز» (تبریز مه آلود) شاهکار این قلمزن چیره‌دست می‌باشد

۱- علی کاتانی، درحاشیه ادبیات مشروطه، کتاب ارک، تبریز، ابن‌سینا، ۱۳۴۸، ص ۲۹.

۲- رحیم رئیس‌نیا، عبدالحسین‌ناهد، دو مبارز جنبش مشروطه، ص ۲۰۷.

که در حدود سال ۱۹۳۰ در شهر باکو چاپ شده است. اردویادی در این اثر جاودانه، با قلمی موشکاف و به طرزی دلنشین، خیزش قهرمانانه مردم تبریز را به صورت رمان به تصویر کشیده است. این رمان از سال‌ها پیش نظر اغلب علاقه‌مندان و دانش پژوهان را به خود جلب کرده بود. در سالهای پیشین، م.ع. فرزانه و علیقلی کاتبی، ترجمه آن را، در نشریه کیهان شب جمعه آغاز کرده بودند که با برچیده شدن آن صفحه، نیمه کاره ماند، تا این که سعید منیری، متن کامل آن را به فارسی برگرداند و انتشارات دنیا سه جلدش را در سال‌های ۶۳-۱۳۶۲ منتشر کرد، ولی از نشر دو جلد بقیه آن، تاکنون خبری نشده است. سعید منیری در مقدمه جلد اول آن می‌نویسد:

«اردویادی در کتاب خود، در قالب داستانی گیرا و پر جاذبه و کشش، حوادث انقلاب و زندگی طبقاتی مردم و افکار و عقاید قشرهای مختلف اجتماع آن روزی را، تا آنجا که امکان داشته، با بیان دلنشین و شیوا، برای خوانندگان روایت می‌کند. بخصوص فقر و گرسنگی توام با رشادت‌ها و قهرمانی‌های توده‌های مردم به ستوه آمده از ظلم و ستم و استبداد را، با استادی تمام می‌نمایاند، توده‌هایی که شیفته آزادی و عدالت اجتماعی بوده و با شکم گرسنه، شب و روز، در سنگرها می‌جنگیده‌اند و در مقابل زور و قلدری جبارترین و بی‌رحم‌ترین نیروهای استبداد تسلیم نمی‌شده‌اند.

اردویادی در داستان تبریزمه آلود، علاوه بر این که عظمت انقلاب مشروطیت ایران را، با عمق و وسعتش به خوانندگان القاء می‌کند، سیمای زشت و کریه دشمنان انقلاب را که در راس آنها، امثال محمدعلی شاه قاجار، میلرکنسول روسیه تزاری و فئودال‌ها و کلان سرمایه‌داران و عوامل سرسپرده آنها قرار داشتند، با همه رنگ و نیرنگشان به تصویر می‌کشد و نیز استراتژی متفاوت و تضاد فکری جناح‌های داخلی انقلاب را در اتخاذ روش و تاکتیک مبارزه با دشمنان مشروطیت و انتخاب راهی که باید انقلاب بپیماید، به خوبی نشان می‌دهد. همچنین انگیزه‌های اصلی فرصت طلبان را در اتخاذ مواضع

طرفداری از انقلاب، با دلیل و برهان توضیح می‌دهد.

قهرمان‌های داستان اردوبادی، شخصیت‌های واقعی هستند، بعضی از آنها سرشناس و معروفند و در تاریخ مشروطیت ایران دارای اسم و رسم هستند، مثل ستارخان، بعضی نیز گمنام و بدون عنوان و شهرتند ولی در واقع وجود داشته‌اند، مثل جواد آقا، زینب باجی و یا دو شخصیت اصلی داستان: راوی (نویسنده کتاب) و نینا...

در نوشتارها و کتبی که در باره جنبش مردم آذربایجان در انقلاب مشروطیت به رشته تحریر در آمده، اسمی از محمدسعید اردوبادی و نینا برده نشده است و همان طور که خود نویسنده کتاب خاطر نشان ساخته، فعالیت‌های سیاسی و مبارزات او با اسامی مستعار بوده، و آنچه مسلم است اردوبادی همدوش با سایر رزمندگان در انقلاب و جنبش مردم آذربایجان، از نزدیک شرکت داشته است، زیرا توصیف بعضی از صحنه‌ها و حوادث کتاب آن چنان جاندار و گیرا است که اگر کسی شخصا در آن جاها حضور نمی‌داشت امکان پذیر نبود جزئیات این صحنه‌ها را آن چنان دقیق و روشن ترسیم کند، مخصوصا مصاحبه با شخصیتها و رهبران انقلاب و مباحثه با آنها از روبرو، سؤال و جواب‌ها با همه ریزه کاریهایش، نحوه برخورد‌های عقیدتی، طبقاتی و سلیقه‌ای بین آنها، در هیچ کدام از کتب و آثاری که تاکنون در باره انقلاب مشروطیت ایران نوشته شده، تا این درجه به وضوح و روشنی و صراحت نشان داده نشده است.»^۱

از دیگر رمانهای این نویسنده پرکار «دویوشن شهر» (شهرمبارز) است. «شهر مبارز، شهر باکوی دوره جنگ اول جهانی است که گرفتار حمله و استیلای موقتی امپریالیست‌های انگلیسی شد و خاطرات تلخ و قهرمانی از آن دوره، به ذهن خود سپرد. قسمت زیادی از حوادث «دویوشن شهر» در شهرهای ایران چون کرمانشاه، همدان،

۱- تبریز مه آلود (ج ۱)، ترجمه سعید منیری، ص ۵.

تزوین رشت و..... جریان پیدا می کند.»^۱

رمان «شمشیر و قلم» از دیگر رمان‌هائی است که محمدسمید اردوبادی نوشته است. او آثاری نیز از زبان روسی به زبان مادریش ترجمه کرده است.

«قائلی سنه‌لر» (سالهای خونین) نیز از رمان‌های جالب و قابل توجه این قلمزن آذری است که درباره جنگ‌های فاجعه‌آمیز ارمنی و مسلمان به رشته تحریر درآمده است.

۱- رحیم رئیس‌نیا، عزیر و دو انقلاب، ص ۵۹.

تصویر سازان ملانصرالدین

آنچه بیشتر مطالب طنزآمیز و افشاگرانه روزنامه ملانصرالدین را جاندار و تکمیل می‌کرد، کاریکاتورهای جالب و نشات گرفته از واقعیات تلخ زندگی نوده‌های مردم بود. هر شماره این روزنامه را که ورق بزنیم، خواهیم دید که تقریباً نصف صفحات آن را کاریکاتورهائی تشکیل می‌دهد که در آنها، صحنه‌هائی از حیات فردی و اجتماعی ملل شرق منعکس گردیده، و به وضوح نشان داده شده است.

اگر کاریکاتورهای شماره‌های مختلف این جریده انقلابی را مورد بررسی قرار بدهیم، خواهیم دید که سیستم طبقاتی، چگونگی معیشت مردم و اوضاع سیاسی، اجتماعی جوامع شرق نزدیک در آن روزگار با استادی کم نظیر به تصویر کشیده شده است، چرا که به قول جناب شهاب‌الدین: «وقتی طنزنویس و کاریکاتوریست (که طنزنگار می‌تواند باشد) به عیب‌های جاری و نهفته برخورد می‌کند، آنها را زیر ذره‌بین، چندان بزرگ می‌کند که هیچ کدام از جنبه‌های زشت آنها از نظر پنهان نماند.... برای آن که یک کاریکاتور، مورد توجه و قبول عامه قرار گیرد، باید دارای این ویژگی‌ها باشد:

یک کاریکاتور باید بیش از یک عکس، به اصلش شباهت داشته باشد. کاریکاتور به هئیت مادی که عکس نشان می‌دهد، اندکی هم شباهت‌های روحی و

معنوی اضافه می‌کند. کاریکاتورهایی که به اصل خود شباهت نداشته باشند، چونان افتراهای ناشایست، زشت شمرده می‌شوند. وظیفه کاریکاتور، خواه به صورت جمله و خواه تصویر باشد، به جهت داشتن جنبه تربیتی آن است و نباید هم مخالف تربیت باشد.»^۱

و یا به قولی: «اعتبار کاریکاتور به عنوان یک شاخه هنر در داشتن اصالت و نزدیک بودن به ویژگی‌های یک کار فنی تکامل یافته است..... اصالت کاریکاتور به سه پایه استوار است:

۱- اندیشه و تفکر

۲- تصویر

۳- طنز

از این سه، جوهر طنز، شخصی‌ترین و خالص‌ترین بخش را می‌سازد و هنرمند کاریکاتوریست، به عنوان یک امر ذاتی با آن درگیر است.

تصویر در کاریکاتور، هرگز از اندیشه جدا نیست و باید تفکر و ایده‌ای را برای بیننده، روشن کند. کار تجریدی به معنی پرداختن به ایده‌های صرفاً بصری، به شرط آن که بتواند در حیطه کاریکاتور حضور پیدا کند، نمی‌تواند میدان گسترده‌ای بیابد. به نظر می‌رسد اندیشه و تفکر در مورد کاریکاتور، بیش از دیگر هنرها، نقش اساسی را داراست. البته این امکان وجود دارد که صاحب فکر، برای انعکاس اندیشه‌اش، تصویر بیان کننده‌ای را به یک طراح طنز تصویری سه‌فارش دهد. در اینجا کاریکاتوریست نقش مصورساز پیدا می‌کند.

کاریکاتوریست مترقی باید ریشه دردها را باز بشناسد و با کارش درمانگر آنها باشد. او باید مسائل اجتماعی و سیاسی را آنقدر خوب بشناسد که بتواند در مورد

۱- رحیم رئیسی‌نیا، عزیز و دو انقلاب، ص ۹۵.

رویدادهای آینده در وقت مناسب، پیش‌بینی‌های لازم را بنماید. باید گوش به زنگ باشد، آگاهانه مسائل را تحلیل کند و به موقع خطرانی را حدس بزند، یا راه حل‌هایی نشان دهد. اگر همیشه منتظر بماند تا بعد از وقوع حادثه آن را به گوش مردم برساند، یک قسمت مهم از کارش را انجام نداده است.

بدست آوردن این توانائی، نیاز به ذهنیتی پویا دارد که آگاهانه خود را درگیر مسائل جهانی روز و مشکلات کلی نیز مقطعی جامعه خود نماید.

آشنائی فرهنگی کاریکاتوریست با افشار گوناگون مردم کشورش و داشتن شناخت فرهنگی از جوامع دیگر از ملزومات کاری اوست. به این ترتیب، طراح باید بداند که مخاطبش کیست. چه سمبل‌هایی را می‌شناسد و نسبت به این سمبل‌ها چگونه نگرشی دارد.»^۱

روی همین اصل بود که: «گردانندگان روزنامه (ملانصرالدین) به خوبی درک کرده بودند که اکثریت مردم زمانه‌شان را مخصوصاً در میان مسلمانان، بیسوادان تشکیل می‌دهند و از آنجا که چرخ‌های تاریخ به تلاش و زحمت اکثریت عظیم توده مردم به پیش رانده، از این رو ضرورت، ایجاب می‌کرد که آنان نیز بر واقعیات موجود زمانه خودشان آگاه‌تر شوند. تصاویر کاریکاتورهای روزنامه، علاوه بر این که موجب تنویر فکر باسوادان می‌گردید، به جهت داشتن خصوصیت‌های آشکاری از زندگی مردم در قالب طنز و فکاهی مورد توجه و استفاده اکثریت بیسوادان نیز قرار می‌گرفت و بدین جهت این تصاویر، جنبه‌های تبلیغی و تعلیمی روشنگرانه در خود داشتند، به طوری که هر بیننده بی‌سواد نیز از آن سود می‌جست و با واقعیات و تضادهای اجتماعی آشناتر می‌گشت. تصویر سازان روزنامه، اغلب از هنرمندان و نقاشان حرفه‌ای بودند که یا به سبب‌های ملی و شهروندی از زندگی اجتماعی و تضادهای موجود آگاه بودند یا این که

۱- قربانیان، مقاله کاریکاتور در ایران، نشریه‌نامه فرهنگ، سال اول، شماره اول، پائیز ۱۳۶۹، ص



اسکار ایوانویچ شمرلینگ

تحت تاثیر و نظارت مستقیم جلیل محمد قلی‌زاده بدان راه می‌یافتند. چنان که موضوع تصاویر اولیه ملانصرالدین از طرف جلیل محمد قلی‌زاده طرح می‌شد و با نظارت خود او توسط «شلینگ» و «روتِر» دو نقاش بنام تغلیس ترسیم می‌شد. اوسکار ایوانویچ شمرلینگ [اسمرلینگ آلمانی‌الاصل؟] در تغلیس پرورش یافته بود. او با نام شلینگ معروف شده و با روتِر از تصویرسازان دائمی روزنامه بودند و در راه انداختن روزنامه کمک‌های زیادی به جلیل محمد قلی‌زاده و دیگران کرده‌اند. بنابراین هرگاه نامی از روزنامه «ملانصرالدین» به میان بیاید نام این دو تن با افتخار بر زبان جاری خواهد شد. شلینگ و روتِر از آغاز روزنامه ملانصرالدین، همکاری خود را با آن آغاز کردند و تا سال ۱۹۱۱ تقریباً اکثر تصاویر روزنامه به دست این دو و عظیم‌زاده تصویر شده است.

عظیم عظیم‌زاده که نام او با روزنامه ملانصرالدین به هم آمیخته، خود از خانواده‌ای متدین و مسلمانان به وجود آمده بود و با دردها و مسائل مسلمانان آشنائی مستقیم داشت و از این جهت در تصویر زندگی آنان استادی و مهارت خاصی از خود نشان می‌داد.

عظیم‌زاده علاوه بر ملانصرالدین، برای بسیاری از روزنامه‌های آن زمان کاریکاتور می‌کشید. موضوع کاریکاتورهای عظیم‌زاده علاوه بر مسائل سیاسی و اجتماعی اکثراً جنبه ضد خرافانی داشت و او در این مورد از همگنان خود پا را فراتر گذاشته و مستقیماً ادای مطلب کرده است.

عظیم‌زاده یک سوسیال دموکرات مومن و عضو سازمان «همت» بود و به خاطر آن اغلب تحت تعقیب ماموران روس بود و مدتی زندگی مخفی داشته است. او علاوه بر نقاشی در کار تئاتر و مجسمه‌سازی نیز مهارت داشت، ولی بیشتر به خاطر نقاشی‌هایش معروف شده است. پس از پیروزی انقلاب و تشکیل دولت شوروی، عظیم‌زاده مورد توجه حکومت شوروی قرار گرفت. او پس از این که روزنامه ملانصرالدین در باکو به انتشار



عظیم عظیم زاده

مجدد پرداخت، همکاری خود را دوباره با این روزنامه آغاز کرد و در مدت انتشار روزنامه ۱۵۰۰ کاریکاتور برای «ملانصرالدین» ترسیم نمود. سایر تصویرسازان روزنامه نیز در این دوره تحت نظارت او کار می‌کرده‌اند.

تصاویر روزنامه از ۱۹۰۶ تا ۱۹۲۱ اغلب به مسائل اجتماعی و سیاسی مربوط می‌شد، ولی پس از سال ۱۹۲۲ مبارزات ضد خرافاتی و ضد فاشیستی در مطالب و تصاویر شدت یافت، البته این امر با سیاست حکومت شوروی مربوط می‌شد.

از دیگر تصویرسازان روزنامه سیدعلی بهزاد فرزند شانزده ساله میرمصور نقاش معروف آذربایجانی است که در مدت انتشار روزنامه در تبریز تصاویر روزنامه را تهیه می‌کرده. تصاویر بهزاد تحت تاثیر شدید کاریکاتورهای عظیم‌زاده بود و شیوه پدرهنرمندش نیز در آثار او پیدا بود.

سایر تصویرسازان روزنامه بی‌شمارند و به علت نبودن مجال شرح و بسط فقط به ذکر نام بعضی اکتفا می‌کنیم. اینان عبارت بودند از: «بندیکت رافائیلیویچ تلنقاتور»، «دورش»، «گرینوسکی»، «وگیلادزه»، «یوسف وزیر»، «خلیل موسایف»، «ع. ابراهیم‌زاده»، «غضنفر خالقوف»، «اسماعیل آخوندوف»، «امیر حاجیوف»، «حسین علیوف»، و..... بودند. این تصویرسازان از ملیت‌های مختلف بودند و هر کدام در دوره‌ای تصاویر روزنامه را ساخته‌اند.^۱

در میان این هنرمندان، نقش عظیم عظیم‌زاده برجسته و کارش که خلاق تیپ‌های شرقی بود نمایان‌تر است. یحیی آراین‌پور او را چنین معرفی می‌کند: «عظیم عظیم‌زاده (۱۸۸۰، ۱۹۴۳ م) فرزند اصیلان بینانگذار نقاشی رئالیستی در آذربایجان شوروی است، وی از دوره انقلاب نخستین روس (۱۹۰۵) دست به نقاشی زد. در ساختن تابلوهای هزلی و نقاشی آبرنگ استاد بود و بیش از پنجاه کاریکاتور برای

۱- محمد پیفون، پیشین.



الهه طنز: کار شمزلینگ

«هوپ، هوپ نامه» ی صابر کشید. عظیم عظیم‌زاده، ماهیت اشعار صابر را به خوبی درک می‌کرد و مضامین آنها را در نقاشی‌های زنده و هنرمندانه خود می‌پروراند و در حقیقت قلم منوی نقاش، کارخامه شاعر استاد را به حد کمال می‌رساند. عظیم‌زاده علاوه بر «ملانصرالدین»، در روزنامه‌های «بابای امیر» و «مزه‌لی» هم کار می‌کرد. از کارهای دیگر عظیم‌زاده، نقاشی‌های «صد نمونه از باکوی قدیم» و کاریکاتور «باغ وحش فاشیست»^۱ است.

این پیکره‌نگار روشنفکر، علاوه بر چیزه‌دستی در هنرهائی که ذکر شد، در زمینه نویسندگی نیز فعالیت داشت. چنان که: «در شماره نهم روزنامه زنبور مقاله‌ای نوشت تحت عنوان شطرنج. صحنه شطرنج ایران بود و محمدعلی میرزا با کیشی از طرف ملت به باغ شاه و با کیشی دیگر به سلطان آباد و با سومین کیش به سفارتخانه روسیه می‌رفت و در شماره ۸ روزنامه یاد شده تصویر جالبی از ستارخان کشیده و زیر آن چنین نوشته بود: «زنده‌باد طرفداران مشروطیت ایران»^۲

۱- آرزین‌پور، پیشین، ص ۴۴.

۲- رحیم رئیس‌نیا، پیشین، ص ۱۱۳.

خلق و خدای

عزیز و دوست

مهر و مهربانی

که با من است و در هر حال همیشه

که با من است و در هر حال همیشه

که با من است و در هر حال همیشه

که با من است و در هر حال همیشه

که با من است و در هر حال همیشه

که با من است و در هر حال همیشه

که با من است و در هر حال همیشه

که با من است و در هر حال همیشه

که با من است و در هر حال همیشه

[illegible]

دیگر یاران ملانصرالدین

وقتی که از روزنامه ملانصرالدین و خدمات ارجدار تاریخی آن، سخن به میان می‌آید، انصاف نیست که از دست‌اندرکاران درجه اول آن که در نشر این جریده دموکراتیک، با قلم و قدم، میرزا جلیل محمد قلی‌زاده را همراهی کردند، یادی نشود. علیقلی غمگسار، علی نظمی و عبدالرحیم حق وُردیف، قلم به دست‌هایی هستند که نامشان با نام نامی روزنامه پر معنای ملانصرالدین، به هم آمیخته است. مدیر این جریده وزین، با پشتوانه قدرت قلم، تلاش، پشتکار و دلسوزی این مردان تاریخی بود که توانست. مجموعه به آن عظمت را ارائه کند و در تداوم نشر آن، کیفیت و محتوایش را تکامل بخشد.

زندگی اجتماعی و فرهنگی هر یک از این نام آوران عرصه قلم و مجاهدت، به نحوی با سرنوشت ملت ایران، ارتباط پیدا کرده، به طوری که هر کدام از آنها، خدمات ارزنده‌ای به انقلاب مشروطیت انجام داده‌اند که بررسی و پژوهش در این زمینه، تالیف گسترده‌ای را می‌طلبد.

علیقلی غمگسار یکی از این کوشندگان خستگی ناپذیر بود که در مدت عمر نسبتاً کوتاه خود، نه تنها با نظم و نثر خدمات ارزنده‌ای انجام داد، بلکه در نشر روزنامه ملانصرالدین یار و مددکار مدیر آن بود. پروفیسور عباس زامانوف در بخش ایضاحات



نشسته‌ها از چپ به راست: عبدالرحیم حق‌وئردیف، سلیمان
ممتازعسکروف، علیقلی غمگسار
ایستاده‌ها: رضاقلی نجف‌اوف، زینال‌محمدوف صفوت از تبریز روزنامه
ملانصرالدین، تفلیس ۱۹۱۳

کتاب خاطرات حمیده خانم محمدقلی زاده درباره او می نویسد:

«علیقلی نجف اوف غمگسار (۱۹۱۹، ۱۸۸۰) از ملانصرالدین چی های فعال بود. طنزهای منظوم و منثور خود را در روزنامه با امضاهای «جووه للاغی»، «جووه للاغی بیگ»، «اوتایللی»، «سیمرغ»، «خادم ملت» و س درج می کرد. ع. غمگسار با عنوان سردبیر مسئول روزنامه ملانصرالدین از فوریه ۱۹۱۳ کارش را آغاز کرده و در سال های ۱۹۱۴، ۱۹۱۳، امضایش همراه با جلیل محمدقلی زاده دیده می شود.»^۱

این نویسنده چیره دست، اشعار مختلف و مقالات متعددی، درباره ایران و انقلاب مشروطیت، از خود به یادگار گذاشته است. به عنوان مثال، ابیاتی از یک اثر منظوم او را که با امضای «جووه للاغی بیگ» خطاب به محمدعلی شاه قاجار سروده و در صفحه دوم، شماره ۳۳، سال نهم روزنامه ملانصرالدین که در تاریخ بیستم رمضان ۱۳۲۹ ه. ق منتشر شده، درج گردیده است، باهم می خوانیم:

ای ممدعلی! بونوع کی ایران دان اکیلدین
دویدون بیلیرم آخر اوزون جانندان اکیلدین
سوز و نردی سنه ائیله کی ایلک دفعه سپهدار
اولدین اولعینین هامی فکرنه خبردار
دوشدین، یئنی دن سلطنتین فیکرنه تکرار
مشروطه و نرن نعمت و احسان دان اکیلدین
بونندان سورا لابد ددی سن داره سزاسن
ویران ائله دین ملکی او ویران دان اکیلدین

۱- خاطرات حمیده خانم، ص ۱۵۲.

مین لعنته، مین نکبته مین باره سزاسن
ویران ائله دین ملکی او ویران دان اکیلدین

«علیقلی غمگسار، در سال ۱۸۸۰ به دنیا آمد. پدرش در گمرکخانه جلفا کمیسیونچی بود. فارسی را در مدرسه فرا گرفته بود. در سال ۱۸۹۶ که شانزده ساله بود، همراه پدر بیمارش، برای معالجه به تبریز آمد و چهار ماه تمام، در این شهر ماندگار شد و خواهی نخواهی، این دوره چهار ماهه، تاثیری فراموش نشدنی، بر روی نوجوانی که از سالها پیش به شعر سرودن پرداخته بود، باقی گذاشت. بعد از آن، همراه مادرش، به زیارت مشهد رفت و از زاویه‌ای دیگر، با زندگی و گذران ایرانی آشنا شد. بعد از آن، تا سال ۱۹۱۲ یعنی سالهای فراز و فرود موج‌های جنبش مشروطه در ایران، در جلفا و نخجوان، زندگی کرد و دهها شعر و مطلب، درباره جنبش مشروطه و مقاومت تبریز به روزنامه‌های قفقاز فرستاد. زندگی در این دو شهر مرزی و آشنائی و دوستی با بعضی از دست‌اندرکاران جنبش، چون سعید سلماسی، به وی امکان آن را داد تا بتواند، جریان رویدادهای انقلاب را در ایران و به ویژه در آذربایجان، دنبال کند و یافته‌های خود را در سروده‌هایش منعکس سازد.

عنوان یکی از جالب‌ترین شعرهای او، «بازهم رحیم‌خان آمد» است. این شعر با تکرار قافیه بارک‌الله ادامه پیدا می‌کند. رحیم‌خان چلبیانلو، همان سرکرده سواران عشایری بود که برای درهم شکستن قیام تبریز از طرف محمدعلی‌شاه به این شهر فرستاده شده بود که شکست مفتضحانه خورد و بعد از آن، بارها با تحریک و راهنمایی مستبدان و استعمارگران، به اقدامات ضد انقلابی دست زد. تمام دارودسته استبداد خواه، مرتجعان و سردمداران روسیه جهانخوار، به پیروزی رحیم‌خان و امثال او، امید بسته بودند و لفظ بارک‌الله نشسته در پایان ابیات، حرف دل آنان بود که با طنز گزنده‌ای آلوده شده

از دیگر قلمزنان هر تلاش ملانصرالدین که او هم بانظم و نثر در تداوم نشر این نشریه سترگ، نقش مهمی ایفاء نمود علی نظمی بود که به «سئزیم قولی» معروف است. این ادیب مبارز نیز در باره ایران، آثار قلمی متعددی دارد. وی در چکامه‌ای که در صفحه دوم شماره ۳۳، سال پنجم روزنامه ملانصرالدین (۹ رمضان ۱۳۲۸ ه. ق) چاپ شده، ایرانی‌ها را این گونه تهییج می‌کند:

هر مکان‌دا گورسه‌نیز بیر بی‌قرار، ایرانلی‌دیر
 غربت ائل‌ده سینه چاک و داغدار، ایرانلی‌دیر
 حسرت اهل و عیال و انتظار ایرانلی‌دیر
 آمره، ماموره، فراشه دچار، ایرانلی‌دیر
 نائبه، خانه، امیره، مردکار ایرانلی‌دیر

.....

حق یار اتمیش باش قولاخلی، بیرجوره انسان‌دیر
 سانکی ایران ایچره بونلارگلمه، یا مهمان‌دیر
 شیر پستان وطن بولدی، بولار عطشان‌دیر
 اوزگه‌لر سیراب، اوپستاندان کنار ایرانلی‌دیر
 اوزاٹوننده گورسه‌نیر بیر دلفکار ایرانلی‌دیر

اغلب اشعار او تحت عنوان «سئزیم قولی» در سال ۱۳۵۸ شمسی، با مقدمه آقای یحیی شیدا و توسط انتشارات دده‌قورقود، در تبریز منتشر شده است. درباره شرح حال

۱- رحیم رئیس‌نیا، عزیر و دو انقلاب، ص ۵۹.



علی نظمی در ایام جوانی

شاعر، در این مقدمه می‌خوانیم:

«علی نظمی در سال ۱۲۵۵ شمسی، در روستای سراب از توابع گنجه دیده به هستی می‌گشاید. در نوجوانی برای تحصیل، به ایران می‌آید و پس از دو سال کسب معلومات، به شهر بخارا می‌رود و در آنجا جهت امرار معاش در مغازه‌ای مشغول کار می‌شود. او هر روز روزنامه و مجله خریده و آن‌ها را می‌خواند و این مطالعه او را کمک می‌کند که وی با ادبیات غنی آذربایجان آشنا گردد.

در ۱۸ سالگی یواش، یواش شعر گفتن را تجربه می‌کند و نخستین اثر منظومش در روزنامه «شرق روس» که جلیل محمدقلی‌زاده یکی از نویسندگان آن بود چاپ می‌شود.

از بدو تاسیس روزنامه ملانصرالدین، او اشعار و مقاله‌های خود را با امضاهای «کنفسیز»، «الی‌ده گنک‌لی» و «سنژیم‌قولی» به این جریده می‌فرستد و همکاری خود را تا آخر ادامه می‌دهد. او نه تنها با این روزنامه، بلکه با دیگر جریدات نیز همکاری داشت. قلم شیرین و اشعار طنزی و انتقادی وی رفته‌رفته مشهور گردید و در بین مردم شناخته شد.

میرزا علی‌اکبر صابر دارنده کتاب «هوپ‌هوپ نامه» نیز از اشعار او متأثر شده و خیلی از آن‌ها را پاسخ گفت. علی نظمی، برخی از شعرهای خود را در شهر گنجه با عنوان «شرابی» منتشر کرد که دقت نظر خوانندگان را به خود جلب کرد. شعرهای این مجموعه که اغلب از صابر الهام گرفته شده چنان بامضمون و دلنشین است که شاید عده‌ای از خوانندگان، نخست تصور کنند که این ابیات نه از «سنژیم‌قولی» بلکه از آن صابر است، چون مضمون‌ها، حرکات و موضوعات آثار این دو، به هم دیگر نزدیک آشنا هستند.

علی نظمی، مدتی هم، خادم فرهنگ شده و در تعلیم کودکان کوشید، لکن

روزگار چندان هم به او روی خوش نشان نداد و از لاعلاجی به باکو کوچیده و در آنجا کارش گرفت.

شعرهای او بر علیه بی قانونی، بی عدالتی و خرافات نوشته شده و آثارش از حیث شعر و تصویر، عمیق، برا و عالی است....

جلیل محمدقلی زاده درباره علی نظمی چنین می نویسد: «... ماهها و سالها گذشت و مشهدی سئزیم قولی «کنفسیز» از ابتدای مجموعه مان تا حالا همیشه یار و یاورمان بود، مخصوصا پس از درگذشت صابر، صابر دومان، جای خالی صابر اولی را پر کرد. مشهدی سئزیم قولی در نوشتن اشعار بانمک، بامزه، باصفا و باذوق، عقب نماند. لطافت کلام او در حد بالاست و می توان گفت که این زبان، این شیوه و این اشعار برای ترک های آذربایجان جاودانه است.»

تاریخ درگذشت او روشن نیست، ولی گویا در حدود سال ۱۳۲۵ شمسی رخ داده است.»^۱

پس از فرار رحیم خان چلبیانلو به خاک روسیه، علی نظمی، صابر گونه از زبان آن دژخیم چنین می گوید:

قاجداریم، یانینا گور نجه شادان گلیرم
مال و دولت گوتوروپ خرم و خندان گلیرم
سن گئندن بری ایران دا چوخ آندیمدا سنی
فتنه ده، ظلم ده حتی بئله داندیمدا سنی
میندیره بیلمه دیم اوز تختیوه، یاندیمدا سنی
ملک ایرانه ووروب آتش سوزان گلیرم

۱- سئزیم قولی، توبلایان: یحیی شیدا، ص، ۸، ۵

مال و دولت گوتوروب، خرم و خندان گلیرم
ایسته‌دیم بیرده سنی شاه ائله‌ییم ایرانه
اولمادی ممکن ائدم، مملکتی ویرانه
غنیم اولسون چوره‌گین «باقیرا» «ستارخانه»
ائتدیلر ایشلری هریاندا پریشان گلیرم
مال و دولت گوتوروب، خرم و خندان گلیرم

این اشعار در صفحه دوم شماره ششم سال پنجم روزنامه ملانصرالدین که در نهم ماه صفر ۱۳۲۸ ه.ق منتشر شده، درج گردیده است.

عبدالرحیم حق‌وئردیف نیز که به عنوان یک نویسنده برجسته شناخته شده، از قلم به‌دستان مبارزی است که روزنامه ملانصرالدین را یاری داده است. درباره این نمایشنامه‌نویس شهیر در کتاب «کور آت و پنج داستان دیگر» چنین می‌خوانیم:

«حق‌وئردیف در ۱۷ ماه مه ۱۸۷۰ در شهر شوشا از شهرهای آذربایجان [مرکز ایالت قره‌باغ م] دیده به جهان گشود. در سه سالگی پدر خود را از دست داد و تحت حمایت عمو و ناپدریش درآمد. الفبا را از پدرخوانده‌اش فرا گرفت و در ده سالگی به مکتب رفت.

تشویق و ترغیب معلمش «یوسف بیگ» او را به کار تئاتر علاقه‌مند کرد. در چهارده سالگی، دیدن نمایشی که معلمش نیز در آن نقش به‌عهده داشت، چندان او را تحت تاثیر قرار داد که از آن زمان به‌طور جدی و پیگیر، کار تئاتر را آغاز و دنبال کرد. حق‌وئردیف در بیست سالگی، به تقلیس سفر کرد و تاثیر اوضاع حاکم بر آن در روحیه او چنان شدید بود که نمایشنامه «خون ناحق» را از روسی به زبان مادری خود ترجمه کرد.



نویسندگان آذربایجان که در سال ۱۹۲۹ به ارمنستان و گرجستان رفته بودند:

ردیف اول از چپ: جلیل محمد قلی‌زاده، حسین جاوید، عبدالرحیم حق‌نوردیف، جبار افندی‌زاده، سلیمان ثانی، ابراهیم امین‌بیگلی، حاج کریم ثانی‌لی.

ردیف دوم: خلیل ابراهیم، جمعفر جبارلی، سیدحسین، سلیمان رستم، میکائیل مشفق، عبدالله شائق، احمد جواد، محمد راحیم.

در بیست و یک سالگی به پترزبورگ (لنین گراد بعدی) رفت و هشت سال در «انستیتو راما» مشغول تحصیل بود. همین مدت، برای او فرصتی بود تا به کارهای ادبی خود ادامه دهد و نیز یک تماشاگر دائمی تئاتر باشد. در بیست و دو سالگی، اولین اثر کمدی خود را با نام «تا نخوری گوشت غاز، کی مزه‌اش را بدانی؟» نوشت و سپس نمایشنامه بسیار مشهور «دودمان برباد رفته» را به رشته تحریر درآورد.

در بیست و نه سالگی به باکو رفت و تا سال ۱۹۰۴ به کار معلمی و کارگردانی تئاتر مشغول بود. محصول قلمی این دوره، دو اثر با نام‌های: «پری جادو» و «جوان بخت برگشته» بود.

در سی و شش سالگی به زادگاهش برگشت و برای نشریه انتقادی «ملانصرالدین» مقالاتی نوشت. آثاری نظیر «مارال‌لار»، «شیخ شعبان»، «خیالات» و «یادداشت‌های جهنمی» از آثار این دوران است.

در سال ۱۹۲۰ شروع به فعالیت مستمری در رشته تئاتر کرد و از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۰ به تدریس ادبیات در مدرسه دارالفنون آذربایجان مشغول گردید. از آثار این دوره نیز نوشته‌هایی مانند: «دودمان کهنه»، «در سایه عدالت»، «درهای عدالت»، «واویلا» و «رفیق کوراوغلو» را می‌توان نام برد.

در سال ۱۹۲۸ یعنی در سن ۵۸ سالگی، ضمن تجلیل وسیعی که از طرف مقامات علمی و ادبی آذربایجان از وی به عمل آمد، لقب «خادم با سابقه هنرهای ظریفه» به او اعطاء شد و برگزیده‌ای از آثار او جزو برنامه کلاسی مدارس قرار گرفت و به زبان‌های روسی، ارمنی و اوکراینی ترجمه شد.

حق و نردیف، به واسطه آشنائی کامل به هنر و فن تئاتر، مقالات متعددی درباره درام‌نویسی و نمایشنامه‌نویسی، به رشته تحریر درآورد که در آموزش افراد جوان علاقه‌مند به تئاتر تاثیر عمده‌ای داشته‌اند. وی همچنین به ترجمه آثار ادبی پرارزشی به زبان مادری

خود دست زد و مجموعه با ارجی در این زمینه نیز از خود به جای گذاشت.

حق‌و‌ثردیف در یازدهم دسامبر سال ۱۹۳۳ در سن ۶۳ سالگی در شهر باکو دیده از جهان فرو بست. ... اثری که در شهرت حق‌و‌ثردیف دخالت عمده داشت، درام فاجعه‌آمیز «دودمان بریاد رفته» بود.

نویسنده در این درام، به ترسیم زندگی فسادآلود و تن‌پرورانه ملاکین بزرگ می‌پردازد و نشان می‌دهد که فساد و تباهی بنیادی در اخلاق این طبقه، منجر به نابودی و «بریاد رفتن دودمان» آن‌ها می‌شود. حق‌و‌ثردیف را می‌توان از پایه‌گذاران رئالیسم در ادبیات آذربایجان به‌شمار آورد. سعی او در دور کردن مردم از جهالت و خرافات و جلب آنان به شناخت و آگاهی صحیح، کاملاً نمودار است.

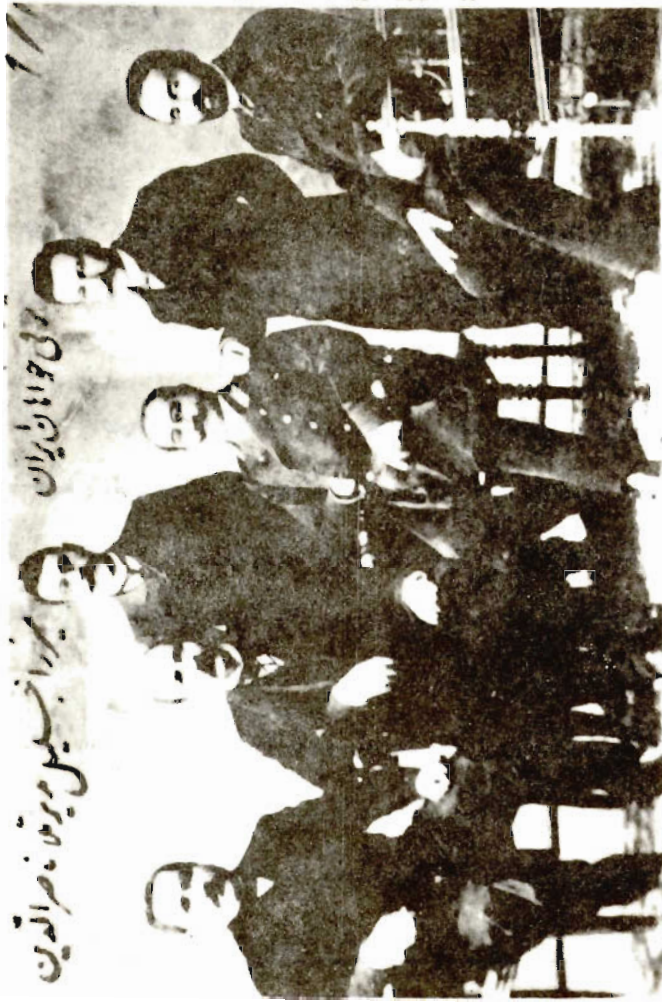
حق‌و‌ثردیف با الهام از زندگی مردم و رویدادهای تاریخی اجتماع خود، به خلق داستان‌هایی دلپذیر پرداخته است. او یکی از نمایندگان مکتب ادبی ملانصرالدین است که در آثار خود لبخندی زیبا را با انتقادی گزنده آمیخته است.

حق‌و‌ثردیف، از جمله نویسندگان ساده‌نویس است. زبان نوشتاری او همان زبان مکالمه و گفتاری مردم است. قهرمان‌های داستان‌هایش، از میان خلق و مردم عادی برگزیده شده و برای خواننده عادی بسیار آشنا و قابل لمس است.

تشبیهات و استعارات او نیز بسیار ساده و قابل ادراک هستند. البته این سادگی و بی‌پیرایگی با هنرمندی خاصی همراه است.

حق‌و‌ثردیف، نویسندگانی را که بدون توجه به قابل درک بودن نوشته‌هایشان برای مردم، فقط به خاطر زیبایی ظاهری و طنین کلمات، مطلب می‌نوشتند، به شدت مورد انتقاد قرار می‌داد. او در پاک‌سازی زبان آذربایجانی از لغاف و اصطلاحات نامانوس بیگانه نیز با جدیت می‌کوشید و با پیوستن به جنبش ادبی «ملانصرالدین» در اشاعه زبان حقیقی خلق، قدم‌های ارزنده‌ای برداشت. بدین دلایل است که آثار او از اقبال وسیعی در

۱- کورآت و پنج داستان دیگر، ترجمه فرخ صادقی، ص، ۱۴، ۹



No. 369 Krtivahins Persans.

میرزا حبیب میرزا، مرادین
علی قوامی ایران

نشسته‌ها از چپ به راست: علی اسکندر جعفرزاده، جلیل محمد فلی زاده،
سلطان مجید غنی زاده، مشهدی قربانعلی شریف زاده
ایستادگان: علاءالدین افندی زاده و عمر فائق نعمان زاده عکس در بین
سال‌های ۱۹۱۰، ۱۹۰۸ برداشته شده است.

زبان ملانصرالدین

تورکون دیلینک سنوگیلی احساسلی دیل اولماز
اوزگه دیله قاتنسان بواصیل دیل اصیل اولماز
«استاد شهریار»

یکی از علل مهم موفقیت روزنامه ملانصرالدین، در ایجاد رابطه با مردم کوچه و بازار، این بود که مطالب آن با زبان همان مردمی نوشته می شد که نشریه برای بیان دردها و آلام آنان به وجود آمده بود و بزرگترین رسالت گردانندگان این جریده وزین، بیدار کردن توده مردم با نوشتن حقایق و واقعیت های روزمره جامعه بود. چون آن مردان پیشگام و دوراندیش یقین داشتند که هیچ تحول و پیشرفتی امکان پذیر نیست مگر با آگاهی و تجهیز توده های مردم و آن موقعی است که طیف های پائین اجتماع، چشم و گوششان باز شده و با شناختن راه از چاه، برای گرفتن سرنوشت خود به دست خویش به پا خیزند و با از بین بردن موانع پیشرفت جامعه، در راه ترقی و تعالی میهن خود گام بردارند. میرزا جلیل و یارانش نه تنها مطالب روزنامه را با زبان ترکی آذری محاوره ای می نوشتند، بلکه با استفاده از فولکلور، سخنان نیاکان، ضرب المثل ها و در یک کلام ادبیات شفاهی خلق آذربایجان توانستند، مجموعه ای ارائه دهند که سبب آن همه تحولات

و دیگر گونی‌ها در جوامع ستمدیده شرقی شد.

این یک واقعیت است که محتوا و فرم مطلب دو روی یک سکه هستند، اگر یکی از آن‌ها قوی و مناسب و آن دیگری ضعیف و یا نامتناسب باشد، شق اخیر، در آن یکی هم تاثیر منفی گذاشته و به اعتبار و کارآئی مطلب لطمه خواهد زد، لذا چون محتوا و شکل ارائه مطالب روزنامه «ملانصرالدین» نه تنها هر دو قوی بودند، بلکه به علت این که متناسب انتخاب شده بودند، در توده مردم چنان تاثیر عمیق بجا گذاشت که امروزه بعد از گذشت هشتادوپنج سال از نشر نخستین شماره آن، اشعار بامزه، کلمات قصار حساب شده، طنزهای ابتکاری و مطالب بیدارکننده‌اش، هنوز در بین مردم آذربایجان زنده و جاندار است، و محمل این همه شاهکارهای ژورنالیستی که در این مجموعه برای ما به یادگار مانده، زبان ترکی آذری است که روزنامه ملانصرالدین، قدرت بیان، غنای فرهنگی و ظرایف ادبی آن را به معرض نمایش گذاشته است. میرزا جلیل خود در این باره می‌نویسد:

«به طوری که خوانندگان مستحضرند، ما روزنامه «ملانصرالدین» را در زبان ساده مادری می‌نوشتیم. ما به این زبان از آن لحاظ نام زبان مادری می‌دهیم که وقتی در این زبان می‌نویسیم و کلمه «آنا - مادر» به میان می‌آید آن را همان «آنا» می‌نویسیم. اما نویسندگان دیگر ما، چه آن وقت‌ها و چه حالا در نوشته‌های خود وقتی به این کلمه می‌رسند، آن را «والده» می‌نویسند و همچنین به جای «آنا - پدر» کلمه «والد» را به کار می‌برند.

کسانی که مادر را «والده» و پدر را «والد» می‌نویسند، سایر کلمات ترکی را نیز بدون هیچ علت و دلیلی عوض می‌کنند. به طوری که به جای «نوه» «حفید» و «حفیده» به کار می‌برند و کلمات «آنا - آنا» را قلم گرفته و به جایش «ابوین» می‌نویسند.

و به همان‌سان که کلمات را عوض می‌کنند، ترکیبات و قواعد زبان ترکی را نیز به یک سو نهاده، ترکیبات و قواعد فارسی و عربی را به کار می‌برند.

حالا کلمات آتا، آنا، نوه و... به جای خود، در نوشته‌هاشان آن‌چنان کلمات و عبارات قلمبه فارسی و عربی به کار می‌برند (و حالا هم می‌برند) که کم‌سوادان فارس و عرب نیز از آن‌ها سر در نمی‌آورند. آنان نام این زبان شله قلمکار را «زبان ادبی» می‌گذارند و زبان ساده مادری را زبان «چوپانی» نام می‌نهند.

به طوری که معلوم است، این شیوه نگارش تکلف آمیز از ترکیه به ما منتقل شده است و آنان که با تاریخ ادبیات عثمانی آشنائی دارند، می‌دانند که در ترکیه از قدیم‌الایام، نوشته‌های عثمانی‌ها آن‌چنان به زبان عربی نزدیک بوده که اگر از آن‌ها «ایشته»، «اشبو»، «دیر» و «لار» را حذف می‌کردیم. تشخیص زبان عثمانی از زبان عربی غیرممکن بود. سبک غلیظ و تکلف آمیز شعرای مشهور و مقتدر عثمانی در این باره ضرب‌المثل است.

مفهوم غلیظ و تکلف آمیز نوشتن آنست که تمام کلمات و ترکیبات از عربی گرفته می‌شود و آن هم نه از آن سنخ کلمات عربی که ما کم‌وبیش در قرآن و سایر کتاب‌های عربی به آن‌ها برمی‌خوریم. بلکه آن‌ها زبان عربی را می‌کاویدند و از میان لغات آن، چنان کلمات منسوخ و نامانوس را به کار می‌بردند که غالباً یافتن این کلمات در کتاب‌های لغت نیز مشکل است.

ولی در مورد زبان ملانصرالدین، مطلب شکل دیگری داشت. ملانصرالدین در سال ۱۹۰۶ در تغلیس تاسیس یافت. تغلیس شهر مرکزی قفقاز و پایتخت فرمانروای آنجا بود. این شهر، در عین حال مرکز ترک‌های قفقاز نیز محسوب می‌شد، تغلیس از یک طرف به نخجوان و اردوباد راه دارد و از طرف دیگر مابین شهرهای باکو و باطوم قرار گرفته است. از آنجا، از راه جلفا و با عبور از رود ارس، یک روزه به تبریز مرکز

آذربایجان ایران می‌رسیم و از باکو با راه دریائی خزر به عشق‌آباد و مرو و سایر نقاط ترکستان یک روزه خبر می‌رسد. داغستان نیز با اینجا همجوار است. از تغلیس، با راه باکو و به‌وسیله دریا دوازده ساعته به گیلان زمین ایران می‌رسیم.

زبان ترک‌های ساکن تمام این نواحی و شهرها که برشمردیم، همان زبان‌یست که به آن تکلم می‌کنیم و بنابراین، آنان زبان ساده‌ای را که مطالب ملانصرالدین به آن نوشته می‌شد، به‌طور وضوح حالی می‌شدند و حتی با آن‌چنان سهولتی حالی می‌شدند که دیگر نیازی به استمداد از زبان دیگر نبود...

این همان زبان است که ما در دوره ۲۳ ساله ملانصرالدین، از آن استفاده کرده‌ایم. تجربه ۲۳ ساله به ما نشان داد که رواج موفقیت‌آمیز مجموعه در میان ترک‌زبانان، همانا سهل‌الوصول بودن زبان آن بوده‌است. به همین جهت هم، ما در این راه محکم و استوار ایستادیم و هیچ‌گونه شک و تردید را به خود راه ندادیم از کجا معلوم که فوائد و خدمات زبان ساده مجموعه ما به جامعه ما، از حدود تصور ما نیز فراتر است ...

مجموعه ملانصرالدین به کلیه باسوادهای کم‌جرات در حکم یک نمونه و شاید هم در مقام یک دلیل و راهنما به حساب آمد. خوب! پس این‌طوری هم می‌شد نوشت! این که خیلی ساده است! این را خود من هم می‌توانم بنویسم و نوشتند! هر روز از همه‌جا و همه‌طرف ۶۰-۵۰ نامه به اداره ملانصرالدین می‌رسید. این‌ها همان جوانان تیره‌بختی بودند که بعد از چندین سال تحصیل خود را قادر به نوشتن نمی‌دیدند. علت این کار آنستکه نوشتن در میان ترک‌های ایران منحصرأ به زبان فارسی انجام می‌یافت و در ترکیه نیز به‌جز تعدادی ادیب و شاعر که به زبان عربی تحصیل یافته و در نزد ما که صاحبان قلم تحصیل دیده‌های مسلمان بودند هیچ‌وقت اندیشه نوشتن به زبان ساده مادری را به خود راه نمی‌دادند. البته زبانی را که ما ملانصرالدین را در آن می‌نوشتیم، هرگز

قصده آن نداشتیم که یک زبان ادبی برای عموم ترک‌ها به حساب آید. این کار اساساً لزومی برای ما نداشت. هدف ما در حال حاضر این بود که اندیشه‌های خود را به زبان ساده به مردم ترک‌زبان آذربایجان و در صورت امکان به سایر مردم ترک‌زبان برسانیم و گمان می‌کنم که در این کار توفیق هم یافتیم. آن زمان‌ها مسئله زبان ادبی برای عموم ترک‌ها نمی‌توانست ما را به خود مشغول سازد. زیرا همچنان که هر کس شعار و هدفی دارد، شعار و هدف ما نیز ایجاد زبان واحد نبود، تنها سعی می‌کردیم دردهای خود را با زبانی که مردم می‌فهمند، به آنان بازگو کنیم.

البته این کار را کردیم و موفق هم شدیم، به طوری که پاسخ مخبرین فزون از شمار، به ندای ما گواه این مدعا بود.

در نویسندگی جرات بزرگ ما این شد که نوشته‌های خود را بی‌پروا و بدون احساس خجلت، به زبان مادری نوشتیم و شرط هم همین بود که از رک‌گوئی دچار شرمندگی نشویم.

در سرمقاله اولین شماره مجموعه نوشته بودیم که نوشتن به زبان ترکی عیب محسوب می‌شود، زیرا کم‌سوادی نویسنده را می‌رساند، جرأت بزرگ ما همان بود که خجالت نکشیدیم.

زیرا می‌دیدم که هر فرد ترک که قلم به دست می‌گیرد، از نوشتن کلمه «آنا» خجالت می‌کشد و به جای «آنا»، «مادر» می‌نویسند. ولی ما «آنا» نوشتیم. زیرا علت این را نمی‌توانستیم بفهمیم که چرا باید از نوشتن کلمه «آنا» خجالت کشید؟^۱

۱- گوشه‌ای از خاطرات و چند داستان جلیل محمدقلی‌زاده، ص ۳۷

میرزا جلیل عازم تبریز می شود

شهر تبریز است و کوی دلبران
ساریانا بار بگشا زاشتران

«مولوی»

میرزا جلیل محمد قلی‌زاده، جزو ایرانیانی بود که جدش، بر اثر فقر و تنگدستی و خفقان رژیم قاجار، مجبور به هجرت، به آن سوی ارس شده بود و خانواده وی، مثل اکثر مهاجرین، آرزوی بازگشت به میهن خود را داشتند، ولی تا آن شرایط قرون وسطائی در کشور حاکم بود، بازگشت آنان بی‌ثمر می‌نمود. میرزا جلیل نیز که می‌خواست به ایران بازگردد، پس از قیام مردم آذربایجان به رهبری مجاهد نستوه شیخ محمد خیابانی، زمینه را مساعد یافته، رهسپار تبریز می‌گردد و در طول یک سال اقامتش در تبریز، با همکاری ابوالفتح علوی، حاج محمد ابراهیم شبستری و سوچی میرزا، هشت شماره از روزنامه ملانصرالدین را منتشر می‌کند. وی در جوار فعالیت‌های انقلابی و مطبوعاتی، در زمینه تئاتر نیز به تلاش خود ادامه می‌دهد و نمایشنامه معروف «اولی‌لر» «مرده‌ها» را که نخستین بار در سال ۱۹۱۶ میلادی در باکو به روی صحنه آورده بود، در سال ۱۹۲۱ برابر با ۱۳۰۰ شمسی در تبریز به معرض نمایش می‌گذارد.

ناظم آخوندوف، درباره پیوند معنوی مابین جلیل محمدقلی‌زاده و روحانی عالیقدر شیخ محمد خیابانی و علت مهاجرت وی به تبریز چنین می‌نویسد:

«میرزا علی‌اکبر محمدقلی‌زاده مستقیماً با رهبر فرقه دموکرات شیخ محمد خیابانی، کار می‌کرد. جلیل محمدقلی‌زاده توسط برادرش با شیخ محمد، روابط گرمی برقرار کرده بود و چاپ شدن انتباه‌نامه «جمعیت دموکرات مترقیون ایرانیان» در روزنامه ملانصرالدین، ناشی از این روابط بود.

در ملانصرالدین به مقاله‌هایی که به قیام خیابانی اختصاص داده شده‌اند زودزود برمی‌خوریم. (این مسئله) موجب نزدیکی بیشتر افکار اجتماعی جلیل محمدقلی‌زاده و شیخ محمد خیابانی شد که بعدها این نزدیکی محکم‌تر گردید. در انتباه‌نامه «جمعیت دموکرات مترقیون ایرانیان» که در روزنامه ملانصرالدین منتشر شده بود (این انتباه‌نامه به مناسبت انقلاب فوریه روسیه انتشار یافته بود) گفته می‌شد: «به‌پا خیزید! قیام کنید!! صبح صادق دمید، موزن تکبیر می‌گوید، خروس‌ها بانگ می‌زنند، مگر نمی‌شنوید؟ وقت رسید! پس حقوق کسب شده‌تان را چه موقعی خواهید گرفت؟ به‌پیش، برادران به‌پیش! ای فرزندان رشید و غیور ایران! پیشاپیش قانون، عدالت و مساوات صف کشیده بایستید... جمعیت دموکرات مترقیون ایرانیان در این زمینه از هیچ فداکاری پا پس نخواهد گذاشت...»

ملانصرالدین با خیزش‌های آزادیخواهانه خلق آذربایجان جنوبی از نزدیک وابستگی داشت. یکی از علل مهاجرت جلیل محمدقلی‌زاده به تبریز در سال ۱۹۲۲ (۱۹۲۰ صحیح است. م) و انتشار ملانصرالدین در آنجا، دلبستگی وی به حزب دموکرات و رهبرش خیابانی و پذیرفتن خواست وی برای مهاجرت به تبریز بود.

مسافرت جلیل محمدقلی‌زاده به تبریز، سبب خوشحالی عمیق دموکرات‌ها و اهالی روشنفکر شد. موقع آمدن وی به تبریز مرتجع مشهور آن روزگار، مخبرالسلطنه

نیز به این دیار اعزام شده بود. آمدن مخبرالسلطنه نشان می‌داد که وی برای پایان دادن به حکومت دموکراتیک به رهبری خیابانی آمده است. سیاست وحشیانه و منافقانه مخبرالسلطنه، از دیرباز برای جلیل محمدقلی زاده معلوم بود. روزنامه ملانصرالدین در یکی از شماره‌های گذشته‌اش، کاریکاتوری با عنوان «شخص اول آذربایجان» کشیده بود که مخبرالسلطنه را در شکل میمونی نمایانده و نشان می‌دهد که چگونه وی در دست بندبازان تهران می‌رقصد.»^۱

۱۹۲۰ از سال‌های پرحادثه و پرتب و تاب در آذربایجان شمالی بود. در این ایام حکومت حزب مساوات که از سال ۱۹۱۸ میلادی در این دیار دولت مستقلی تشکیل داده بود، از سوی ارتش سرخ مورد تهدید قرار گرفته بود. جلیل محمدقلی‌زاده نیز که از سال ۱۹۱۷ سه سال بود که در قره‌باغ به سر می‌برد، در بهار سال ۱۹۲۰ بنابه تشویق برادرش میرزا علی‌اکبر محمدقلی‌زاده که سال‌ها بود، در تبریز، در تمام حرکات انقلابی - سیاسی شرکت داشت و از یاران نزدیک ستارخان سردار ملی و شیخ محمد خیابانی به‌شمار می‌رفت، عازم تبریز می‌شود. در این زمینه، بهتر است که قلم را به دست حمیده‌خانم همسر میرزا جلیل بدهیم تا ببینیم، او از آن روزهای تاریخی، چه خاطراتی برای ما به یادگار گذاشته است. وی می‌نویسد:

«در بهار سال ۱۹۲۰ ما در کهریزلی [از روستاهای قره‌باغ] زندگی می‌کردیم. در ماه مه خبر آمد که در شهر گنجه شورش شده است. نیروهای نظامی که در شوشا و آق‌دام مستقر بودند به سوی ایستگاه راه آهن یتولاخ حرکت کردند... در این میان، گروه‌های اوپاش از این وضع بلیشو، سوء استفاده کرده، همه‌گونه حادثه می‌آفریدند. در نتیجه بی‌سروسامانی حاکم شده بود. در این هنگام، میرزا علی‌اکبر برادر میرزا جلیل، از نخجوان رسید. او مصلحت دید که موقتاً هم شده به تبریز برویم و بعد از برقراری امنیت

۱- ناظم آخوندوف، آذربایجان طرز روزنامه‌نویسی، ص ۳۵۰ و ۸۷

و آرامش، مجدداً به خانه و کاشانه خود برگردیم. ما به این مسافرت رضایت نمی‌دادیم. میرزا علی‌اکبر با اصرار در پیشنهاد خود می‌گفت: در حال حاضر در تبریز، حکومت در دست دموکرات‌هاست. آن‌ها از ما با آغوش باز استقبال خواهند کرد. ما در آنجا خواهیم توانست، نشر روزنامه ملانصرالدین را ادامه دهیم و با این کار خود نتایج خوبی خواهیم گرفت... دلالی که میرزا علی‌اکبر آورد سبب شد که ما تصمیم به حرکت بگیریم.»

میرزا جلیل و خانواده‌اش روز ۱۷ ژوئن ۱۹۲۰ (۲۷ خرداد ۱۲۹۹ شمسی) از پل خداآفرین گذشته و وارد خاک آذربایجان جنوبی شده و از راه کلیبر و اهر عازم تبریز می‌شوند، ولی چون مابین خوانین قره‌داغ کشمکش و زدوخورد جریان داشت، آن‌ها بعد از ۸۲ روز یعنی روز ۱۶ شهریور ماه به تبریز می‌رسند.

میرزا جلیل و خانواده‌اش در شهرها و روستاها مورد استقبال و پذیرائی قرار می‌گیرند و در کلیبر و اهر، به او پیشنهاد می‌کنند که در آنجا مانده و روزنامه‌اش را منتشر کند، به‌ویژه امیرارش قره‌داغی در روستای اوخارا از میرزا جلیل و خانواده‌اش خوب پذیرائی کرده و به او اصرار می‌ورزد که در آنجا بماند و قول می‌دهد که تمام وسایل نشر روزنامه ملانصرالدین را فراهم بیاورد تا میرزا جلیل بتواند با خیال راحت، نشریه‌اش را مرتب در اوخارا منتشر کند. میرزا جلیل هیچ‌یک از این پیشنهادها را قبول نمی‌کند. او داستانی درباره وضع بلبشوی قره‌داغ آن روز نوشته که به «خانین تسبیحی» (تسبیح خان) معروف است.

اینک دنباله خاطرات حمیده‌خانم را پی می‌گیریم:

«... هنگامی که در نزدیکی‌های تبریز به کنار پل آجی (تلخه‌رود) رسیدیم، مجبور شدیم که توقف کرده و منتظر باشیم. میرزا علی‌اکبر برای گرفتن اجازه ورود ما به شهر، عازم تبریز شد.



Нәмидә ханым Мәммәдгулузадәнин хатирәләри илк дәрә 1967-чи илдә нәшр едилмишдир. Охучуларга төгдиги дунан бу китаб хатирәләрини ханым нәширлиди. Бу нәшр һазырланаркан мәти русчасы илгә түгүшдүрүлгән бәлән дүзәлтишләр едилмиш, мүһәрипкә (нәшр) едилмиш, шөрһәтәр төкмиләлмишләр едилмишләр.

Русиядә нәшр етмәк етмәк илгә дәрә
шөрһәләрли мүһәрипкә
Аббас Заманов

Редактору: Бәһруз Абдуллаһиев

М 70503
М 653 (12) — 80 108 — 80 Ц — Казань 1981

4752060000

صفحه اول دفتر خاطرات حمیده خانم محمدقلی زاده

میرزاجلیل در مقابل آب تلخه‌رود نمی‌توانست بی‌تفاوت بماند. او بچه‌ها را هم برداشته، برای آب‌تنی رفت. میرزاجلیل از آب رودخانه، خیلی خوشش آمده بود. پس از سه ساعت، اسب‌سواری از راه رسید و اجازه‌نامه ورود ما را به شهر با خود آورد. ما دنبال آن اسب‌سوار، راه افتاده و پل را پشت‌سر گذاشتیم. ناگفته نباید گذاشت که میرزاجلیل، بعدها درباره این پل در روزنامه، مقاله و کاریکاتور، درج کرد. در آن‌سوی پل، یک گاری که میرزاعلی‌اکبر فرستاده بود، منتظر ما بود. میرزاجلیل، من، منور و انور در گاری نشسته و سرپوش آن را انداختیم. چون در ایران، زنان نمی‌توانستند در گاری روباز بنشینند... از بغل قبرستان بزرگ رد شده و داخل شهر شدیم. در یکی از کوچه‌های تنگ، گاری ما در مقابل یک دروازه ایستاد. میرزاعلی‌اکبر استقبلمان کرده و ما را به خانه برد. او این منزل را برای ما، ماهی هفت تومان اجاره کرده بود. پس از جابه‌جا شدن، میرزاعلی‌اکبر، پیش ما آمده و برایمان خوراک و میوه‌های لذیذی آورد. میرزاعلی‌اکبر، خود را در تبریز، مثل منزلش حس می‌کرد. او به‌عنوان یکی از هم‌زمان ستارخان، در شهر، دوستان و آشنایان زیادی داشت.

در همین روز، هفتم سپتامبر (۱۶ شهریور ماه ۱۲۹۹) هنگام عصر، هواداران ملانصرالدین، برای دیدن میرزاجلیل آمدند... روز بعد یعنی ۱۷ شهریور، تعداد کسانی که به دیدار ما آمدند، زیاد شد. سومین روز تعدادشان به ۶۰-۵۰ نفر رسید و ما به زحمت می‌توانستیم از مهمانان با چائی پذیرائی کنیم.

در آن روزها حکومت دموکراتیک به رهبری شیخ‌محمد خیابانی در تبریز بر سر کار بود. برای میرزاجلیل، مصلحت دیدند که به دیدار او رفته و اجازه انتشار ملانصرالدین را بگیرد.»^۱

غلام ممدلی می‌نویسد: «میرزاجلیل، همراه با میرزاعلی‌اکبر، روز ۱۹ شهریور

به دیدار شیخ محمد خیابانی می‌روند. خیابانی به میرزا جلیل قول می‌دهد که برای نشر روزنامه‌اش در تبریز کمک کند.^۱

حمیده خانم ماجرا را چنین ادامه می‌دهد: «در حدود ساعت ۱۰ صبح روز دوشنبه ۱۳ سپتامبر، در شهر صدای برخورد شنیده شد. میرزا علی‌اکبر آمده، خبر آورد که نیروهای شاه به شهر وارد شده و با دموکرات‌ها می‌جنگند. او گفت هم‌اکنون، در شهر هیچ کس، هیچ کس را نمی‌شناسد. بازارودکان‌ها بسته بودند، بیرون رفتن از خانه، خالی از خطر نبود. میرزا علی‌اکبر به ما سپرد که برای حفظ سلامت خود از خانه خارج نشویم، ولی خود منزل را ترک کرد...»^۲

غلام مدلی می‌نویسد: «زدو خورد شدت پیدا می‌کند. یکی از گلوله‌ها آمده، در طبقه دوم خانه، به پنجره اتاقی که منور در آنجا بود اصابت می‌کند. میرزا جلیل، بچه‌ها را در یک اتاق جمع کرده، اجازه بیرون رفتن به آن‌ها نمی‌دهد.»^۳

حمیده خانم اضافه می‌کند: «عصر میرزا علی‌اکبر به سلامت برگشت. پیروزی هیچ‌یک از طرفین در آن درگیری‌ها معلوم نبود. زدو خورد، در تمام شب ادامه یافت. میرزا جلیل، از خشم و ناراحتی نمی‌توانست بخوابد. صبح روز ۱۴ سپتامبر، جنگ شدت یافت. در شهر همه چیز به هم ریخته بود. هنگام ظهر معلوم شد که شیخ محمد، کشته شده و طرفداران شاه، قدرت را به دست گرفته و دموکرات‌ها در وضعیت ناگواری قرار گرفته‌اند.

ساختمان اداره روزنامه دموکرات‌ها که در جوار خانه ما قرار داشت، در همین روز، ویران شده و با خاک یکسان گردید.

میرزا جلیل و برادرش در ناراحتی به سر می‌بردند. تغییر حاکمیت، در آذربایجان،

۳۰۱- غلام مدلی، ملانصرالدین، ص ۳۸۹

۲- خاطرات حمیده خانم، پیشین، ص ۸۴

برای ما و میرزا علی اکبر، فاجعه آمیز بود. زیرا در آنجا همه، میرزا علی اکبر را یک انقلابی
فداکار و میرزا جلیل را یک شخصیت ضد سلطنتی می شناختند. و می توان گفت که
روزنامه ملانصرالدین، از اولین روزهای نشرش، در ایران ممنوع شده بود.»^۱

۱- خاطرات حمیده خانم، پیشین، ص ۸۵

میرزا جلیل در تبریز

شهر تبریز است و مشکین مرزوم

کوی شمس و کعبه ملای روم

«استاد شهریار»

میرزا جلیل بیشتر با این امید عازم تبریز شده بود که دموکرات‌ها به رهبری روحانی عالیقدر شیخ محمد خیابانی، نهضتی را در آذربایجان جنوبی پیش می‌بردند که ماهیت ضد استبدادی و ضد استعماری داشت. و او در این محیط انقلابی و پویا می‌توانست علاوه بر ادامه نشر روزنامه‌اش، در سایر زمینه‌های فرهنگی و ادبی نیز خدمت کند. ولی وی هنگامی به تبریز رسید که متأسفانه روزهای آخر حیات شیخ و ایام بحرانی نهضت دموکراتیک بود.

مخبر السلطنه مرتجع، با حيله و تزویر، این خیزش مردمی را به خاک و خون می‌کشد و با شهادت شیخ محمد خیابانی، عفریت خود کامگی، مجدداً سایه شوم خود را بر سرزمین آذربایجان می‌گستراند. مخبر السلطنه و سایر مرتجعین که وجود افرادی مثل میرزا جلیل و برادرش میرزا علی‌اکبر را نمی‌توانستند تحمل کنند شروع به آزار و اذیت آن‌ها می‌کنند. حمیده خانم همسر میرزا جلیل در خاطراتش از این روزها چنین یاد

می‌کند:

«مرتجعین از مدت‌ها پیش می‌دانستند که میرزاعلی‌کبر یک انقلابی از جان گذشته می‌باشد. او را بارها دستگیر کرده و به حکومت تزار تسلیم کرده بودند و اینک نیز از او می‌ترسیدند. ارگان‌های مختلف حکومت محلی، از اجتماعاتی که هر روز پیش میرزاجلیل تشکیل می‌شد و بحث‌های سیاسی که می‌شد به تشویش افتاده بودند. ۱۵ مهر ماه ۱۲۹۹ میرزاعلی‌کبر ناپدید شد. صبح همان روز طبق معمول او به بازار رفت، ولی دیگر به خانه برنگشت. همه ترسیدیم. بیچاره میرزا جلیل نمی‌دانست چه اقدامی بکند. او برای این که بداند برادرش زندانی شده، به قتل رسیده و یا تبعید گردیده، دوستان و آشنایانش را به هر طرف می‌فرستاد. لکن هیچ کس نتوانست خبر صحیحی به دست آورد. تمام شهر را زیرورو کردند. مسافرخانه‌ها، خوراکی‌های و دیگر محافل اجتماعی را گشتند ولی کسی سراغ او را نداد.

میرزاجلیل روزهای بحرانی را می‌گذراند. او اعصابش خرد شده بود و در نتیجه خور و خواب نداشت. او فکر می‌کرد که به علت ترس ارگان‌های حکومت محلی از میرزاعلی‌کبر، برادرش را کشته و جنازه‌اش را پنهان کرده‌اند.

ده روز پس از جستجو، بالاخره معلوم شد که ارگان‌های حکومت محلی، از بحث‌های انقلابی میرزاعلی‌کبر ترسیده و او را به مراغه تبعید کرده‌اند. زندگی او در خطر نبود، چرا که در منزل سردارناصر حاکم مراغه به سر می‌برد.

سردارناصر برادر رئیس پلیس تبریز بود. مدتی نمی‌گذرد که او با میرزاعلی‌کبر روابط دوستانه‌ای برقرار می‌کند و در نتیجه اجازه می‌دهد که با ما مکاتبه کند.

بعد از تبعید میرزاعلی‌کبر، میرزاجلیل به فکر افتاد که به آذربایجان شمالی برگردد. او می‌خواست نخست خودش برود و بعد آمده و ما را هم ببرد. افرادی زودزود از شوشا به تبریز می‌آمدند و می‌رفتند. میرزاجلیل می‌خواست همراه آنان برود.

میرزا علی اکبر قبل از تبعید، برای ما منزل مناسبی پیدا کرده بود. این خانه در بازار استاشاگرد، جنب حمام سنگی، منزل نصرت السلطنه بود. تا بازگشت به آذربایجان شمالی، ما در این خانه زندگی می کردیم...

مشهدی ذوالفقار فیاض اوف (اصلش از شوشا بود و از سال ها پیش به تبریز هجرت کرده و به خرید و فروش قالی مشغول بود) خبر آمدن ما را شنیده و برای ما فرش جالبی فرستاده بود... معاش خانواده ده نفره ما به سختی تامین می شد.^۱

میرزا جلیل که برای ادامه نشر روزنامه ملانصرالدین به تبریز آمده بود، با به قدرت رسیدن مخبر السلطنه قاتل خون آشام شیخ محمد خیابانی، در این راه با مشکلات متعددی روبرو می شود و تا ماه ها نمی تواند روزنامه اش را که آن همه به آن عشق می ورزید منتشر کند. او که ۱۶ شهریور ماه ۱۲۹۹ شمسی وارد تبریز شده بود تا اول اسفند ماه همان سال، پنج ماه و ۱۵ روز برای نشر روزنامه اش در انتظار می نشیند. در این زمینه نیز بهتر است که به خاطرات همسرش حمیده خانم مراجعه کرده و ببینیم که آن بزرگمرد در آن روزگار پرتب و تاب با چه موانع و دشواری هائی دست و پنجه نرم می کرد و چه خون دل ها می خورد:

«مخبر السلطنه را به تبریز، والی تعیین کرده بودند. از آشنایان او ابوالفتح علوی^۲ برای میرزا جلیل احترام زیادی قائل بود. علوی سید بود و اجدادش از دربند آمده بودند. او از دانشکده حقوق استانبول فارغ التحصیل شده و چند زبان خارجی بلد بود...

علوی میرزا جلیل را تشویق می کرد که جائی نرود و از والی اجازه نشر روزنامه اش را بگیرد. او حتی به گردن گرفت که اجازه انتشار نشریه را از والی بگیرد. میرزا جلیل چون می خواست به زادگاهش برگردد، لذا راضی به این کار نمی شد. علوی

۱- حمیده محمدقلی زاده، پیشین، ص ۸۷

۲- ابوالفتح علوی از خدمتگزاران مرفعی فرهنگ آذربایجان جنوبی در اوایل قرن بیستم بود. او در آن روزگار مدیر مدرسه ادبی تبریز و عضو اداره معارف این شهر بود. نیاکانش در بندی بودند.

زودزود به خانه ما آمده و با میرزاجلیل به تفصیل صحبت می‌کرد. بالاخره او با میرزاجلیل روابط دوستانه‌ای برقرار کرده و او را به ادامه نشر ملانصرالدین راضی نمود و از مخبرالسلطنه نیز اجازه نشر را گرفت، با این شرط که به زبان فارسی منتشر گردد. میرزاجلیل با این شرط مخالفت کرد، در نتیجه صحبت درباره انتشار روزنامه به درازا کشید...

ابوالفتح علوی برای این که روزنامه منتشر شود ترتیبی داد که میرزاجلیل با والی و مشاورانش دیدار کرده و باهم مذاکره کنند. در این گفتگو میرزاجلیل در برابر شرط آن‌ها که می‌خواستند ملانصرالدین به زبان فارسی نوشته شود چنین جواب داد: «من روزنامه ملانصرالدین را ۱۵ سال به زبان آذربایجانی منتشر کرده‌ام. در آذربایجان ایران هم مثل آذربایجان قفقاز، آذربایجانی‌ها زندگی می‌کنند. در اینجا افراد باسواد غیر بومی، فارسی صحبت می‌کنند، ولی من روزنامه ملانصرالدین را نه برای آن‌ها، بلکه برای توده مردم نشر می‌دهم. به چیزی که حتی حکومت روس اجازه می‌داد، شما اجازه نمی‌دهید. در حال حاضر در شهر تبریز چهار روزنامه به زبان ارمنی^۱ چاپ می‌شود، در صورتی که حتی یک ایرانی زبان ارمنی نمی‌داند. من زبان ارمنی را بلد هستم، حالا که اینطور شد، اجازه دهید، من روزنامه‌ام را به زبان ارمنی منتشر کنم.»

این پیشنهاد، مشاوران والی را در وضعیت بدی قرار داد. آن‌ها از میرزاجلیل

۱- روزنامه‌های ارمنی که در آن روزگار در تبریز منتشر می‌شدند، عبارتند از روزنامه بایکار که به معنی پیکار است. از سال ۱۳۳۸ ق. منتشر می‌شد. روزنامه گفاسر که به معنی زیبادوست می‌باشد، از سال ۱۹۱۹ میلادی آغاز به نشر کرده بود. روزنامه منارت که به معنی مناره می‌باشد، در سال ۱۹۱۹-۲۰ به سردبیری آراکل هاروتونیان به طور هفتگی چاپ می‌گردید. آرشالویس نیز که به معنی بامداد است از دیگر جرایدارمنی است که در آن سال‌ها به طور هفتگی در تبریز منتشر می‌شد. (مولف) روزنامه منارت در شماره هفتم خود در تاریخ فوریه ۱۹۲۱ نوشت: «۱۶ نفر در تبریز زندانی شده‌اند. آن‌ها متهم به شرکت در تشکیلات زیرزمینی هستند... میرزاجلیل سردبیر روزنامه ملانصرالدین نیز در بین آن‌ها دیده می‌شود.» (ملانصرالدین، غلام مدلی، ص ۳۹۶)

درخواست کردند که فعلاً منتظر باشد. پس از مدتی ابوالفتح علوی آمد و گفت بالاخره والی با نشر ملانصرالدین به زبان آذربایجانی موافقت کرد ولی با این شرط که سرمقالات تمام شماره‌ها به زبان فارسی نوشته شود. میرزاجلیل با این شرط نیز موافقت نکرد. ولی علوی او را دلداری داده و قول داد که سرمقاله‌ها را خودش بنویسد.

پس از توافق درباره این مسئله، سپس درباره تهیه لیتوگرافی و چاپ و پیدا کردن رسام خوب، کاغذ مرغوب و قرض کردن پول، شروع به فکر کردند.

در یکی از نشست‌های عصرانه این مسئله مطرح و درباره‌اش مذاکره شد. در تبریز روزنامه‌ای دولتی به زبان فارسی با تیراژ ۱۰۰ نسخه منتشر می‌شد. لیتوگرافی و چاپخانه در وضع وخیمی بود. میرزاجلیل برای ترمیم آن‌ها شروع به کار کرد. مشهدی ذوالفقار فیاض‌اوف قول داد که برای خریدن کاغذ، پول قرض دهد. در اوایل نیز او برای تادیه مخارج نشریه پول داد. رسام خوبی هم پیدا شد. رسام سیدمحمدعلی بهزاد نامی بود که در ایتالیا تحصیل کرده بود و در زمان شاه سابق رسام دربار بود. در نتیجه میرزاجلیل حالش جا آمد. کار او زیاد بود، تمام روز را برای کارهای روزنامه می‌دوید و دوستانش نیز در این زمینه او را همه‌گونه یاری می‌دادند.

ابوالفتح علوی دستنویس‌های نمایشنامه‌های «مرده‌ها» و «کتاب مادرم» را از من گرفت، خواند و گفت «مرده‌ها» یک اثر عالی است، لکن از «کتاب مادرم» خیلی خوشم آمد. علوی با ادبیات اروپا آشنا بود. او در زبان فرانسه دارای مدرک L.H بود و آثار تولستوی را هم خوانده بود و «آنا - کارنینا» را خیلی پسندیده بود.

در روزهای ۱۰ و ۱۱ فوریه، برف سنگینی بارید و روزهای ۱۲ و ۱۳ همان ماه هوا شدیداً سرد شد. میرزاجلیل علیرغم آن هوای شدیداً سرد، دستاری به سرش بسته، گاه به لیتوگرافی و گاه به چاپخانه می‌دوید. روزنامه آماده نشر می‌شد. مشهدی ذوالفقار فیاض اوف به وعده‌اش عمل کرد و به‌عنوان وام برای روزنامه، کاغذ فرستاد. میرزاجلیل

برای روزنامه کلیشه سفارش داد و کلیشه روزنامه همچنان که در تغلیس چاپ می‌شد آماده گردید. دوستان ابوالفتح علوی و میرزا جلیل زودزود می‌آمدند و روز انتشار روزنامه را می‌پرسیدند.»^۱

شماره اول ملانصرالدین در تبریز منتشر می‌شود

بعد از آن‌همه خون‌دل خوردن‌ها، بالاخره شماره اول روزنامه ملانصرالدین، بنابه نوشته حمیده خانم در تاریخ ۱۹ فوریه (۳۰ بهمن ماه ۱۲۹۹ شمسی) از چاپ خارج می‌شود، ولی در بالای صفحه اول آن، تاریخ نشرش، اول اسفند ماه رقم خورده است. این شماره که در هشت صفحه در مطبعه مهرزرین تبریز چاپ شده و شماره اول از سال شانزدهم را بالای صفحه اول نشان می‌دهد، دارای سه کاریکاتور در صفحات اول، دوم و هشتم هست که هر سه امضای بهزاد را دارند. این کاریکاتورها توسط سیدعلی بهزاد فرزند ۱۶ ساله میرمصور نقاش معروف آذربایجان تحت تاثیر کاریکاتورهای عظیم عظیم‌زاده کاریکاتوریست پیشین ملانصرالدین در تفلیس ترسیم شده و در گراورسازی حسینی به چاپ رسیده است. محل اداره نشریه، خانه شاهزاده نصرت‌السلطنه واقع در بازار استاشاگرد تبریز معرفی شده و عنوان تلگرافی و پستی تبریز ملانصرالدین ذکر شده است.

بهای آبونمان روزنامه در ممالک بیگانه سالانه ۶۰ قران، در داخل مملکت سالانه ۴۰ قران و شش ماهه ۲۲ قران و تک فروشی ۱۶ شاهی اعلام گردیده است. روزنامه در تبریز در سه نقطه، دم حرمخانه، مطبعه حسینی، دم مقبره، توزیع جراید و بازار شیشه‌گرخانه کتابخانه معرفت و در خوی توسط جناب آقامیر عیسی توزیع

در تمام شماره‌ها محرر و سردبیر میرزا جلیل محمدقلی‌زاده قید شده است. مطالب و اشعار این شماره اغلب به زبان ترکی آذربایجانی و سرمقاله‌اش بدون عنوان و بدون امضاء احتمالا به قلم ابوالفتح علوی به زبان فارسی نوشته شده است. در سرمقاله این شماره که در صفحه دوم چاپ شده است چنین می‌خوانیم:

«یاری خدا و مساعدت معارف‌پروران، ما را موفق به این نمود که جریده (ملانصرالدین) را بعد از یک تعطیلی که ناچار در نتیجه حوادث فجیعہ حرب عمومی و وقایع قفقاسیا دچارش شده بود، از سر نو انتشار دهیم. از سال ۱۹۰۷ جریده (ملانصرالدین) بدون این که موانع زیاد، او را از فکر خدمت به افکار عمومی باز دارد، با تحمل زحمات از اثر تشویق خوانندگان محترمش تا این تعطیل اخیر دوام کرده بود. با این که از نتیجه فلاکت‌ها و مهاجرت‌ها هنوز نه خستگی فکر رفع شده و نه وسایل انتشار آن فراهم گشته بود. با همه آن‌ها باز حسن توجه طرفداران ترقی مطبوعات و مساعدت خوانندگان قدرشناس، فکر خسته ما را تشویق و اهمیت خدمت به ترقیات اسلامیان را به ما متذکر ساخت.

جریده (ملانصرالدین) از اول تاسیس در تنقید بعضی اخلاق و عادات فاسده که مسلمان‌ها را از کسب ترقی باز گذاشت یک رفتار مخصوص داشته، بعد از این هم با رعایت مقتضیات و احترام به نظریات دولتی، همان رفتار را خواهد داشت. و چون مدیر و سردبیر جریده از اول ایرانی و حالا هم در وطن عزیز خود ایران، موفق به نشر جریده می‌شود، بنابراین با عرض تشکر به مساعدت شخص محترم ایالت وقت آقای (مخبرالسلطنه) که معارف پروری و طرفداری به ترقی مطبوعات از آرزوهای مخصوص حضرت ایشان است، این را نیز عرض می‌کنیم که نسبت به جریده ما هم همان معامله‌ای که با جراید ایران می‌شود، معمول خواهد شد.



محل اداره

تبریز بازار اسناشگرد
حاجان شاهزاده، نصرالله سلطان

مستشار و پوست شوقان

تبریز «ملانصرالدین»

ابونه قیمتی

اینگلی ۴۰ قران
پارسی ۲۲ قران

تک نسخه سی سالگی اندک ۱۶ شاهی

اجنبی ۵۵۰۰۰ قران
اینگلی ۶۰ قران

یاری خدا و مساعدت معارف پرورین ما را موفق باین نمود که جریده (ملانصرالدین) را بعد از يك تعطیلی که ناچار در نتیجه حوادث مجیمه حرب عمومی و وقایع فتنه‌سایه دچارش شده بود، از سر نو انتشار دهیم. از سال ۱۹۰۷ درجده (ملانصرالدین) بدون اینکه موانع زیاد اور از فتنه خدمت افکار عمومی باز دارد با تحمل زحمات از در تشویق خوانندگان محاروش تا این تعطیل اخیر دوام کرده بود. باینکه از نتیجه فلاکتها و مسمومیتها هنوز نه خستگی و ابرام شده و نه وسایل انتشار آن فراهم گشته بود. باهمه آنها باز حسن توجه طرفداران ترقی، مایهات و مساعدت خواهند جن بدر شفا، فکر خسته ما را تشویق و اهمیت خدمت بترقیات اسلامیان را با ما تذکر ساخت.

جریده (ملانصرالدین) از اول تأسیس در تقید بعضی احلازه و عادات فاسده که مسلمانان را از کتب ترقی باز گرفته یک بار مخصوص داشته بعد از این هم با رعایت مقتضیات و احترام بنظریات دولتی همان رفتار را جویاده داشت. و چون مدیر و سر دبیر جریده از اول ایرانی و حالا هم در وطن عزیز خود ایران، موفق به نشر جریده میشود، بنابراین با عرض تشکر بمساعدت شخص محترم ایالت وقت آقای (مخیر اسلطنه) که معارف پرورزی و وطن‌داری بترقی مطبوعات از آرزوهای مخصوص حشرت ایشان است، اینرا نیز عرس میکنیم که نسبت به جریده ما هم همان ممانه که با جراید ایرانیشود معمول خواهد شد.

جریده (ملانصرالدین) از اول بازبان ترکی نشر و فعلاً هم باهمان زبان دوام خواهد کرد ولی برای اینکه در طریق آگاهی افکار اسلامیان يك خدمت عاجزانه بوده و فایده‌اش عمومی باشد مقتید بزبان خصوصی نخواهیم شد بعد از این قسمتی از مندرجاتش هم فارسی خواهد بود: از خدا یاری از خوانندگان مساعدت از سایرین مدارا بمطلیم.

جریده (ملانصرالدین) از اول با زبان ترکی نشر و فعلاً هم با همان زبان دوام خواهد کرد، ولی برای این که در طریق آگاهی افکار اسلامیان یک خدمت عاجزانه بوده و فایده‌اش عمومی باشد مقید به زبان خصوصی نخواهیم شد. بعد از این قسمتی از مندرجاتش هم فارسی خواهد بود: از خدا یاری از خوانندگان مساعدت، از سایرین مدارا می‌طلبیم.

مطالب روزنامه، پس از سرمقاله با یک غزل تحت عنوان «ادبیات» و با امضای کابلاخاخوئردی با مطلع:

طبیعت و تربیدیر قیسا بیرنشانه
گنج چوخ اوزون‌دیر اوزون بیرزمانه

آغاز می‌شود. نخستین مقاله پس از غزل یاد شده عنوان «ملت» و امضای ملانصرالدین را دارد که درباره لفظ ملت در ایران بحث شده است. مطلب بعدی تحت عنوان «فاحشه‌خانه» با امضای ده‌لی درج گردیده و «بیکارلار محله‌سی» (محله بیکاران) عنوان مطلب بعدی است که امضای «موزالان» در پائین آن دیده می‌شود. مندرجات این شماره با عنوان «تزویر استادلاری» (استادان تزویر) با امضای جیزویزچی پایان می‌یابد. در لابلای مطالب، چند اخطار، اعلان و تلگراف فکاهی نیز دیده می‌شود.

در این زمینه لازم است که خاطرات جالب و خواندنی حمیده‌خانم همسر میرزا جلیل را که در آن روزها، شاهد این حادثه تاریخی بود. مرور کنیم. با مطالعه این یادداشت‌ها می‌بینیم که چگونه این قلمزن آگاه و متمهد در آن مدت اقامت کوتاه خود در تبریز، مسائل و مشکلات شهر را شناخته و با چشم حقیقت‌بینش آن‌ها را از نظر گذرانده و در اولین شماره روزنامه‌اش، با زبان طنز نیش‌دار، انگشت روی دمل‌های

چرکین گذاشته و در نتیجه آن هشت صفحه مطلب و کاریکاتور، چه غوغائی در شهر راه انداخته و سبب چه تحولات و دگرگونی‌هایی شده است. حمیده خانم می‌نویسد:

«در ۱۹ فوریه، صبح حملان، نسخه‌هایی از چاپ درآمده روزنامه ملانصرالدین را آورده و در اتاق ما قرار دادند. ما همه‌مان جمع شده و شروع به تا کردن روزنامه کردیم. میرزا جلیل، عنوان‌ها را می‌نوشت. مهدی‌خان (شریف‌زاده) توصیه کرد که به اصغر خان قاسم‌زاده (اصغر خان قاسم‌زاده بعدها همراه ما کوچ کرد و به باکو رفت) سفارش کنیم که تعدادی از نسخه‌های روزنامه را به شهر برده و مابین افرادی که آبونه هستند پخش کند و برای فروش در کوچه و بازار چند پسر بچه پیدا کرد و آورد. هنگام ظهر کار تا کردن روزنامه به پایان رسید و تعدادی از آن‌ها برای پخش در بین افراد آبونه به اصغر خان تحویل داده شد و تعدادی از آن‌ها را نیز پسر بچه‌ها برداشته و بردند. صدای «آی ملانصرالدین آلان» «آی خریدار ملانصرالدین» بچه‌ها در کوچه‌ها و بازار سرپوشیده تبریز منعکس شد. آن‌ها بعد از دو ساعت برگشتند و ۱۸ ریال پول روزنامه‌های فروخته شده را به من داده و باز هم روزنامه برداشته و به شهر بازگشتند. آن روز برای ما عید واقعی بود. از انتشار روزنامه، در شهر به عنوان یک حادثه تاریخی استقبال شد.

شماره اول در هزار نسخه چاپ شده بود، روز اول ۶۰۰ نسخه از آن‌ها به فروش رفت. بقیه نسخه‌ها را من نگه می‌داشتم.

روز بیستم فوریه (اول اسفند ماه ۱۲۹۹ شمسی) صبح، بعد از صرف صبحانه، میرزا جلیل با عجله از منزل خارج شده و دنبال کارهایش رفت. طبق معمول ۸-۷ نفر مهمان آمده بود. آن‌ها در اتاق پذیرائی نشسته و منتظر میرزا جلیل بودند. من نمی‌دانم برای چه کاری از اتاقم درآمده و به حال رفته بودم که دیدم دو نفر پلیس دم در ایستاده‌اند. علتش را پرسیدم. آن‌ها جواب دادند، به دستور والی روزنامه ملانصرالدین

توقیف شده است و ما را فرستاده‌اند که تمام نسخه‌های روزنامه را جمع‌آوری کرده و به اداره ببریم. از این حرف، عصبانی شده و هر چه از دهنم آمد، به آن‌ها گفتم. در این حین که مهمانان میرزا جلیل دم در جمع شده بودند من به سخنانم چنین ادامه دادم: والی چگونه می‌تواند روزنامه‌ای را که خودش خوانده و اجازه نشر داده توقیف کند؟ این نشدنی است! این ندانم کاری است!

چند دقیقه بعد، یکی از مهمانان میرزا جلیل، در اتاقم را زده و داخل شد. او بعد از معرفی خودش اظهار داشت که از هواداران میرزا جلیل می‌باشد و می‌خواهد به ما کمک کند. وی چنین مصلحت دید که برای از سر کردن پلیس‌ها سه چهار نسخه از روزنامه را به آن‌ها بدهد و چون احتمال می‌رفت که برای یافتن نسخه‌های باقی‌مانده روزنامه، منزل مورد بازرسی قرار گیرد، او پیشنهاد کرد که مخفیانه، روزنامه‌ها را از در دیگر منزل بیرون ببرد. چهار نسخه از روزنامه‌ها را به او دادم که به پلیس‌ها تحویل دهد. باقی‌مانده آن‌ها را که نزدیک به چهارصد نسخه بود، همین آشنایان، از منزل خارج کرده و با خود برد.

من ترسیدم که میرزا جلیل را زندانی کنند، بنابراین بی‌صبرانه منتظرش بودم. بالاخره او به خانه آمد. جلو در، استقبالش کردم و ماجرا را برایش تعریف کردم. میرزا جلیل، بدون آن که تعجب کند، خونسردانه به من گفت: تو برای چه ناراحت شدی، چه عیبی دارد، بگذار نشریه را جمع‌آوری کرده و تعطیل کنند، چه عیبی دارد! او سپس برگشته و پیش مهمانان که دم در جمع شده و منتظرش بودند رفت و در مقابل احساسات آن‌ها نیز خونسردانه برخورد کرد.

هنگام عصر، ابوالفتح علوی آمده و در مورد علت توقیف روزنامه از طرف والی اطلاعاتی داد. معلوم شد مقاله و کاریکاتوری که درباره کارگزارخانه در روزنامه درج شده، رئیس این اداره را که دارای ۳۰ پارچه ملک و دوستان زیادی در تهران است



طابق م ۱۳۴۹

اداره مطبوعات
MINISTERE DE L'INTERIEUR

توقیف نامه

در بدو هجده روز نامه ملانصرالدین که پلیس مخبر السلطنه در تاریخ دوم
اسفند ۱۲۹۹ به جلیل محمد قلی زاده فرستاده است.

توقیف نامه روزنامه ملانصرالدین که پلیس مخبر السلطنه در تاریخ دوم
اسفند ۱۲۹۹ به جلیل محمد قلی زاده فرستاده است.

ناراحت کرده است.

او بعد از آن که کاریکاتور خود را در روزنامه دیده و مقاله را هم خوانده، شدیداً عصبانی می‌شود و گریه کنان پیش والی رفته و می‌گوید تحقیر شده و در دنیا رسوا شده‌ام و از والی درخواست می‌کند که دستور دهد که نسخه‌های روزنامه جمع‌آوری و خود آن تعطیل و سردبیرش نیز تحت تعقیب قرار گیرد. در غیر این صورت به تهران رفته و به احمدشاه شکایت خواهد کرد.»^۱

مخبرالسلطنه خواسته بود که خشم او را تسکین دهد ولی موفق نشده بود، درنتیجه به اجبار دستور توقیف روزنامه را صادر کرده بود.

بهتر است ترجمه متن مقاله‌ای را که سبب آن همه غیظ و گریه رئیس کارگزارخانه شده بود بخوانیم:

«محلّه بیکاران»

«روزی در تبریز، راهم به طرف بازار افتاد، دیدم در طرفین راست و چپ کوچه، کنار دیوار قدم به قدم، آدم‌هائی نشسته و دارند عابرین را نگاه می‌کنند. پرسیدم که این‌ها برای چه نشسته‌اند، گفتند که این‌ها بیکار هستند. تعدادی از آنان که زن و بچه بودند دستشان را باز کرده و پول نان می‌خواستند، بقیه نیز یا شپش‌هایشان را می‌کشتند و یا چرت می‌زدند.

در این اثنا یکی از مستخدمین مالیه، در حالی که زیر بغلش در یک گونی بزرگ، چهارهزار تومان پول حمل می‌کرد آمده و داخل یک ساختمان بزرگ شد. خواستم بدانم که اینجا کجاست و کدام اداره هست، وارد شدم و دیدم در چند اتاق افراد

۱- خاطرات حمیده خانم، پیشین

زیادی نشسته‌اند. بعضی از آن‌ها قلیان می‌کشند و برخی نیز از بیکاری چرت می‌زنند. پرسیدم اینجا کجاست؟ گفتند کارگزارخانه است. گفتم یعنی چه جور کارگزارخانه. جواب دادند که اینجا همان اداره است که اگر نباشد امور آذربایجان متوقف می‌شود و هیچ کاری انجام نمی‌شود. خوب یعنی وظیفه این اداره چیست؟ گفتند این همان اداره است که کنسول‌های بیگانه، فقط توسط آن با والی رابطه برقرار می‌کنند. گفتم خیلی خوب برای سنوال جواب کردن دوسه کنسول تنها یک مامور کفایت می‌کند، دیگر اداره به این بزرگی لازم نیست. مثلاً در مرکزی به بزرگی تفلیس، تنها یک مامور، جوابگوی ۱۴ کنسول بود و خود آن مامور نیز در بغل دست والی با یک منشی، در یک اتاق می‌نشست و هر دو ماهانه فقط صد تومان از دولت حقوق می‌گرفتند.

در این فکر بودم که دیدم مستخدم مالیه، پول‌هائی را که در گونی بود روی زمین ریخت و شروع کرد در بین آقایان تقسیم کردن، گفتم خوب اگر می‌خواستید پول‌ها را بین افراد بیکار تقسیم کنید، در کوچه که اشخاص بیکار زیاد بود، سبب چیست که این پول‌ها برای بیکاران کارگزارخانه حلال و برای گدایان کوچه، حرام شده است.

یکی از آقایان که قلیان می‌کشید رو به من کرده و گفت: ملاعمو، البته این کار علت دارد، درست است که همین کارگزارخانه الان بیکار است و با این که بیکار است ماهی چهارهزار تومان حقوق می‌گیرد، اما کارگزارخانه ما در گذشته خدمات زیادی به وطن کرده است. اگر تو حادثه پل تلخه‌رود را به یاد بیاوری، خودت نیز این مطلب را تصدیق و قبول می‌کنی که حقیقتاً، این پول‌ها برای ما حلال است. اما تو ملاعمو، اگر می‌خواهی بی‌غرضانه صحبت کنی، باید این را هم بگوئی که در سایر نقاط آذربایجان ۱۴ اداره از این کارگزارخانه‌های بیکار هست، پس چرا چشمان تو فقط ما را می‌بیند، پس به آن‌ها چه می‌گوئی. من در پاسخ این آقا معطل ماندم و سخن شیخ علیه‌الرحمه

ایلیور کوچه‌ده تلاش چورک
صبح و ظهر و عصر عریانی چند
گرتورا در بهشت باشد جای
سائلان دوزخ اختیار کنند

اما پیش خودمان باشد مرا با فحش و دشنام از حیاط بیرون کرده و به کوچه انداختند.

امضاء: موزالان

حمیده خانم خاطرات خود را درباره اولین شمار، روزنامه ملانصرالدین چنین ادامه

می‌دهد:

«سپس به ما گفتند، تنقید طنزآمیز میرزا جلیل، از فاحشه‌خانه‌های مرکز شهر، به قدری بر مردم و نمایندگان حکومت تاثیر گذاشته که تصمیم گرفته‌اند در فاحشه‌خانه‌ها بسته شود و به همین منظور به گردانندگان آن‌ها دستور داده شده که تا دو روز بساطشان را جمع کرده و زنانی را که در آنجا به سر می‌برند از مرزهای ایران خارج کرده و بیرون از کشور ببرند.»

اینک ترجمه متن مقاله «فاحشه‌خانه» را می‌خوانیم:

«من قبل از این که به تبریز بیایم، اعتقاد داشتم که فاحشه‌خانه چیز بدی است. مثلاً در تغلیس می‌دیدم، آرامنه نمی‌گذاشتند فاحشه‌خانه در محله آن‌ها دایر شود. گرجی‌ها و روس‌ها هم همچو اجازه‌ای نمی‌دادند. مسلمانان قبلاً چنین اجازه‌ای می‌دادند ولی چون دیدن که خاج‌پرست‌ها از این کار امتناع می‌کنند، بعد از خیلی فکر کردن، آخر سر استخاره کردند و سپس قرار گذاشتند که فاحشه‌خانه را از محله خود دور

اختیار

در این اواخر جمعی از پادشاهان و ملا نصرالدین عرضحال داده و از کدی موافقت خود، شن شکایت می نمایند که گرانای و دماغ شهر را در نظر گرفته و مواجب آنها را قدری اضافه نموده در صورتیکه در ادارات شهر چنین اشخاص موجود است که در هر ماه مبلغ دوپست تومان و سیزده تومان و هفده تومان حقوق میگیرند . از این ملا نصرالدین عرضحال دهند و اختیاری میشود که شایسته آنها بدو غلت قبول نخواهد شد ؛ یکی اینکه مواجب آنها کم نیست و آنکه باید است ملا هر یکی از آنها که در هر ماه سیزده تومان مواجب میگیرد اگر قناعت کرده خرج نماید این پول کم نیست ببرد است ؛ و دیگری اینکه راست است که در ادارات بعضی از اشخاص ماهی دوپست تومان و پانصد تومان مواجب میگیرند ولی اشخاص مذکور تمام از حقوق امان و اشراف هستند و وجهی در روز که به آنها داده میشود در بعضی پول نریزک و بعضی پول پستور آنها است بعضی هم حق و الا اگر قدری پول به فلان بدو له و فلان به فلان کم تقدیم شود آتوقت درجه شایسته شده و در ادارات حاضر نخواهد شد و مالکیت ملا نصرالدین را (از طرف اداره ملا نصرالدین)

(اما دین بلان اولادی)

فاحشه خانه

یاختی شد در آخر اوز آزادی انصافان دایستان کوردومک کف یاختی دکی . او سیه که اولاً ، ناخته خانه ملتون اخلافی خراب ایدر ، ثانیاً ، اوراده جوان لار تا که آن بلار دجار اولارلار . و نالای اولیان درداره دوشورلر . ثالثاً ، بزم شرمنازده پله پله فیج ابشری گاه گپییره جیر که سنده یازوب .

پس پله اولان سورنده که معطل قابیشار . بعضی وقت اوز اوزلر به دیویم که خوب . اگر فاحشه خانه پس شد در . نیمه من سوای بونی بر کس قابیشار . مکر مدن سوای بو شهر ده غنلی . حیالی و غصالی آدام بوخ در ؟ کور هر کون همان فاحشه خانه نون باقدان نچ . این مؤمن و آب روی انسانان شمدلر کیچوب کیچور . به پس اولار اغراس ایدیر . مکر بو شهره های دای بوجاق من اولوم .

من تیریزه کلاه میشدن ایله براریم که فاحشه خانه پس شد در . ملا نمایی ده کوردومیم که قناعت خانگی ایزمیلر اوز محله لریته توپوردیلار . کورجی اوز و . بولارده اوز محله لریته توپوردیلار . مسلمانلارده قیاقچه توپوردیلار . اما کوردیلر که حاجریست طایفه لری توپوردیلار . بولارده فکرلشدیلار مکرلشدیلار آخردا استخارهدن سووا قرار توپوردیلار که فاحشه خانگی اوز محله لریتن کتار ایدیلار .

اما ایله که من کدیم تیریزه . کوردوم که بو شهرده مسلمان محله لریته دوپست برده فاحشه خانه وار . دی جی جی فرارلر باغوب چچوب بهر سیه کبدن اسلار اولای پس من دپوت ایدیلار .

ای من ده دوغریسی . ج شمشک . پادیریم فاحشه یاختی شتی غور . بویس نی در . اگر دیویم که

کنند.

اما بعد از آن که من به تبریز آمدم، دیدم که در این شهر، در محلات مسلمان‌نشین، در چهار نقطه، فاحشه‌خانه وجود دارد و دختران بی‌حیا روی بالکن آمده و بچه مسلمان‌های مدرسه‌رو را مهمان دعوت می‌کنند. راستش را بخواهید در حال حاضر من مردد هستم، نمی‌دانم فاحشه‌خانه خوب است یا بد. اگر بگویم که خوب است، خودمان هستیم اگر منصفانه بخواهیم صحبت کنیم می‌بینیم که خوب نیست، بدین علت که اولاً فاحشه‌خانه اخلاق مردم را خراب می‌کند، ثانیاً در آنجا، جوانان دچار مصائب ناگهانی می‌شوند و به بیماری‌های علاج‌ناپذیر مبتلا می‌گردند، ثالثاً شریعت ما این نوع کارهای زشت را جزو گناهان کبیره نوشته است.

در این صورت باز هم معطل مانده‌ام، بعضی اوقات با خودم می‌گویم که خوب اگر فاحشه‌خانه بد است پس چرا این مسئله را غیراز من کسی نمی‌گوید، مگر شخصی عاقل‌تر، باحیاط‌تر و با عصمت‌تر از من در این شهر نیست؟ ببین هر روز از مقابل همان فاحشه‌خانه چند هزار مسلمان آبرودار و مومن رد می‌شوند، پس چرا آن‌ها اعتراض نمی‌کنند، مگر در این شهر از همه جوانمردتر، من هستم.

نخیر، این جور نیست، شاید در تغلیس و دیگر شهرها، روس‌ها، ارمنی‌ها، گرجی‌ها و یهودی‌ها اشتباه می‌کنند و آن‌ها در غفلت هستند، شاید فاحشه‌خانه‌ها چیز غنیمتی هستند، راستش من مردد هستم.

خیلی عجیب است حالیم کنید ببینم من دیوانه شده‌ام یا مردم، قربانت گردم حالیم کن و الا دیوانه می‌شوم. آخ. آخ...

دلی (دیوانه)

حمیده خانم اضافه می‌کند:

«این مقاله غلغله‌ای ایجاد کرد، مخصوصاً مردان شهر را به هیجان آورد. خانم‌ها

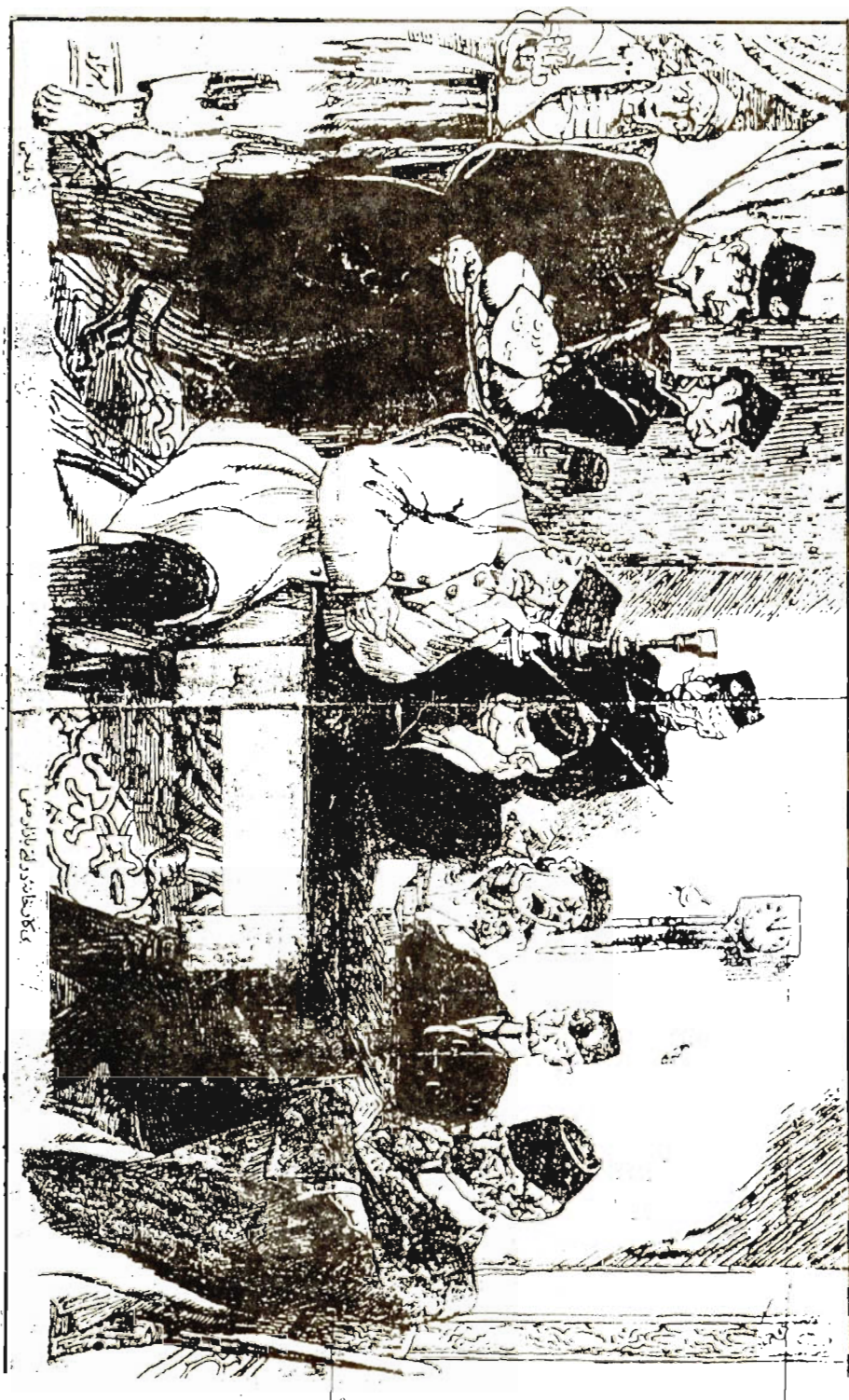
دسته‌دسته به خانه ما آمده و از من خواهش می‌کردند که تشکر آنان را از بابت درج این مقاله جالب، خدمت ملاعمو برسانم. آن‌ها می‌گفتند که شوهرانشان عادت کرده بودند که عصرها بعد از فراغت از کار، در آمدشان را هم برداشته، به فاحشه‌خانه می‌رفتند و در آنجا با بی‌آبرویی به عیاشی می‌پرداختند.

در شهر و بازار به محض این که مردم خبر تعطیل شدن روزنامه را می‌شنوند، به هیجان آمده و شروع به اعتراض می‌کنند. خیلی از آن‌ها فریاد کشیده و می‌گفتند: به خاطر حقیقت‌گوئی ملا، روزنامه‌اش را می‌بندند، اگر این چنین باشد، ما دکان‌هایمان را بسته و دادوستد نخواهیم کرد.

چند روز پس از آن که روزنامه تعطیل می‌گردد، فرمانده نیروهای مسلح مستقر در بندر شرفخانه به والی تلگراف می‌زند و از او درخواست می‌کند که اجازه دهد ملانصرالدین مجدداً منتشر شود. خیلی از آشنایان، هیجان‌زده به خانه ما آمده و می‌گفتند که در بین مردم، نارضایتی هست و به خاطر تعطیل شدن روزنامه ممکن است حوادثی در شهر اتفاق بیفتد.

پس از آن دیگر منزل ما مورد تفتیش قرار نگرفت و ما تحت تعقیب قرار نگرفتیم. میرزا جلیل سکوت اختیار کرده بود، چون از پیش آمدن این حادثه راضی بود. منزل ما شبیه کندو بود. افراد زیادی زودزود آمده و می‌رفتند. آن‌ها می‌گفتند که گویا زنانی که صاحب فاحشه‌خانه‌ها بودند به وحشت افتاده‌اند، چون که آن‌ها نمی‌توانستند کار این موسسات فعال را در عرض دو روز تمام کنند. آن‌ها پیش شهردار تبریز رفته، التماس کرده بودند که مهلت خروج آن‌ها از شهر را حداقل شش روز تمدید کند. والی قبول کرده و به رئیس راه‌آهن تبریز - جلفا دستور داده بود که قطار را مهیا کند و در آن روز، زن‌ها را از مرز ایران خارج کند.

این را هم در حاشیه بگویم که شش نفر از پسران پولدار که به زنان تبعید شده



شدیداً علاقه‌مند بودند، دو تن از آن‌ها خود را مسموم کردند، دو نفرشان نیز به جدائی از زن‌ها راضی نشده و همراه آنان رفتند. دو تن دیگر نیز پس از آن که زن‌ها مسلمان شدند با آن‌ها ازدواج نمودند.

شش روز بعد یعنی در روز ۲۷ فوریه ۱۹۲۱ (هشتم اسفندماه ۱۲۹۹) ششصد زن از تبریز تبعید شدند. در میان آن ششصد زن، حتی یک زن مسلمان هم نبود. در همان روز ۲۷ فوریه، والی اجازه داد که روزنامه ملانصرالدین مجدداً منتشر شود.»

انتشار دومین شماره ملانصرالدین

دومین شماره روزنامه ملانصرالدین، دهم مارس ۱۹۲۱ برابر با ۱۹ اسفندماه ۱۲۹۹ شمسی در تبریز منتشر شد. این شماره هنگامی به زیر چاپ می‌رفت که کودتای ننگین انگلیسی به سرکردگی سید ضیاءالدین طباطبائی و رضاخان میرپنج در روز سوم اسفند به وقوع پیوسته و در نتیجه ۱۶ روز بود که وضعیت دگرگونه‌ای در کشور حاکم شده بود. فردای کودتا بگیروبیند شروع شده و در نتیجه اغلب رجال و از جمله اکثریت قریب به اتفاق استادان، پست خود را از دست داده بودند. ولی مخبرالسلطنه هفت خط، از جمله والیانی بود که این تغییرات، شامل حال او نشده بود، زیرا خدماتی که او در گذشته در سرکوب و انحراف خیزش‌های رهائی‌بخش مردم آذربایجان، چه در انقلاب مشروطیت و چه در نهضت دموکراتیک به رهبری شیخ محمد خیابانی از خود نشان داده بود و این خدمات در راستای سیاست‌های استعماری دولت بریتانیا بود، لذا در سمت فرمانروائی آذربایجان تثبیت شد تا رژیم کودتا بهتر بتواند با دست‌های پلید او، ایالت حساس آذربایجان را کنترل کرده و هر حرکتی را خفه کند.

اعلامیه‌های عوام‌فریبانه سردمداران کودتا به‌زودی توانست در توده مردم که از هرج و مرج و ناامنی و فقر و قحطی به ستوه آمده بودند ایجاد امیدواری کند و حتی برخی از روشنفکران گول کودتاگران را خورده و در مقابل آن‌ها واکنش مثبت نشان

تاج الملوک

۸۵

سید الشهدا ابی تراب

تعداد ۳



ابن ابی تراب

دادند، لکن میرزا جلیل خطر از راه رسیدن استبداد جدید را حس کرده و در همان شماره دوم فیلیه تونی تحت عنوان «معارف پرستان» درباره روزنامه رعد ارگان ارتجاعی سید ضیاءالدین طباطبائی نخست وزیر کودتا در صفحه پنجم روزنامه درج کرد. این شماره و شماره های بعدی هم با همان مشخصات شماره اول منتشر شده اند. در این شماره به جای سرمقاله این اشعار چاپ شده است.

محرم زر است و صفر آینه
 بو معنایی لازم دی تفسیر ائدهم
 فیزیل دیر گلیر هی دولور جیب لریم
 ربیع نخست آب، دیگر غنم
 جمادی نخستین پول در سفید
 تجارت ده چوخ یاخشی ایشلر تله
 زمانی که اولدوم غنی، مالدار
 جمادی دگیل بر کسی محترم
 رجب مصحف، ماه شعبان بکل
 مه روزه چوخ دی سوز لاجرم
 گنج ارمستان قیزلار قشنگ
 قاشی مثل تیغ جهاندار جم
 چوشوال گلدی بیر آرز سبزه آل
 به ذیقعه بیر طفله ائیله کرم
 اگر عورتون اوچدی سه فرض دیر
 به ذیحجه دیدار زیبا منم

امضا: کابلا خاوردی



آبشیا

تازه آبی گورنده لازمدی گوزلر وی یوموب آشاقه ده
آد ویریلن شیلره باخسان ، اما بوشیلوی تایمیو نجا مبادا
گوزلروی آچاسان .



محیره وزارت و صفر آینه — یومعانی لازمدی تقصیر ایدم
قریلدر کلیرهی دولور حیاریم — وسیع تخت آب و دیگر غنم
حمادی نخستین بول دروغند — تجارت ده بیخ باغشی ایشارلره
زنانی که اولدوم غنی مال دار — حمادی دگر بیر کسی محترم
رحب مصحف و ماه شمسان بکل — ۴۰ روزده چوخ دی سون لاجرم
کیجه ارمستان قیزلار قشاک — قاشی مثیل تنغ جهاندار حبه
چو شوال گلدی آرزیده آبی — به دی نامه برطفله ایله تکرم
اگر عورتون اوچدی سه فرض در — به دی حجه دیدار ویرا صنم

مطالب روزنامه پس از این اشعار، با مقاله «دعای فرقه‌ها» با امضای ملانصرالدین آغاز می‌شود و با مقالات «بشارت به معارف دوستان» و «ملی کردن اداره‌ها» با امضای هردم خیال ادامه پیدا می‌کند و نامه‌ای از صندوق‌الملک به جناب آخوند ملانصرالدین در صفحه پنجم درج گردیده و مقاله‌ای تحت عنوان «خار» با امضای موزالان بخشی از صفحه پنجم و تمام صفحه ششم را اشغال کرده است.

شعر طنزآمیز «یک ذره» با امضای دابانی چاتداخ خالا و مقاله «به جوانان» با امضای لاغلاغی و فیلیه‌تون صندوق پست مطالب صفحه هفتم را تشکیل می‌دهند. در لابلای این مطالب چند خبر و اعلان فکاهی نیز درج شده است.

در این شماره مقاله جالبی تحت عنوان «دعای فرقه‌ها» (فرقه‌لر دعواسی) چاپ شده است که ترجمه متن آن را می‌خوانیم:

«خدا امواتان را رحمت کند، مرحوم مادرم از دعای فرقه‌ها در ایران حکایات عجیبی نقل می‌کرد. من آن روزگار بچه بودم و عقلم نمی‌رسید. ولی الان می‌فهمم که در آن دوران، در ایران چه فرقه‌های عجیبی بود.

مادر فقیدم می‌گفت که ۱۵۰ سال پیش که وضع ایران قدری تاریک‌تر از امروز بود و علم و معارف و تمدن حالی نبود. در آن هنگام گروه‌های آزادیخواه هم بود. یعنی در آن دوران سوسیال دموکرات هم بود، دموکرات هم بود، اتحاد اسلام هم بود، تنقیدیون هم بود، ۷۲ هزار و یا ۷۲ انجمن مجاهد هم بود.

خدا برکت بدهد، این فرقه‌ها کار دیگری نداشتند، به غیر از این که همدیگر را خرد کرده و از بین ببرند.

من آن وقت‌ها بچه بودم و از خدایایم مادرم می‌پرسیدم که مادر جان، مگر این

فرق دل و عواسی

تعلقات لوده بیله دکل ، ملا ، شکست که اوزی
آزاد حساب اییور ، اوزاده هر بیر فرقه اوزی ایچون
شکایات عیله کوروب حیاتی آشکار صورت ده میدانه
قوتور ، و بفرقه لرون هانی بیرس که قوت تاپوب
حکومت صاحب اولور ، دیگر فرقه لری نه اینکه بوخ
ایله مک فکرینه دوشور ، بلکه هان فرقه لرون حکم
اداره بیله سانشده دعوت اییوب تلفستی « فو آلیشیا »
صورتده اداره اییورلر ،
نابیده در که من بوسوزلری دینده رجنتک ندیم
فانجه استهردی ، سورا دیهردی دایست که کو شیطان
سورا فریهردی ،
لا ، دور برووی سلیم پاشخ کجه دن جوخ
لجیر .

الله سیزده اولوروزده رحمت اسون .
« ملا نصرالدین »

الله اولوروزده رحمت اسون ، رحمتک سیم اولوروزده
فرقه لری دعواسان عربیه حاکمانه لری اهردی ، من
اوندا ایشیق اییور ، عقار کده دنی ، اما اییادی بیلم
که اووعد لری ایران ده شخه عربیه عربیه فرقه لری وار ایش
رحمتک سیم عل اییادی که بوز الی ایل یونان
اوم که ایران اییادیکی و فیس برار قارلق ده ایش
اووعد اییاده اییادیکی عام معارف و دین و اخ ایش
اووعد لری آزادی خواه فرقه لرون وار ایش ، منی او
وعد لری ساسیل دییافت ده وار ایش ، دس اهراب ده
وار ایش ، اییاد اسلام ده وار ایش ، تقدیون ده وار
ایش انا هان ده وار ایش و منی اییکی دین باحد
ایش اییکی مجاهد اییادی وار ایش ،
الله برکت و برینش و فرقه لرون اوزده
دیده سی بوخ ایش ، محض بری بری اروپ بوخ
الله مک فکرده وار

من اوند اوشاق اییور ، رحمتک سیم دل سوویش
دینم که آی نه ، پس مکر او فرقه لری آزادی خواه
دل مش لری ، شیم دیده بری ، لری ، آزادی خواه
فرقه لری ، من دیده بری که آی نه ، والله شنه
خونوروم ، چونکه ایشاقم ، عقید کسیر ، اما بزم
مدرسه کده نالارنه بایوب که آزاد بر حاکمک ده هر
بر شنی آزاد ده ، و سلسلک ده او جمله در
نه تم دیده بری که آی لا ، دوعری دیورس ،
اما اووعد آزادی ایله اونا دیوردر که هانی
ویر که کوجلی اولدی و ایش شنه کجیدی عرب صعب
فرقه لری اروپ بوخ ایله مکه آزاد ایش ،
من دیده بریم ، نه ، آخر من اییستم که ایش

اعلان

بامای رفیق صندوق الدات اعلان ذیل
برای سند پاداره رسیده است هر کس می خواهد
به سن دایر عدلیه رجوع نماید باید اولاً
دلائلی خود را قبلاً بفرشده ، برای رشوت
نقداً حاضر دارد ثانیاً یک ورته اوکیلی تعیین
نماید که اگر حاکمه در مدت عمر تمام باشد
آه ، نقیب نماید و باید سعی کند و کبل از
و کلائی باشد که دستک و ذلال منی از صاحبان
مقام عالی عدلیه باشد

آلچاق طبقه لری ایش باشنه کچر مک بد یمن در ، کیرم
که عالم و شرافت لی شخص لوده اولمش اولا

فرقه‌ها آزادیخواه نبودند، مادرم می‌گفت بلی، بلی آزادیخواه بودند. من می‌گفتم به خدا نمی‌فهمم، چون بچه هستم عقلم نمی‌رسد، ولی در کتاب‌های مدرسه ما نوشته شده است در مملکت آزاد، همه چیز از آن جمله مسلک هم آزاد است.

مادرم می‌گفت فرزندم، راست می‌گوئی، اما در آن زمان آزادی مفهومی این بود که هر یک از فرقه‌هایی که نیرومند بود و قدرت را به دست می‌گرفت آزاد بود که دیگر گروه‌های ضعیف را خرد کرده و از صحنه بیرون کند.

من می‌گفتم، آخر مادر جان من شنیده‌ام که در دیگر ممالک این جور نیست، مثلاً در کشوری که خود را آزاد قلمداد می‌کند، در آنجا هر فرقه برای خودش تشکیلاتی به وجود آورده و موجودیتش را نشان می‌دهد و از این دسته‌ها، هر کدام که قدرت پیدا کرده و در راس حاکمیت فرار می‌گیرد، نه تنها به این فکر نمی‌افتد که دیگر گروه‌ها را نابود کند، بلکه از همان فرقه‌ها دعوت می‌کند که نماینده‌ای برای اداره کردن دسته جمعی مملکت انتخاب و معرفی کنند.

یادم هست هنگامی که من این جملات را ادا می‌کردم شادروان مادرم خمیازه کشیده می‌گفت لعنت بر شیطان کور، سپس می‌گفت، پسر جان شب دیروقت است پاشو رختخوابت را ببندازم، بخوابیم. خدا اموات شما را هم بپامرزد.

«ملانصرالدین»

این شماره نیز نمی‌تواند از زیر تیغ سانسور سالم رد شود. بعد از انتشار دستور می‌دهند، در نامه‌ای که صندوق‌الملک به جناب آخوند ملانصرالدین نوشته و در صفحه پنجم درج شده است سه سطر آن را خط بزنند. در نسخه‌ای که از این شماره در اختیار نگارنده این سطور می‌باشد همان سه سطر با جوهر آبی رنگ، خط زده شده است.

قبل از آن که خاطرات حمیده خانم را باهم مرور کنیم، جا دارد که این اعلان را که حاکی از وضعیت عدلیه آن روز که بوروکراسی و پارتی بازی در آن حاکم بود و به

«اعلان»

«با امضای رفیق صندوق‌الملک اعلان ذیل برای سند به اداره رسیده است. هر کس می‌خواهد به بعض دوایر عدلیه رجوع نماید باید اولاً دارائی خود را قبلاً بفروشد و برای رشوت نقدا حاضر دارد. ثانیاً یک ورثه یا وکیلی تعیین نماید که اگر محاکمه در مدت عمر تمام نباشد آن‌ها تعقیب نمایند و باید سعی کند وکیل از وکلانی باشد که دستک و دلال بعضی از صاحبان مقام عالی عدلیه باشد.»

حمیده خانم می‌نویسد:

«دهم مارس شماره دوم روزنامه منتشر شد. دستور داده بودند که سه سطر از مطلبی را که در صفحه پنجم درج شده بود خط بزنیم. در حذف این سه سطر خود میزراجلیل هم به کمک می‌کرد. باز هم پسر بچه‌ها روزنامه‌ها را در کوچه و بازار تبریز فروختند. در عرض دوسه روز تمام نسخه‌های آن به فروش رفت.»



اگر آید اشد امان بگو لاری

ارد بیله

نور علی ایلدیزی

انتشار سومین شماره ملانصرالدین

مردم تبریز در حالی که خود را آماده می کردند پای سفره هفت سین نشسته و به استقبال سال نو بروند، سومین شماره روزنامه ملانصرالدین از چاپ درآمد و سفره هفت سین اغلب آن ها را مزین کرد. این شماره روز بیستم مارس برابر با ۲۹ اسفندماه ۱۲۹۹ شب عید سال ۱۳۰۰ شمسی منتشر شد.

تنها تغییری که رخ داده، این شماره به جای مطبعه مهرزرین در چاپخانه امید چاپ شده است.

سرمقاله این شماره به زبان ترکی آذری نوشته شده و چند مطلب کوتاه به عید نوروز اختصاص یافته و قبل از سرمقاله این بیت، در بالای صفحه دوم به چشم می خورد:

همه سال ما آجلار ایلوله داد

همه روز ما روز نوروز باد

عنوان سرمقاله «مبارک باد» است. اینک ترجمه متن سرمقاله:

«عادت کرده ایم که در عید، شادی کرده و به همدیگر تبریک بگوئیم. بچه ها

ملايكة الدين

№ 5

نفس سائق السده اوان التي شافي

شماره ۳



تمام اغناد و اعين رجبيران

هم عادت کرده‌اند که در عید خوشحال شده و به همدیگر تهنیت بگویند.

پس تفاوت در چیست؟ ما با کودکان چه فرقی داریم، آن‌ها هم شاد شده‌اند ما بزرگترها هم انبساط خاطر پیدا کرده‌ایم.

بچه‌ها با لباس نو و تخم‌مرغ قرمز رنگ شاد می‌شوند و همین چیز ما بزرگترها را هم به نشاط درمی‌آورد. اما لازم است که ما بزرگسالان با خردسالان تفاوتی داشته باشیم یعنی در روز عید، هنگامی که به بچه‌های شیک پوشمان نگاه می‌کنیم که جیبشان پر است، کودکان گرسنه را هم به یاد بیاوریم، وقتی که بچه‌های ما پلو می‌خورند، شاید آن اطفال یتیم نتوانند نان خالی هم گیر بیاورند.

هر کسی این مطلب را نفهمد، همچو شخصی، با کودک فرقی ندارد، چون بچه‌ها از این نوع حس‌ها دور هستند.

اما عید حقیقی برای کسانی است که در روز عید غیر از جسم، روحشان نیز به وجد آید، و آن در صورتی است که انسان‌ها وظیفه انسانی خود را دانسته و آن را بجا بیاورند.

مبارک باد عید سعید نوروز بر کسی که به مناسبت عید، یک کودک بی‌سرپرست را نوازش کرده و او را شاد کند. مبارک باد عید فیروز نوروز بر برادرانی که به همت آن‌ها دیگر برادر نیازمندان در روز عید، خود و بچه‌اش سیر شده و بتواند کودک خود را با یک تخم‌مرغ قرمز رنگ خوشحال کند.»

مطالب روزنامه پس از سرمقاله با چکامه‌ای تحت عنوان ادبیات و با امضای «کابل‌ا حاخوئردی» آغاز می‌شود. بهتر است دو بیت اول آن را بخوانیم:

چو خدی بونوع کیمسه‌لر
یئرلری هر مکان‌دادیر

همه سال ما اجلار ایلولله دان
همه روز ما روز نوروز بان



ایونه قیمتی مر مفته شراوتونور محل اداره

نیز بازار استا شایر
خانه شاهزاده نصره الساعه

تصویر افیم و پوست عنوانی
نیز « ملا نصرالدین »

الداکی ۳۰ قران
یادم الماکی ۲۲ قران
اوج آتلی ۱۲ قران
مک سعیدی ساجدی الیه ۱۶ شاهی
احمدی ملکشارده
الداکی ۶۰ قران

مبارک اولسون

ماد الله بیشک بایرام ده سیونک ، شاد اولماق و
هر بیریزی تبریک ائتمک .

اوشاقلارده عاقبت ابدوب بایرام ده سیونک شاد اولماق
و هر بیریزی تبریک ائتمک

پس عاقبت نودر ؟ اوشاقلار الله عزیم عاقبتیز عازاد
در اوشاقلارده شاد الوپ یز بولک لرد شاد اولماق .
اوشاقلار سهیلوب تازه بالارده و قیرمیزی بوموتله
بولک لرد الله همان شیلریم سیونیشک .

اما لام ندر که یز بولک لر الله اوشاقلارده عاقبت
اولا ایدی . عاقبت ده بولاده اولا بیلر که مارا کونی
یز تازه کیشیش جیل لری دولی اوشاقلار بجزه فاحشده
صاحب سز آج اوشاقلاریده باده سالامیق که مارا کونی
بجزیم اوشاقلار هر یلو بیلنده بید اوشاقلار ملخصه بولان
چورده تاپماق اقلار .

برکس که ده مطلق دوشونه دی ب اوتون اولماق
بر فرق پوخدر چو که اوشاخ طایفه سی بیله حسن لرد
ملوزاق اولار .

اما حق بایرام اوکسیر ایمون در که بایرام کوا
اوتون چیلندر سواقی ده عیدم شاد اولماق روحورده عاقبت
او سووشده اولا بیلر که انسان لار اساقی بولموشه
ماجرا بیلریم بولموشه .

مبارک اولسون عید سعید نوروز اوشاقلارده
بایرام ماسیله صاحب سز بر اوشاقی باده سالوب اولی تارون
ایده ائتمک . مبارک اولسون عید نوروز نوروز او مردانلار
که اوور همی ییجه سنده دیکر بر محتاج قارداشده
بایرام کونی اولی و اوشاقی نوخ کوروب اوشاقی
قیرمیزی بایرام الله سیور بیلریم بیله چکدر .

گر سنه باخسا بیر گوزی بیر گوزی اوزگه یاندا بیر

مطالب با فیلیه تون هائی تحت عنوانین «دیباچه کتاب» و «بریم سر صحبت» با امضای ملانصرالدین ادامه پیدا می کند. سپس مطلب طنز آمیز «عهد و پیمان در تبریز» با امضای «اوتانماز کتدی» (دهاتی پررو) درج گردیده که در آن، سوگند خوردن صنف های مختلف، هنگام دادوستد منعکس شده است.

«ضرر اعلان» موضوعی است که از قول روزنامه تکامل^۱ و با امضای هردم خیال عنوان گردیده است که مشروح آن را خواهیم خواند.

مطالب با مقاله «تربیت دختر» با امضای «ده لی» ادامه پیدا می کند و به دنبال آن قصیده ای بلند بالا در ۳۳ بیت با امضای «اوتانماز کتدی» (دهاتی پررو) چاپ شده که لازم است بیت های اول و آخر آن را مرور کنیم. چکامه با این بیت شروع می شود:

لاغلاغی شاعرمون یادیمه دوشدی اثری

یازیلوب بیلیمه لی بیر واقعه نون مختصری

با این بیت نیز به پایان می رسد:

باشیا مین سنه عدلیه نون عادل آغاسی

کسیله بیزلرده عدل ائوینون رهگذری

فیلیه تون های «خبرداری» و «صندوق پست» که در صفحه هفتم چاپ شده اند آخرین مطالب هستند که در این شمار درج گردیده اند.

قبل از مرور خاطرات حمیده خانم، جا دارد که متن مقاله «ضرر اعلان» را بخوانیم:

۱- روزنامه تکامل، همزمان با ملانصرالدین به طور هفتگی توسط میرعلی اکبر سراج، یکی از یاران نزدیک زنده یاد علی مسیو و رهبر مرکز غیبی، در تبریز منتشر می شد.

خبردار ليق

و کولترو مزمه معلوم اولدی سکه شهرن الا
 به بند لریسین بر حق طبعی بی حاجی زاد
 ی اور محسوسی دوروشه سینه بر تالی نام اناسی
 دوزی آله برابر آادوب آرایان تاروشه
 حشون شریفه بز شافه نه ایروشی و یو
 حشون مظنه بر قدری قزله لیرل مصرفه
 به بی سینه افرا ایدریک ده هر شهر شص
 دن و مدافون و کلی در و شصون محترای
 و ادالی هر نوع ابراد و دهاک دن محفوظ
 بر : و لاکن بر نکه وار که بی بارده
 ایستاده عبور اولوروق .

[illegible]

پست قوطوسی

بهربرده - بهادر نظامه : بر وقت لازم اولار .

— قۇرچاق — • ۋەبىت • اشعارۇز چاپ اولۇغاندى

— ملت پرست، لہذا ہی ابلہ بازارا : اکبر فلیوری ثابت

با-وب . کل - فی آباء : حاملان موزون بیرہ مکہ

سوی : او بنیاد د کیشلمیر د

خسته به ... بودفیه. قلمی ، اما آبر برشی بازور .

۳- مجلس موسسرمای امضاسی ابله یارانه : شیرین باز بلوب .

اما مسئلہ ہی نکرار ابلہ ملک ایسٹہ مہ دیلو۔

شاخا، و پریشانی اوزومه ایس دکل، اما ابله یلورم

۱۰ فیصلہ شدہ، نو، جانا، اور، برقی محضر

صورۂ ہمارے

دلائل مبنیہ: ۱۔ مداخلت جلال اعلان لاری چاب اولو ناجاق .

بھرے پیسے دل، حیف نہ اور وندر ۔ بلکہ

1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 26

۲۰۔ احلاس ہیشہ : ہر کس دورت دیوار ایچیدہ (وردیں) :

ایس همان برده، فالعالم در .

--- نوناقه --- : اشعار کز چاپ اولوناجاق .

ا ف ا محمد باقر لہ : اوشافروز فاجمہ سی بار سندہ محبت

اجاری

سازمان ملی به : این اباحی‌ها را به عنوان لردی بینی

او حوجی لاره نو ستر مکی روا نو بیهیم ۰۰

مرفوده — قبضه : شكر بر وار بوداه لازم الحواله .

«مەھەببە، بازى ئىز، مەھنۇر اولادىقى. بولدا شىزىز

امصايبى او حوبا يلمايت .

مدیر و سرپرست : حلیل محمد علی راده

و کابل لوی پست : پیریز دہ - دم مہینہ : توزیع جراید

— بازار خیشہ کر حالہ کتابخانہ پرورش

-- دم خرچخانه مطبعا حسینی

— داس بکاره نبرده می‌سازد و دردی

فريز مطبعة « امید »

ضرر اعلان (آگهی)

«روزنامه تکامل در هر شماره‌اش، خبر می‌دهد، کسی که بخواهد اعلانی را برای چاپ، به روزنامه بدهد، قیمتش فلان مقدار است. من این جوری می‌فهمم که نوشتن این حرف‌ها در روزنامه بی‌معناست. علتش اینست که مردم دیوانه نیستند که با دست خودشان به خودشان ضرر بزنند و تازه به اداره پول هم بدهند. ضرر اعلان اینست که مثلاً کسی خبر می‌دهد که در فلان جا این قدر چائی خوب موجود است و یا در فلان مکان خرماى تازه‌وارد خوب می‌فروشند. اطلاع دادن آن به مردم به غیر از ضرر، هیچ فایده‌ای ندارد، ضررش اینست که اولاً دزدها خبردار خواهند شد که در فلان جا چائی یا خرما هست، ثانیاً یک شخص محتاج رفته و التماس خواهد کرد که حاج آقا قربانت بروم، از آن چائی به اندازه یک سر انگشت بده تا برای بچهام چای دم کنم، ثالثاً در این جا مسئله بد نظر هم مطرح هست.

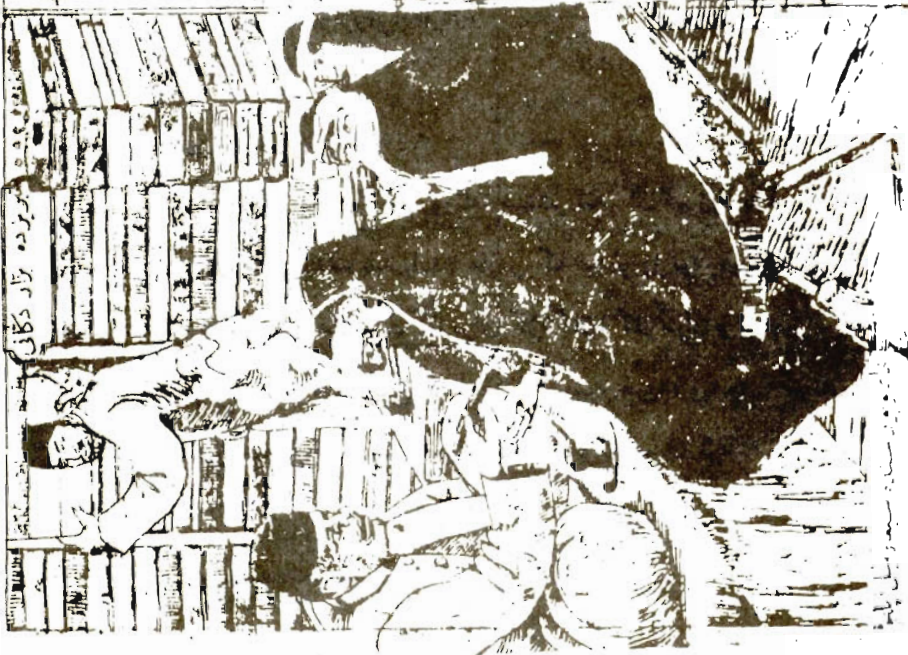
بدین سبب من از روزنامه محترم خواهش می‌کنم، این مطالب را در روزنامه درج نکند، چون که در ایران اعلان لزومی ندارد.»

امضاء مردم خیال

حمیده خانم در این زمینه می‌نویسد:

«در بیستم مارس شماره سوم روزنامه منتشر شد. آن هم زود به فروش رفت و تمام شد. انتشار روزنامه مصادف شد با ۲۱ مارس که عید نوروز بود. میرزا جلیل این عید را خیلی دوست داشت و به مناسبت آن برای کودکان، کارگران و بی‌چیزان هدیه‌ها می‌داد. حالا هم به مقدار زیاد شیرینی‌جات، فندق و میوه بخریده و همه را منهبان کرد. پزشک عالی‌قدر تبریز فخرالاطباء برای ما یک دیگ پلو و بره بریان فرستاد.»

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی



کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی

ما برای دیدار همسر فخرالاطباء رفتیم. او پیشنهاد کرد که من به ملاقات همسر حاکم سابق تبریز و رهبر دموکرات‌ها مرحوم شیخ محمد خیابانی بروم. از او تشکر کرده و رفتیم. همسر مرحوم شیخ، جوان و زیبا بود. او چشمان درشت و نافذی داشت و خودش نیز از سواد خوبی برخوردار بود. وی یک زیبای اصیل شرقی بود. دو بچه خردسال داشت که آن‌ها هم مثل مادرشان خوشگل بودند...

میرزاجلیل برای آزادی برادرش از تبعیدگاه سعی و کوشش می‌کرد، لکن تلاش‌های او نتیجه‌ای نمی‌داد. یادم نیست، چه کسی پیشنهاد کرد که برای بازگشت او از تبعیدگاه از قول من عریضه‌ای حاکی از ضمانت من نوشته شود. من راضی شدم. میرزاجلیل از زبان من عریضه‌ای نوشت که نشان دهنده ضمانت من بود. آن را به والی فرستاد. پس از چند روز خبردار شدیم که میرزا علی‌اکبر عفو شده و به‌زودی از تبعیدگاه برمی‌گردد.»

انتشار چهارمین شماره ملانصرالدین

چهارمین شماره روزنامه ملانصرالدین دهم فروردین ماه ۱۳۰۰ شمسی، بیستم رجب ۱۳۳۹ قمری در تبریز منتشر شد.

در این شماره به جای سرمقاله، چکامه‌ای تحت عنوان «مراجعة معلم به خدمت خر» با امضای «یک نفر معلم» درج شده و تاکید گردیده است که راجع به شکل صفحه اول می‌باشد.

اینک شعر معلم:

روزی یکی معلم دانش پژوه راد
کیاندر کمال ثانی سبحان واثل است
دیدم که در محاذی دروازه‌ای ز شهر
جائی که زان گذار و عبور قوافل است
بر پای ایستاده به صد عجز و انکسار
سر تا قدم خضوع و خشوعیش شامل است
مانند جاثلیق مصفا دلی که او
با هیکل مقدس عیسی مقابل است

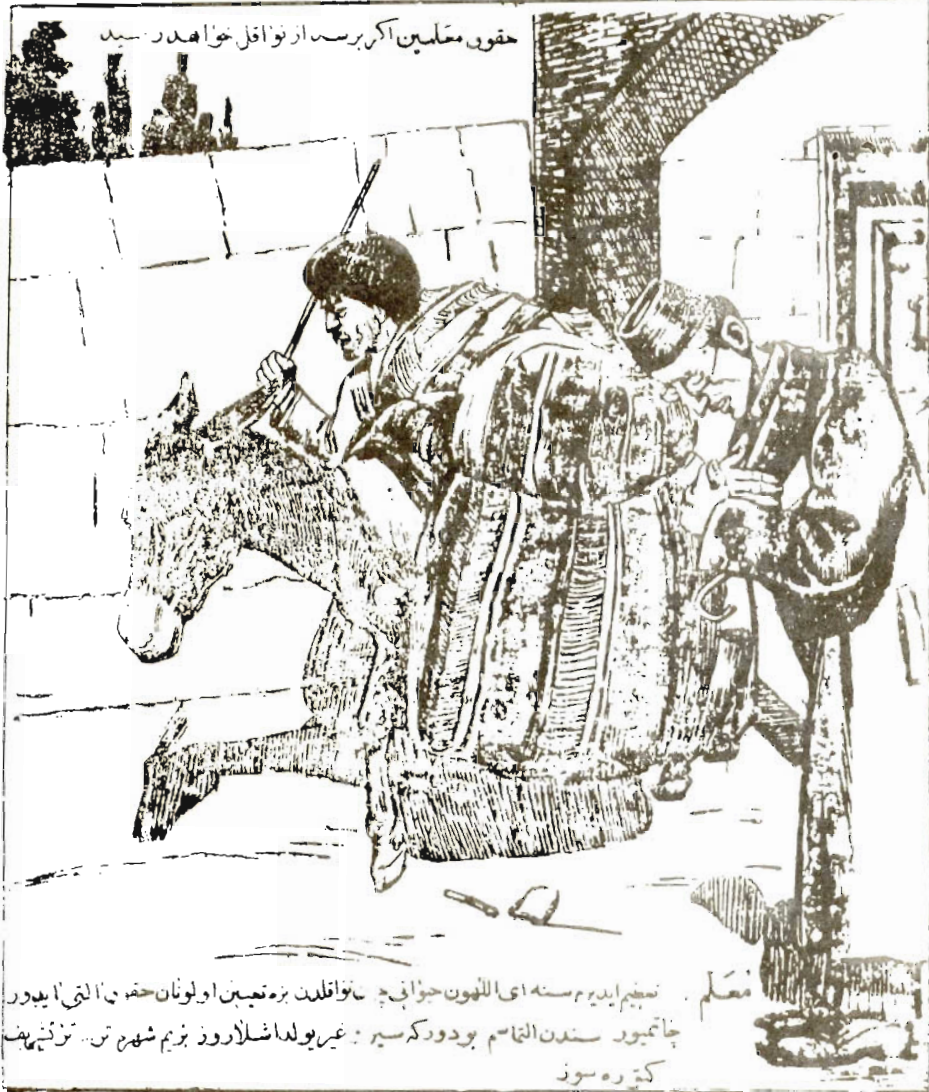
ملا نصر الدين

№ ۲

قیمتی ساتی اندوه اوان التي شاهی

شماره ۴

حقون معلمین اگر برسد از نواقل خواهد رسید



معلم
تعمیم ایدیم سنه ای الهون جوانی در نواقلدن بزم تعین اولونان حق من التي ایدور
چاتیمور سندن القاسم بودور که سیر غیر بولداشلاروز بزم شهر تن ترکیمه
کتره سوز

یا هندوئی که در بر تصویر پیرهما
 غفران و عفو و معصیت خویش سائل است
 زین یک طرف پیاپی سر می برد فرود
 بر سان شاخ بید که از باد مایل است
 من در عجب که آن متعالی مقام کیست
 کاهل هنر به نزد وی این گونه سافل است
 معلوم شد که مورد آن اعتنا خری است
 بر خر تمام کرنش آن مرد فاضل است
 رفتم به پیش و گفتم دیوانه گشته
 تعظیم خر نه درخور انسان عاقل است
 من بارها ز گاو پرستی شنیده ام
 آیا کسی زخلق به خر نیز قائل است
 خندید و در جواب من از قند خنده گفت
 نشنیده ای مواجب ما از نواقل است
 چندی است حالیا که مرتب نمی رسد
 هر چند مبلغی کم و بس غیر قابل است
 ناچار من به خدمت خر کرده ام رجوع
 چون زین مقام مبلغ مزبور حاصل است

چون درباره کاریکاتوری که در صفحه اول این شماره چاپ شده، حمیده خانم
 در خاطرات خود توضیحات لازم را داده است، لذا به دیگر مطالب این شماره می پردازیم.
 در صفحه سوم، بعد از فیلیه تونی تحت عنوان «پست خانه مان» با امضای



ابونه قیمتی مر مفتہ نشر اولنور محل اداره

تبریز بازار استا شاگرد

خانہ شاہزادہ نصرۃ السلطہ

تصکراف و پوسٹ عنوانی :

تبریز « ملا نصر الدین »

ایل لکی ۴۰ قران

یاریم ایلکی ۲۲ قران

اوج آیلکی ۱۲ قران

تک نسجہ سی سانبی الدہ ۱۶ شاہج

اجنبی ملک تارود

ایل لکی ۶۰ قران

راجع بشکل صفحه اول

مر اجمعہ معلم بخد مت خر

کاندر کمال ثانی سبحان وائل است
جانی که زان گذار وعبور فوایل است
سر تا قدم خضوع و خشوعیش شاعرا است
با هیچکس مقدس هجی مفاصل است
غفران و عفو و مصیبت خویش سائل است
برسان شاخ ید که از باد دایل است
کاهل هر به نزد وی اینگونه سافل است
برخر نام گیرش آن مرد فاضل است
تعظیم خر نه در خور انسان عاقل است
آیا کسی ز خلق بخر نیز فاضل است
نشسته مساوی ما از نواقل است
هر چند مینوی کم و بس غیر قابل است
چون زمین مقام مبلغ مزبور واصل است
قل از یک خر معلم

وزی یکی معام دانش پسزود راد
دیدم که در محاذی دروازه ز شهر
بر پای ایستاده جد مجسز و انکار
مانند جانبداری مصفا دلی که او
با هندوئی که در بر تصویر برها
زین یک طرف پیاپی سر می برد فرود
من در محب که آن متعالی مقام کبیت
معلوم شد که مورد آن اعتنا خری است
رفتم به پیش و ستفتم دیوانه کشته
من بارها ز ستاو پرستی شنیده ام
خندید و در جواب من از جعد خند گفت
تجندی است حالا که مرث نمی رسد
ناچار من خدمت خر کرده ام رجوع

«اداره‌دن» اشعاری تحت عنوان نصاب توسط کابلاخاخوئردی سروده شده که با این مطلع آغاز می‌شود:

زه‌ی به گلشن جان‌ها قد تو سرو روان

رخ تو بر فلک و دلبر مه‌تابان

این ابیات با این موخره به پایان می‌رسد:

مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات

بو بیرنصاب دی یازدی سیزه بیزیم موزالان

در صفحه چهارم مطلبی تحت عنوان «القاب در ایران» با امضای هردم خیال چاپ شده که به لقب‌های موجود افراد کله‌گنده آن روزی در ایران انگولک کرده است. مثلاً در مقابل غضنفرالملک نوشته است این آقا همان شخصیت است که از آتایلا تا ناپلئون و از هیندنبورگ تا انورپاشا از وی تعلیم گرفته و دست‌پرورده‌های او هستند. در این صفحه فیلیه‌تونی نیز تحت عنوان «اخبار نو» با امضای موزالان دیده می‌شود. در صفحه پنجم «بادنجان عسلی» عنوان فیلیه‌تونی است که به نظم و نثر با امضای «دابانی چاتداخ خالا» نوشته شده و سپس «سخنان حکمت‌آمیز» درج گردیده است.

در این صفحه مکتوبی با امضای ساده‌لوح چاپ شده است که وضعیت سیاسی ایران بعد از مشروطیت را ترسیم می‌کند. در این مکتوب که مشروحش را خواهیم خواند، چگونگی انحراف انقلاب مشروطیت و جابه‌جائی مهرها و عدم تغییر وضعیت مملکت به خوبی تشریح شده است.

در صفحه ششم، بقیه مکتوب و مطلبی تحت عنوان «دسته» با امضای لاغلاغی

درج شده است. در صفحه هفتم مطلبی تحت عنوان «به مشتریانمان» نوشته شده که درباره وضع آبرنمان روزنامه در روسیه و ایران صحبت می کند. همچنین در این صفحه یک اعلان و طبق معمول فلیه تونی تحت عنوان «صندوق پست» پایان بخش مطالب این شماره می باشد.

حالا ببینیم ساده لوح در مکتوب خود چه نوشته است.

مکتوب

«آی ملاعمو، حالا فهمیدی که من راست می گفتم، در ایران حرف حق گفتن ممکن نیست. اگر بدانی که به خاطر حق گوئی، چه بلاهائی بر سرم آمده؟ حالا از ترسم حق، سهل است، از ناحق گوئی هم خودداری می کنم! قبل از مشروطیت دو یا سه بار که دلم برای ملت ایران سوخت، چند بار حقیقت را گفتم، ملاعمو چه بگویم چه بشنوی، مرا گرفته، پاهایم را به درخت بستند و آنقدر زدند که در هر بار سه و یا چهار ماه بستری شدم، تازه چقدر جریمه گرفتند نمی گویم. بالاخره آن روز فرا رسید که ایران صاحب مشروطه شد.

در تهران پارلمان و در تبریز، انجمن شروع به کار کرد. من هم که هر روز به انجمن می رفتم می دیدم (حواله برات مستمری به محل سریع الوصول تعیین محل از مالیه جهت شربت دستجات تشکیل کمیسیون اعانه جهت...)

به غیر از این بحث ها، در مورد ملت و مملکت هیچ صحبتی نبود، آخر سر روزی به تنگ آمده گفتم ای برادران این همه رنج ها برده شد و خون ها جاری گردید و مشروطه به دست آمد. این ها همه اش فقط به خاطر این نبود که پنج نفر ریاست خود را از دست داده و پنج نفر دیگر جای آن ها را بگیرند، بلکه از برای آن بود که برای این

(اوزون حفظ الله)

ایراننده لقب‌لی

۱۷ فتح الممالک شکی دنیای و حیات

اوسترالیایی و قفقاز شمالی و جورجیا و المار فتح ابدی .

۱۸ لسان الدوله

ایران و دانشاقلی حصه

آغا و وجودش باغ‌درد . و چون آغا غلبه اوقات نرانی
 نشانی عالمه مشرق اولور . اوسیدن یوز ایلدن ایشیق
 در که ایران لال حسنه در

(یا جلدی وار) ایضا : هر دم - دل

تازه خبرلی

۱- مشهوری قاسم عثمانی و افرات و تریستان

سراج و قی ایشندیم حکمه ایزنی لر روسلاری
 ایزد ایلان چقاردویلا
 بر ساعت سورا بدیل حصه روسلاری ایزنی لر
 چقاردویلا

روسلان سوره و قی ایشندیم حکمه ایزنی لر
 ایزد ایلان چقاردویلا
 بر ساعت سورا بدیل حصه روسلاری ایزنی لر
 چقاردویلا

کلی او ایلان بر ساعت سورا بدیل که روسلار
 کولان چقاردویلا
 ایزد ایلان چقاردویلا
 بر ساعت سورا بدیل حصه روسلاری ایزنی لر
 چقاردویلا

ایندی به کیمی مشهوری قاسم عثمانی و افرات و تریستان
 بر ساعت سورا بدیل حصه روسلاری ایزنی لر
 چقاردویلا

نخستین قدم این بین المللیک وار . خبر ایزد ایلان
 چقاردویلا

یونی هیچ برکن انگار ایشیق که ایران و روسلار
 ایزد ایلان چقاردویلا
 بر ساعت سورا بدیل حصه روسلاری ایزنی لر
 چقاردویلا

۱) غضنفر الملک - بر آغا هان وجود که
 آتالادان باشلامش ایلان
 ایزد ایلان چقاردویلا
 بر ساعت سورا بدیل حصه روسلاری ایزنی لر
 چقاردویلا

۲) وکیل الممالک - بر آغا هان وجود که
 آتالادان باشلامش ایلان
 ایزد ایلان چقاردویلا
 بر ساعت سورا بدیل حصه روسلاری ایزنی لر
 چقاردویلا

۳) حکیم اعظم - بر آغا هان وجود که
 آتالادان باشلامش ایلان
 ایزد ایلان چقاردویلا
 بر ساعت سورا بدیل حصه روسلاری ایزنی لر
 چقاردویلا

۴) ضرغام خاوت - بر آغا هان وجود که
 آتالادان باشلامش ایلان
 ایزد ایلان چقاردویلا
 بر ساعت سورا بدیل حصه روسلاری ایزنی لر
 چقاردویلا

۵) مزین السلطان - بر آغا هان وجود که
 آتالادان باشلامش ایلان
 ایزد ایلان چقاردویلا
 بر ساعت سورا بدیل حصه روسلاری ایزنی لر
 چقاردویلا

۶) فیلسوف الممالک - بر آغا هان وجود که
 آتالادان باشلامش ایلان
 ایزد ایلان چقاردویلا
 بر ساعت سورا بدیل حصه روسلاری ایزنی لر
 چقاردویلا

کشور پریشان حال قدمی برداشته شود و این ملت بدبخت و رعیت بیچاره و زحمتکش از قید ظلم و ستم خلاص شود.

ملاعمو، به جان تو، سخنم را تمام نکرده، هم مسلک‌هایم که مرا بازی می‌دادند فریاد زده و گفتند تمام کن حیوان، این شیطان مستبد را بیرونش کنی تا گورش را گم کند. مرا مفتضحانه در حالی که بر سرم می‌زدند بیرون کردند.

خلاصه خسته و کوفته، خودم را به منزل رسانده و مدت‌ها در رختخواب خوابیدم. بعد از مدتی، بیرون آمده دیدم کار از کار گذشته، یکی از رفقا حاکم، دیگری رئیس، آن یکی کدخدا و دیگری فراش شده، یواشکی گفتم رفیق این چه هنگامه‌ای است؟ آن حرف کجا و این حرف کجا؟ آن کار کجا و این کار کجا؟ غضبناک شده و چپ‌چپ نگاهم کرد و گفت برو گم شو مشروطه‌خواه مشروطه‌خواه‌زاده، همین الان خبر می‌دهم تو را هم مثل رفقای دستگیر کرده و اعدامت کنند. به محض شنیدن آن، آمده لباسم را تغییر داده و از شهر فرار کردم. ملاعمو حالا اگر می‌خواهی سرت سلامت بماند، نه حرف حق را به زبان بیاور و نه آن را بنویس، فعلاً خدا حافظ، سرت را به درد آوردم. حالا هم در تبریز از اتحاد و اتفاق هیچ سخنی بر زبان جاری نکن که کتک می‌خوری.»

مخلصت ساد طرح

تا کنون که خاطرات جالب حمیده‌خانم را درباره انتشار شماره‌های گذشته این نشریه خوانده‌ایم. درباره این شماره هم حرف‌های خواندنی دارد. بهتر است که این یادداشت‌ها را دنبال کنیم. او می‌نویسد:

«روز پنجشنبه ۳۱ مارس شماره چهارم روزنامه از زیر چاپ درآمد. در صفحه اول روزنامه، در کاریکاتوری مردی را نشان می‌داد که الاغی را بار زده و آن را راه می‌برد. از کنار او، معلمی، در حالی که دست‌هایش را به سینه‌اش گذاشته، تعظیم‌کنان

خطاب به الاغ می گوید: تعظیم عرض می کنم به تو ای حیوان خدا، چون حقوقی که از نواقل برای ما تعیین شده، شش ماه است که نرسیده است. خواهش از تو اینست که شما و دیگر رفقایان زودزود به شهر ما تشریف بیاورید.

نگو که در شهر تبریز رسم است که از صاحبان الاغ هائی که وارد شهر می شوند، حق برداشت خاک دریافت می شود. و حقوق معلمین از این درآمدها پرداخت می گردد. این کاریکاتور چنان موثر واقع شد که رئیس اداره معارف دستور داد که حقوق معلمین پرداخت شود. نسخه های این شماره نیز به زودی به فروش رفت و نایاب شد.

بالاخره در ششم آوریل (۱۷ فروردین ماه ۱۳۰۰ شمسی) میرزا علی اکبر، بعد از هفت ماه از تبعید برگشت و همنه مان خوشحال شدیم. خوشحالی میرزا جلیل حد و حدودی نداشت. بچه ها از پیش عموی خود که خیلی دوستش می داشتند، دور نمی رفتند. او مثل همیشه، خیلی تحفه ها، از جمله نزدیک به یک پوت عسل و بیش از یک پوت شیرینیجات آورده بود. میرزا علی اکبر یک کیسه چرمی که توی آن یکصد سکه نقره ای یک تومانی بود به من هدیه کرد. او هنگامی که در تبعید به سر می برد روزانه دو تومان خرجی دریافت می کرد ولی در منزل سردار ناصر روزگار می گذراند.»

انتشار پنجمین شماره ملانصرالدین

پنجمین شماره روزنامه ملانصرالدین، روز یکشنبه ۲۱ فروردین سال ۱۳۰۰ شمسی، اول شعبان ۱۳۳۹ ه. ق به زیور طبع آراسته شد.

سرمقاله این شماره را مکتوب آقای رئیس پست تشکیل می‌دهد. قبل از بررسی سایر مطالب این شماره بهتر است ببینیم که این مکتوب برای چه نوشته شده است:

«خدمت آقای مدیر محترم جریده ملانصرالدین دام‌بقائه

خواهشمندم موافق قانون مطبوعات این مختصر را در طی شماره پنجم جریده در صفحه اول درج فرمائید.

در شماره ۴ به مشترکین جریده، علت عدم وصول شماره ۱ و ۲ را بی‌نظمی پستخانه اشعار فرموده و از آن یاس وطن‌پرستان را نتیجه گرفته‌اید. حقیقتاً جای تاسف و تحیر است با این که جهت را جنابعالی به طرق مختلفه مطلع بودید آیا بهتر نبود قبلاً از اداره پست شفاها و یا کتباً سؤال می‌فرمودید در صورتی که جواب قانع کننده نمی‌شنیدید آن وقت پرتاب کردن حربه اتهام به بدن ضعیف پست سهل بود، بلی جریده ملانصرالدین در بدو نشر آن به واسطه علت خارجی به توسط پست ارسال مقصد نگردید. لیکن پس از رفع محظور آنچه به پستخانه داده شده به مقصد فرستاده شد. در این صورت هر کدام از نمرات جریده به مقصد نرسیده، اسم و محل گیرنده را اطلاع بدهید

ملائكة الدين

في حق ما في الدنيا من ما لا يدرك بالحواس

العدد ٥



تا اداره پست در مقابل مسئولیتی که دارد از عهده برآید، اما در خصوص عدم نظم پستخانه و یاس وطن پرستان اطلاعا عرض می کنم که بنده خوب خبر دارم که با موجبات و مقتضیات امروزی مملکت ایران، اداره پست به تصدیق خارج و داخل و دوست و دشمن منظم است و وطن پرستان نیز هنوز از تاسیسات آن مایوس نشده اند. در خاتمه خواهشمندم پس از درج این مکتوب در شماره پنجم جریده در ذیل آن از اداره پست ترضیه حاصل کنید.

«رئیس پست ایالتی آذربایجان» میرالسلطنه»

در پائین صفحه دوم مطلبی چاپ شده است تحت عنوان «یک سوال» با امضای خواننده و در صفحه سوم چکامه ای درج گردیده تحت عنوان «حمام های ما»، سراینده آن نوشته نشده ولی این سروده، اثر شاعر نامدار آذربایجان میرزاعلی معجزشبستری است. چنان که در خاطرات حمیده خانم خواهیم خواند این شعر از جمله مطالب موثری بود که در شهر تبریز سبب تحولاتی شده است. و چون این ابیات، در دیوان شاعر چاپ شده است، لذا کافی است، چند بیتی از آن را بخوانیم:

خوروز باننادی، بورغی چالیندی، وقت حاجت دیر
گوزون آج دلبریم ایت لر هورور گورنه قیامت دیر
آچیلدی باب گرمابه قولاخ وئر بوی گندابه
دئمه وقت اولمیوب حالا بو پیس ای بیر علامت دیر
طبیعت صاحبی بورنون توتار بوی کثافت دن
اثر یوخ دیر نظافت دن عجب جای طهارت دیر
زیس کی قیل فراوان دیر تکینده ایپ توخور بیت لر
اگر آلماق خیالون وار گل نرخی بابت دیر



ایبونه قیمتی هر هفته نشر اولتور محل اداره

تبریز بازار استا شاکرد
خانه شاهزاده نصره السلطه

تألیفات و پوست عنوانی :
تبریز « ملا نصرالدین »

ابدلکی ۳۰ قران
باریم ابدلکی ۲۲ قران
اوج آبلق ۱۲ قران
ملک نساجی ساینجی الله ۱۶ شاهی
اجبی ملک تارده
ابدلکی ۶۰ قران

مکتوب آقای رئیس پست

لیکن پس از رفع مذکور آنچه به پستخانه داده شده به مقصد فرستاده شد در اینصورت هر کدام از حرات جریده به مقصد نرسیده اسم و محل گیرنده را اطلاع بدهید تا اداره پست در مقابل مسئولیتی که دارد ابراهیم برآید - اما در خصوص عدم نظم پستخانه و بیس وطن پرستان اطلاع عرض میکنم که بنده خوب خبر دارم که با دو حیات و مقتضیات اسروزی مملکت ایران اداره پست تصدیق خارج و داخل دوست و دشمن منظم است و وطن پرستان نیز هنوز از تأسیسات آن مایوس نشده اند هر خاتمه خواستند پس از درج این مکتوب در شماره مجسم جریده در ذیل آن از اداره پست ترضیه حاصل کنید .
رئیس ایالتی پست آذربایجان بشرف السلطه

خدمت آقای مدیر محترم جریده ملا نصرالدین دام بقائه خواهم نمود موافق قانون مطبوعات این مختصر را در طی شماره پنجم جریده در صفحه اول درج فرمائید —
دوشماره (۴) مشترکین جریده علت عدم وصول شماره (۱) و (۲) را می نویسم پستخانه اشتباه فرموده و از آن پس وطن پرستان را نتیجه گرفته اند حقیقتا حای تلف و نفع است با اینکه وجهه را جاحالی طرق مختلفه مطلع بودید آیا بهتر نبود علاوه از اداره پست شفاها و یا کتبا سؤال بفرمودید در صورتیکه جواب قانع کننده نمی شنیدید آنگاه برتاب کردن حرة اتهام بدین ضعیف پست سهل بود بل جریده ملا نصرالدین در بدو نشر آن بواسطه علت خارجی توسط پست ارسال مقصد نگردید

برسؤال

حمادی التائی یون اول در نشر شده کمی تا که اراکان برود
بزم مکتب شاهزاده کاملاً محرمی اولتور : ۱ - بی مطهر

آی ملا عمر ، توقع ایندیرم که با اراکان که درک بو
لهایشی ؟

هله اسگی قافا چوخ دیر «گونی» ملکینده ای شاعر
اؤزون بیسهوده یورم قارداش ایام جهالت دیر

این اشعار را فیلیه تونی تحت عنوان «گوشواره» با امضای اوتانماز کتدی «دهاتی
پررو» تکمیل می کرد که در آن، وضعیت غیر بهداشتی حمام های تبریز به شدت مورد
انتقاد قرار گرفته بود.

مار و قورباغه عنوان فیلیه تونی است که در صفحه چهارم با امضای موزالان چاپ
شده، و در آن املا و انشای بد نامه های خوانندگان به مار و قورباغه تشبیه شده است.
جا غصبی نیز با امضای «دهلی» یکی از مطالب این شماره است که در صفحه
پنجم به چشم می خورد. در این صفحه ستونی تحت عنوان «لفت» با امضای «سرتیخ»
باز شده که واژه های مصطلح در عدلیه را ایضاح کرده است. مثلاً در مقابل کلمه
«عدلیه» نوشته است: عدل یعنی لنگه که دوتایش یک بار را تشکیل می دهد. یعنی رشوه
باید به اینجا لنگه، لنگه بیاید، اگر جفت، جفت بیاید، هم از در نمی تواند رد بشود و هم
آن را می بینند.

این ستون با این شعر به پایان می رسد:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید پول
ما همچنان در اول کار تو مانده ایم

در صفحه ششم مطلبی تحت عنوان «نرم و خشک» با امضای «قیزدیرمالی»
(تبدار) و مقاله ای با عنوان «از سعدی» با امضای «هردم خیال» چاپ شده است که
مشروح آن را خواهیم خواند.

فیزیک دیسکه ، کتان اوزنی اوجوبه یلمیر ، اینیور
 داسفادا شاکرد لره شکل کوترسون ال آياغي بشیربور .
 آی ملا عمو ملتونه امید گوزی مدرسه لر باخور .
 ایندی می کورک بزیم چارده من ندر

آی ملا عمو ای منم انک سنو منه بر جواب
 اوخوخی

اداره مدن

چاردهمی اتحاد مطمین . کنه اتحاد مطمین .

دمو کراسی اصولیه حقوق آباریرلار . بزیم مکنده بدی
 کلاس وار . اون مقام ...

افه برکت ویرسون هر می رفنده سرآمد عصر دلدلر .
 برسی ریاضی دان . اراگو . نون الینی تخته باغبور .
 اوربسی شاعر بی باک . دابانی چانداخ خلام . اونون انه
 سو توکه ییلدر .

برسی فلان ... برسی فلان نه پشتون آغردیم
 بر مجمع عرفان ! ملا عمو ایندی سوز بوراستده در که
 سوسله لر لایع کبرنده دبلری دوتولور ، کورتورک اینیور

حماملار یمز

کوزون آچ دلریم ایتر هودور . دورنه قیامندر !
 دینه . وقت اولمیوب حالا پویس آی برعلا ندر ؟
 بوسوز بهانندی حاشا چرک شوتدن عبارتدر !
 حجات قایدر بو ایضدا با خون عادتدر !
 انر بوخدر نظافتدن حجب جای طهارتدر !
 اگر آلتاق خیالون وار بوپور که زخمی بایندر !
 روایت ایادر راوی ایچی بکسر کانتدر !
 هامی بربردر بیقانون یوونون کورنه حالتدر !
 صیباق یووانشی داغلار انچون ؟ چونکه سیرا خندر !
 توکار حمامه کوز باشن !!! بکلرده بو عادتدر !
 صوخلوما باتا کچ کیت اگر باون سلا ندر !
 بوسوز شرح اینتر بیچاره بر ایا کفایتدر !
 مزاجون چکمه قوس ! قوسمالان عین سعادندر !
 مکر آب پایدی آغزه دولور مانی طهارتدر !
 که کیت چکسون فلان باچی ، فلان وارث ! حقا ندر !
 نظافت یارم سینده پوللیز اهل قناعتدر !
 چمیرپ ... لی سودا هیچ آلام . بونه فرا ندر !
 سیب بوعته عن اینتر افراط حرارتدر !
 بو نمبتدن سری محرم اولان دایم جیانتدر !
 اوزون یهوده بورما قارداشی ایام جهالتدر !

خوردورلار باتادی بورغی چالیدی وقت حاجندر
 آجلدی باب کرمایه اولاخ ویر بوی گنداب !
 مریکبدر نجدر تارو پودی آب حمامون !
 سودور بو کورد بکشی خزنده باطل آهکدر ؟
 طبع صاحبی . ورتون توتار بوی گناتندن !
 زبسکه قبل فراواندر تهنه ایپ توخور پیلر !
 بوزونده بر قارش فالقیندا روغن دینه !
 صبح و ناسلامت ، نیکوید . سودا . سودا !
 کچیلر باشی باغلاز ! کبرنده خزنه آملار !
 کوزون قرار اده کد قاشن ایکی الی قاش باشی !
 حمامی سهدر (خندی کچل) مردار ایدر کورری !
 کبرنده خزنه بیحال اولور اسهال اولان باخوش !
 پرولا آغزوی . واعظ دیور غل ایلین دمه !
 بونه سوز دور دیور سن بندکان حقه بو واعظ !
 بشراون کون عمری وار باوخ عمارت سالدیور حاجی !
 بالغ خسرچ ایدر دوللیز یهوده برلرده !
 جاپون یس باجی سندن آلپور حاجی عجبدر !
 حمامون یسلفنداندور صیقل بو ولایتده !
 قزی اوغلا می محبوب ایلین رلق سلفدر !
 ههاسکی قافا چوحدور (کنی) . لشکندای شاعر

فیلیه تون «اخطار از طرف بعضی از وکلای عدلیه» و «اعلان» آخرین مطالب این شماره هستند که صفحه هفتم را اشغال کرده‌اند.
اینک مقاله از سعدی:

هر دم از عمر می‌دود نفسی
چون نگه می‌کنم نمانده بسی

تفسیر این بیت چنین است که در زمان سعدی علیه‌الرحمه، روزی مالکان و ثروتمندان شیراز عباهایشان را پوشیده، در استانداری جمع شدند و شکایت کردند که آسیب‌پذیری کشور زیاد شده است، از یک طرف، در پشت مرز جمع شده و برای هجوم به ایران مهیا می‌شوند، از طرفی هم اسماعیل آقا با غائله کردستان، شهرهای ایران را غارت کرده و از بین می‌برد. ما از والی التماس می‌کنیم که بقدر کافی نیرو تجهیز کند تا ما در امنیت زندگی کنیم و چون هر لحظه‌ای از عمرمان سپری می‌شود، می‌بینیم که دیگر سال‌های زیاد عمرمان را پشت سر گذاشته و کمی از آن باقی مانده است، جان آن‌هایی که بعد از ما می‌آید بجهنم.
والی به همین مالکان و متمولان چنین پاسخ داد:

ای که پنجاه رفته در خوابی
مگر این پنج روز دریابی

یعنی ای آقایانی که پنجاه سال را در خواب گذرانده‌اید، از خواب غفلت بیدار شوید، این که می‌فرمائید بقدر کافی نیرو حاضر کنیم، ما بودجه‌ای که در خزانه دولت

گوشواره

ملاعی بالان دهنون آتانا بابا شنبش ایکی آرخانا یزیده کلن لنت . برکون کندهم مشهور حامی .
وسی خان حاتم خزیه گیرنده گوردوم که آقای حاج ... الکت آقا حامدای . براووج سوانه تاراف
ایلدی بر آووج سودا من اوجابه طرف سیدیم بردن ایکیگزوند گوزوموز ایلشیدی صویون اوزوند بر ساری
زادا . من دیدیم حاج ... الملک آغا اوندی ؟ اودا برآز باخدی باخدی بردن هجوم ایلدی اوساری زادن
طرفه که آ: قزیل گوشواره قزیل گوشواره ! من مات قالدیم که بس دیردیلر که قزیل مرزادان آغر
اولار نه قزیل گوشواره صویون دینه باتیوب اوزنه قالحوب ؟ گنده اوزاویزه دیدیم که منم کیکی کنبلر
نه پولور گنده بوجور حاج ... الملک آغلار یسلر ... ایله اوندی گوردوم که حاج ... الملک آغا الین اوساری
زادا ووران کیکی اوزاد داغیادی آغادا بف دیوب پورنون دونوب پامان دهبه قایتدی قاجیدی !!!
اوتانماز کندی

ایلان قورباغه

دوستلریمون جوخی منم گوزومون قبالده بر که
کاغذ یازوب قورتاراند من اونون حرکته تاشا ایدیم .
اوبرده که ایشور آدنی یازون ، قباله قلمی نیز نیز
دوانه میزلیوب کاغذی برآز باتقاجی تونور ، سورا ماشنی
برآز اکبر آشاف و حقیقتا حقیقتا آدنون باش حرکی
یازیر وسورا همین حرفون اطرافیه حورومچک توری آدی
برجوخلی جزا قارا جکیک . دیورم بونه در ، دیورم
من امضامدر ، دیورم بسینه اسم شریفوزی یازمیرسوز که
کاغذی اوخویان یلسون ، دیور — ایله یومنم آدمدر .
دیورم — باغیشلا ، یلمه دیم .

یله نوناخ که من پتان دیورم ، ایلدی آندوبررم
اوخوخی لاری خوی ده رعیت ابولرند فوناخ قلان واسماعیل
آقا عماره سده غربت کوشرن بعضی آملی لارون احاطه . هیچ
برده اتفاق دوشوبدی . که ایراند یازیلان مکتوبلری
آلایار مکتوبن امضاسینی اوخویا یلسونلر ، آفاق ملی
ایله ومهر اوله مهر ایله یالینکه بوست علانی واسطه سله
نخبنا ییلرلر که مکتوب صاحبی کیمدر .

امضارون جوخی ایلان شکلددر . بعضی سی مرجک .
قاریشقه ، سوخولیان و دوواغوزدی شکله اولور .

دون پوشتادان بر مکتوب آلدیم ، یازابوب که
اداره دن خواهش ایدیم راسته کوچیه منم آدیه آملی
آبلق روز نامه گندربلسون . مکتوبن آخیشده امضا
عوضه بر قورباغه شکلی . گلاب . دیدیم . بلکه مکتوب
صاحبی منن طرافت ایلورمش ، ایکی گوند سورا
مکتوب صاحبی کلدی اداره به روزنامه نون تاجیریدن یانه
باشلادی کلای اله مکه . من مکتوبی کوشردیم و قور
باغانی نشان ویردم و طرافتوز سینه سوروشدیم آغا بر آز
رنجیده اولان کیکی جواب ویردی که « او قورباغه دکل ،
امضامدر » .

گونده اداره یزه پیش اون مکتوب کلیر ، اله
آند اولیون که بیرده ده اولسوب که مکتوب صاحبون
آدنی اوخویا یلم . چونکه امضا عوضده بونا امضافلارون
یری ایلان شکلی چکوب ، یری قوش شکلی چکوب ،
یری آیری یلان شکلی چکوب ، خلاصه دناده بر ایلان
چایان بوخدر که مکتوبلرده امضا عوضه چکله سون .
واپندی یوساعت اداره مزده اون بش ایگرمی اونه سفارشی
بی انجام قلوب چونکه اونه ایشین لرون آداری هر که
نشان ویربریک اوخویا یلمیر .

هست مضایقه نمی‌کنیم، ولی در خزانه آنقدر پول موجود نیست که در مقابل این همه دشمن بتوانیم قشون تدارک ببینیم، شما که می‌خواهید در امن و امان به سر برید، غله‌هایی را که در انبارها نگهداری می‌کنید، بیرون بریزید و پول‌هایی را که از ترس در زیر زمین پنهان کرده‌اید، خارج کنید و البته آن‌ها را رایگان ندهید، از بابت باقی‌مانده مالیاتان حساب کنید تا آن‌هایی که به جنگ می‌روند، مثل حالا مادرانشان را گرسنه نگذارند بروند و در بالای کوه‌ها هر وقت که دچار سختی می‌شوند از شما با نفرت یاد نکنند.

برخی از مالکان و پولداران به والی پاسخ دادند که مایه عیش آدمی شکم است. ما در این پنجاه سال عمرمان، به عیش و عشرت عادت کرده‌ایم. قشونی که جلوی دشمن رفته و امنیت ما را تامین می‌کند، افرادشان آسمان جل‌هایی هستند که از دوران طفولیت، به گرسنگی عادت کرده‌اند، چه عیبی دارد که پنج روز هم در جنگ با قناعت بسازند و بسوزند. ولی می‌ماند غله‌ای که در انبارهای ما هست و طلا و نقره‌هایی که در زیر زمین پنهان شده، در آوردن آن‌ها در حال حاضر مصلحت نیست، چون که در تقویم نوشته شده است که در فصل بهار گندم و طلا گران خواهد شد.

آخرین جواب والی این بود:

لاجرم مرد عاقل و کامل

ننهد بر حیات دنیا دل

یعنی ای آقایان ملاکین و اغنیا، هر که آمد عمارت نو ساخت، اما یک‌باره خواهید دید که دنیا چنان تغییر کرد که نه گندم‌های پنهان شده برای شما ماند و نه طلاها قسمت شما شد. پند سعدی به گوش جان بشنو، یعنی هوشیار باشید، احتیاط کنید و خیال

الله شاه داد و در که شه مرزبان بود و در دهه تحریر که چون بلده فانی لاریون سی و نوا شهسون برکت داد

سی و نوا



عضای بلای

نکنید که سیر روزگار این چنین خواهد بود.

امضا: هرم خيال

حمیده خانم درباره انتشار این شماره می نویسد:

«روز چهارشنبه ۱۲ آوریل شماره جدید روزنامه منتشر شد. در این شماره میرزا جلیل عدم بهداشت حمام های تبریز، به ویژه حوض های آنها را مورد تمسخر قرار داده بود. بعد از انتشار این شماره، مسئولین شهر، ترتیبی دادند که حمام های شهر تعمیر شده و قدم های اساسی برای بهداشتی کردن آنها برداشته شود.

در صفحه آخر این شماره، کاریکاتوری چاپ شده بود که رئیس بلدیة تبریز را نشان می داد که در کوچه های کثیف تبریز، مستخدمینش را پشت سرش انداخته و با تبختر راه می رود. رئیس بلدیة، مادر و برادر او، از آشنایان نزدیک ما بودند. آنها نه تنها از این مسئله نرنجیدند، بلکه بعد از آن همه ما را به منزلشان مهمان دعوت کردند.»

۱- در بالای صفحه اول این شماره روز انتشار، یکشنبه قید شده است.

انتشار ششمین شماره ملانصرالدین

تاکنون مطالب پنج شماره منتشر شده از روزنامه ملانصرالدین در تبریز یعنی شماره‌های اول تا پنجم را که در دسترس نگارنده این سطور بود با استفاده از نسخه‌های اصلی، مورد بررسی قرار دادیم، ولی به علت در دسترس نبودن شماره ششم تا هشتم ناگزیر از خاطرات حمیده خانم استفاده می‌کنیم. او در مورد انتشار شماره ششم می‌نویسد:

«در ۲۸ آوریل (هشتم اردیبهشت ماه ۱۳۰۰ شمسی)، ششمین شماره روزنامه منتشر شد. در صفحه اول این شماره کاریکاتور انتقادآمیزی از مدرسه میسیونرهای آمریکائی چاپ شده بود. بچه‌های ما در آنجا درس می‌خواندند و این موضوع را آن‌ها به ما گفته بودند. بچه‌های مدرسه را در ساعات معین به عبادت‌خانه برده و مجبورشان می‌کردند که طبق آئین مذهب کاتولیک دعا بخوانند. بدین مناسبت میرزا جلیل مقاله‌ای در روزنامه نوشته و به این برنامه میسیونرها حمله کرد. آن‌ها برای ارسال به آمریکا از این شماره روزنامه سی نسخه خریدند. از این به بعد آن‌ها، دیگر بچه‌ها را مجبور به دعا خواندن نکردند. اینک متن مقاله «میسیونرها»:

«هنوز هم در ایران از استبداد کهن یادگارهای زیادی باقی مانده است که یکی از آن‌ها تشکیلات میسیونری است.

میسونری در روسیه توسط «پهل اول» پدر استبداد تاسیس شده بود. هر چند آنها در سایه آزادیخواهی الکساندر دوم، از اعتبار افتادند، ولی از زمان نیکلای دوم، میسیونرها مجددا دارای نفوذ شدند. چنان که رادلف مشهور، در بین مسلمانان قازان، استرویموف در ترکستان، میروپیف‌ها در ماورای قفقاز، مدت طولانی، مسلمانان را در تنگنا قرار داده بودند، در انقلاب اخیر همه آنها، عمر عزیزشان را به میسیونرهای ساکن در ایران بخشیدند و گم و گور شدند.

برای یک ساعت، ما خود را آزادیخواه فرض کرده و از این بابت راضی می‌شویم که مسلمان هم باید حق داشته باشد، در آمریکا یا در ژاپن آئین خود را تبلیغ کند، مسیحیان هم در کشور آزاد ما آئین جدید خودشان را ترویج نمایند.

اما مطلب در اینجاست که میسونری مسیحی، بر اساس کاپیتولاسیون به اجبار در ایران تشکیل یافته و به همین علت است که در مقابل مزاحمت‌هایی که چند بار از میسیونرها پیش آمده، دولت ایران، دندان روی جگر گذاشته و برای جلوگیری از آنها نتوانسته است راهی پیدا کند. مثلا ببینیم فاجعه اسماعیل آقا را. آن‌هایی که از حوادث سیاسی مرزهای غربی ایران بی‌خبر هستند، از اشارات ما می‌توانند خیلی از مسائل آزاردهنده را به یاد بیاورند. ما یک ملت ضعیف هستیم و می‌توانیم از مملکت بزرگی مثل آمریکا، انتظار کمک‌های مادی و معنوی داشته باشیم و در مقابل هر یک از آنها اخلاص خود را نشان بدهیم.

در این اواخر، هنگام نیاز، آمریکا که دست کمک به سوی ما دراز کرد، ما به وجود همچو ملت نجیب و شجاع در روی زمین افتخار کردیم. اما هزاران بار جای تاسف است، آمریکا که کانون رشته‌های مختلف علم، فن و صنعت محسوب می‌شود، به جای پروفورها و استادها، میسیونرهای ریش‌بلند و دامن‌بلند برای ما تحفه می‌فرستد و به جای مدارس فنی و صنعتکده‌ها، کشیش‌خانه‌ها تاسیس می‌شود...

ما به خاطر مهمان دوستی و آزادیخواهیمان، حاضریم حقوق تمام ملت‌های مسیحی که در کشورمان زندگی می‌کنند، از جمله میسیونرها را رعایت کنیم. اما به خاطر همین آزادیخواهی، آن‌ها هم باید مقتضیات زمان را رعایت کرده، از استبداد روحانی خود دست برداشته و در تبلیغات دینی از تحمیل عقاید خود خودداری نمایند. آن‌ها در مدرسی که با پول خود تاسیس کرده‌اند مجبور نیستند که اطفال غیر مسیحی را بپذیرند. اما وقتی که به نیازمندان مروت کرده و نخواستند آن‌ها را از درس بی‌بهره بگذارند، آن وقت دیگر این همه تکلیف به یک بچه ۷-۸ ساله تحمیل نکنند که آن‌ها باید مجبور شوند دروس و عادات خاچ‌پرستان را قبول کنند.

چطور می‌شود که بچه‌های کوچک مسلمان را جبرا نسبت به دین پدر و مادرشان بیگانه کرده و با دروس انجیل و مسیحیت آن‌ها را شست‌وشوی مغزی داد و مجبورشان کرد که به عبادتخانه‌های عیسویان بروند، عجا آیا ملت روشنفکر آمریکا، این را مصلحت می‌داند؟ حتی در دوران استبداد گذشته نیز مجبورت از سوی میسیونرها این اندازه نبود که در حال حاضر در ایران هست.

باید دید آیا اداره معارفمان، از این مقاله رنجیده‌خاطر نشد که؟

«ملا نصرالدین»

انتشار شماره‌های هفتم و هشتم ملانصرالدین

حمیده خانم می‌نویسد:

«در ششم ماه مه ۱۹۲۱ (۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۰۰ شمسی) شماره هفتم روزنامه ملانصرالدین از چاپ درآمد. در این شماره، میرزا جلیل مقاله‌ای تحت عنوان «آخ نیکلای!» نوشته بود. مدتی طولانی برای چاپ این مقاله، اجازه داده نشد، سپس راضی شدند، به‌طور اختصار درج گردد. او در مقاله‌ای دیگر، کسانی را که روزها روزه گرفته و شب‌ها با خوردن مشروب لول می‌شدند، مسخره کرده بود...»

میرزا جلیل در این شماره، زنده‌نام شیخ محمد خیابانی را یاد کرده و این مقاله را درج می‌کند:

دود همه جا را فرا گرفته، در مجالس و منازل دود دخانیات و دود مشروبات، در کوچه‌ها دود حمام، در معنویات دود موهومات در روح و قلب، دود انحراف در افکار، خلاصه ملت در میان دود خفه می‌شود و در انتظار نجات است از کی؟ انتظار از آن که دارای وجدان است، انتظار از هر میهن‌پرست و هر انسان‌دوست واقعی، ملت در حال خفقان است، دودها از همه طرف ملت را احاطه کرده، اگر هر چه زودتر به نجات ملت نرسیم. ممکن است هر آن از بین برود، پس عجله باید کرد...»

حمیده خانم درباره انتشار هشتمین شماره نیز می‌نویسد:

ملانصرالدین

№ ۱۷

قیمت سابقه: ده تومان

شماره ۱۷



نخستین صفحه شماره هفتم روزنامه ملانصرالدین منتشره در تبریز

در ۱۷ مه (۲۷ اردیبهشت ۱۳۰۰ شمسی) هشتمین و آخرین شماره روزنامه ملانصرالدین در تبریز منتشر شد. رئیس راه آهن تبریز - جلفا مهندس ترسکینسکی در تبریز زندگی می کرد. ما با او در منزل مهندس هدایت خان کلانتر آشنا شده بودیم. ترسکینسکی از صاحبان کار که موجب او و دیگر کارکنان راه آهن را نپرداخته بودند شکایت کرده و می گفت، هر وقت تشخیص می دهند به جانی، بار و یا نیروی نظامی فرستاده شود و یا یک مقام متشخصی می خواهد مسافرت کند، پول فرستاده و دستور می دهند که در ساعت معین قطار راه بیفتد. میرزا جلیل به او قول داد که از این کار غیر عادی و غیر قانونی انتقاد کند. در هشتمین شماره روزنامه، او مقاله اش را که تحت عنوان «بلا» نوشته بود، به این مسئله اختصاص داد. متن این مقاله را عیناً در پائین می آورم:

«این راه آهن تبریز - جلفا هم بلای جانمان شده است! راست می گفتند که نیکلای، خیلی آزارش به ما رسیده که یکی هم همین راه آهن است. در زمان های گذشته، کاروان های شتر راه می افتادند، مال التجاره ها را به شترها بار می زدیم و در عرض یک هفته، ده روز با سلامتی از تبریز راه افتاده و به جلفا می رسیدند.

بلی راه آهن را کشیدند که گویا رفت و آمد آسان و سریع انجام گیرد. انگار اسب سواری دنبالمان می کند. گویا که با این راه آهن، جوانان ما رفته و در دارالفنون های آلمان و آمریکا درس خواهند خواند. حالا بیا این هم راه آهن! موقعی که می خواهد راه بیفتد مثل مار پیچ می خورد و مثل گاو نره می کشد، شترها و زنان را در روستاها می ترساند. موقعی که راه نمی رود و می خوابد یک عده افراد بیکار شروع می کنند به نکوهش کردن حکومت و تجار که این حکمت ایرانیان را نگاه کن! نیکلای ۱۲ میلیون پول خرج کرد و برای این ها راه آهن گذاشت و رفت، اما حکومتی با این شخص و آن همه تجار ثروتمند، از راه انداختن یک راه کوچک عاجز هستند.

مرگ من نگاه کن ببین چه می گویند؟

برادر چرا عاجز می‌شویم؟ اولاً ما از همه عاقل‌تر و زرنگ‌تر هستیم. یکی از زرنگی‌هایمان اینست که می‌بینی ملت گرجستان، از جیب خودش پول خرج کرده، راه‌آهن کاخ ت را ساخت. ولی ما کاری کردیم که راه‌آهن را رایگان تصاحب کردیم. ثانیاً راه‌آهن دیگران بیخود شب و روز کار کرده و کلی نفت مصرف می‌کند و از برای تعداد زیادی کارگر و مستخدم هم که ول‌معطل می‌شوند، کلی پول می‌دهد، ولی هر وقت که قطار برای ما ضرورت پیدا می‌کند ۱۶ تومان خرج کرده هیزم می‌خریم و می‌سوزانیم تا نیروهای نظامیمان را سوار کرده و به سوئی روانه می‌کنیم و یا این که به جانی بار می‌فرستیم. اما به محض این که ضرورت اعزام قشون و ارسال بار منتفی می‌شود، آن موقع راه انداختن قطار چه لزومی دارد؟ آن موقع آن را می‌گذاریم که بخواهد، کارگران را هم به دهات می‌فرستیم. راستی یک عده خوش صحبت می‌گویند، هنگامی که ترن کار نمی‌کند، شروع می‌کند به از بین رفتن و ساکنان مسیر آن نیز ریخته و آهن‌پاره‌هایش را کنده و می‌برند. بجهنم که می‌برند، شترهایمان سلامت باشند! من ماهی سه هزار تومان با دست خودم بدهم که قطار کار کند؟ به درک! سلامت باشد کاروان الاغ و استرمان! تو کار خودت باش!

«موزلان»

این مقاله به روسای جناب ترسکینسکی آن چنان تاثیر گذاشت که تمام طلب‌هایش را به او دادند و به او قول دادند که از این به بعد حقوق او را مرتب پرداخت نمایند. به همین مناسبت ترسکینسکی به میرزا جلیل نامه نوشت و از او تشکر کرد. در نامه گفته شده بود:

«از بابت کمکی که در رهائی از وضعیت فاجعه آمیز به من کردید از صمیم قلب از شما تشکر می‌کنم. شما مثل یک خدمتگزار دانشمند و نویسنده اجتماعی وضعیت را درک کردید. شما در اینجا برای من یک نور امید هستید. بار دیگر از شما از ته دل تشکر می‌کنم.»

اسکندر خان غفاری سرخ پوش

چون سخن از نشر روزنامه ملانصرالدین در تبریز است، بجاست که نماینده و خبرنگار این نشریه را در تبریز بشناسیم و با ابعاد شخصیت و فعالیت‌های ادبی-فرهنگی و مبارزات سیاسی-اجتماعی وی آشنا شویم.

پرواضح است که یاران ملانصرالدین، همگی افراد برجسته و مردان شاخصی بودند. اسکندر خان نماینده و خبرنگار این جریده در تبریز نیز از آن جمله شخصیت‌های معارف‌پرور و مبارز عصر خود بود که عمری را در راه خدمت به خلق، با قلم و قدم جانفشانی‌ها نمود.

این مرد انقلابی، قلمزنی بود متعهد، که در نظم و نثر ید طولای داشت. مطالب و فیلپ‌تونهاش با امضای «دیلقیر»^۱ در روزنامه ملانصرالدین چاپ می‌شد و: «درباره میرزا علی اکبر صابر، خاطره‌های صمیمی نوشته و در این خاطره‌ها درباره زندگی این شاعر بزرگ اطلاعات پرازشی داده است»^۲.

اشعار او قوی و دارای مضامین بدیعی سیاسی-اجتماعی است که متاسفانه تاکنون جمع‌آوری و به زیور چاپ آراسته نگردیده است.

۱- حمیده خانم محمدقلی‌زاده، میرزا جلیل حقیقنده خاطر لریم، (ایضاحات)

۲- پرفسور عباس زامانوف، صابر و معاصرین او، ص ۱۵۰



اسکند، خان سرخ پوش

این مرد اندیشمند، در این ابیات، از رنج و محنتش در روزگار نامناسب و زمانه ناسازگار خویش این گونه می‌نالد:

الله نه‌اسگیلیردی دریای رحمتیندن
پیمان‌ه وجوده زهراب دولماسیدی
آسوده‌سر اولتوردوم آسیب درد و غمدن
یا دهره گلمه‌سیدیم یا عقلم اولماسیدی

و یا:

الله‌گوره‌سن غملی‌گونلوم‌پیرده‌دونوب‌شاداولاجاخ ؟
اوره‌گیم شاد، بلادن گوزوم آزاد اولاجاخ ؟

اسکندر خان، در سال ۱۲۵۷ شمسی در شهر قهرمان پرورتبریز، در یک خانواده فرهنگ‌دوست، دیده به هستی می‌گشاید. پدرش غفاریگ که چشم‌پزشک بود، پسرش را پس از رسیدن به سن رشد، برای ادامه تحصیل، به آن‌سوی ارس روانه می‌کند. اسکندر جوان که سری پرشور داشت، ضمن کسب علم و دانش، با محافل روشنفکری قفقاز نیز آشنا می‌شود و این آشنائی سبب می‌گردد که پس از مراجعت به تبریز، ضمن شرکت در فعالیت‌های ادبی - فرهنگی و مبارزات سیاسی - اجتماعی، نمایندگی روزنامه ملانصرالدین را نیز به عهده می‌گیرد و با ارسال مطالب، اخبار و گزارش‌هایی از رویدادهای این سوی ارس به آن نشریه، در توزیع شماره‌های آن نیز صمیمانه تلاش می‌کند. اسکندر خان پس از دریافت شماره‌های مختلف ملانصرالدین، صفحات اول آن‌ها را با مهر خود که عبارت «اسکندر خان غفارخانوف» حک شده بود مهور کرده و سپس آن‌ها را توزیع می‌کرد.



اسکندر خان سرخ پوش در سال‌های جوانی

در درگیری انقلاب مشروطیت، وی علاوه بر همکاری با آزادیخواهان، چون نماینده و خبرنگار روزنامه متری ملانصرالدین در تبریز بود و همان روزها مطالب و کاریکاتورهای کوبنده‌ای بر علیه ضدانقلابیون، در این روزنامه چاپ می‌شد، لذا اسکندر خان، مورد کینه شدید واپسگرایان قرار می‌گیرد و بارها مورد ضرب و شتم مستبدین قرار می‌گیرد. در تاریخ دهم ربیع‌الاول ۱۳۲۶ ق. ۲۸ آوریل ۱۹۰۸ در صفحه هشتم شماره ۱۷ سال سوم روزنامه ملانصرالدین، کاریکاتوری چاپ شده بود که نشان می‌داد، به دستور میرهاشم دوه‌چی، اسکندر خان را دراز کرده و می‌زنند. بدین ترتیب تعقیب کنندگان و آزاردهندگان او در روزنامه، مور انتقاد قرار می‌گرفتند.

پس از آمدن میرزا جلیل به تبریز، اسکندر خان نزدیکترین دوست و یارگار او بود که ادیب را از هر نظر یاری می‌کند. حمیده خانم همسر میرزا جلیل می‌نویسد:

«دوست قدیمی میرزا جلیل، نماینده و خبرنگار ملانصرالدین در تبریز، اسکندر خان غفاری، نخستین کسی بود که به دیدن ما آمد. آمدن او، میرزا جلیل را خوشحال کرد. بعد از آن، او هر روز، به خانه ما می‌آمد و برای کمک به ما هر چه از دستش برمی‌آمد، مضایقه نمی‌کرد. در مدتی که در تبریز بودیم، غفاری برای ما خیلی خدمت کرد.»^۱

روز شهادت شیخ محمد خیابانی نیز که شهر شلوغ شده، مغازه‌ها بسته و از همه جا صدای گلوله می‌آمد: «ساعت پنج عصر، اسکندر خان، پیش آن‌ها می‌آید و زیر عبا نان و سایر خوراکی را که آورده بود، می‌دهد.»^۲

اسکندر خان، در راه آهن تبریز استخدام شده و در آنجا کار می‌کرد. همکارانش از درستکاری و شرافت انسانی او در دوران اشتغالش، داستان‌های جالبی نقل می‌کنند.

۱- حمیده خانم محمدقلی‌زاده، پیشین، ص ۸۵

۲- غلام مدلی، ملانصرالدین، ص ۳۸۹

وی در پست‌های متعدده، از جمله سرپرستی اموال راه آهن، انجام وظیفه کرده و در دوران تصدیش در مقابل حیف و میل کنندگان بیت‌المال، شدیداً ایستادگی کرده است. از وی کارت شناسائی در دست است که نشان می‌دهد در سال ۱۳۱۹ شمسی در سرشماری سراسری کشور شرکت کرده است.

این مرد مبارز، هرگاه که احساس می‌کرد استقلال و آزادی میهنش در خطر است علم مبارزه را برمی‌افراشت. هنگامی که غوغای جمهوری قلابی رضاخان میرپنج در اواخر سال ۱۳۰۲ شمسی بلند می‌شود، اسکندر خان این ابیات را می‌سراید:

اولمب‌چک‌دیر آباد ملکونوز ایرانوز
دولا گرک شیشه بدن‌ده‌کی قانوز
ای یازیق ایرانلی‌لار آلانمیین
هر سوزه هر وعده‌یه تولانمیین
دوشمه‌مه آثار حقیقت اوزه
بیر تله‌دی، بلکه قورولار سیزه

در آن ایام که همه رضاخان را «پهلوی» می‌نامیدند، اسکندر خان همیشه دیکتاتور را «پخلوی» خطاب می‌کرد.

این مرد پرشور و شور، در اوج خود کامگی رضاخان نیز راحت نمی‌نشیند، با بخش شبنامه‌هائی، مردم را دعوت به مبارزه بر علیه دیکتاتور می‌نماید. شبی هنگام نصب اعلامیه بر دیوار، او، شناسائی و به اعدام محکوم می‌شود، لکن چون از سال‌ها قبل با سرکنسول فرانسه در تبریز دوستی داشت، با وساطت وی، از مرگ حتمی، نجات پیدا می‌کند. شاید این دو بیت را در آن روزها سروده است:



تاریخ ۱۹۵۹

وزارت کشور

اداره کل آمار و ثبت احوال



آقای کبیر نام خانوادگی سرخ پویش دارنده پروتک شناختنامه شماره ۷۸۱۶۱۳۶

فرستاده از محکمہ سرکاری کارمند سرشماری است و

رئیس اداره کل آمار و ثبت احوال بهوراهی

زمانه دگیشلر بیرگون
گوزون ملت سیلر بیرگون
ووزار باشین ائز بیرگون
نه ارج و اعتبارین وار

اسکندر خان، به علت این که پسر غفاریگ بوده تا متداول شدن شناسنامه در ایران، به غفاری معروف بوده، ولی وی هنگام گرفتن شناسنامه، نام خانوادگی «سرخ پوش» را انتخاب می کند و در سال ۱۳۴۵ شمسی در شهر تبریز دیده از جهان فرو می بندد.

قبل از فوت او، همسرش ربابه خانم کلانتری، در گذشته بود و جنازه او را به شهر قم برده و در آن شهر دفن کرده بودند. لکن اسکندر خان وصیت کرده بود که دوست دارم هر کجا بمیرم در زادگاهم تبریز با خاک هم آغوش شوم. فرزندانش نیز پیکر وی را در گورستان «شاوا»ی تبریز به خاک می سپارند. روانش شاد و یادش گرمی باد.

پسران آن مرحوم، جمشید و فریدون نام داشتند. جمشید در گذشته و فریدون بازنشسته ارتش است و هم اکنون در شهر اورمیه زندگی می کند.

وی دارای پنج دختر به نامهای عصمت، فخری، اعظم، فرنگیس و نصرت بود که فخری و نصرت در قید حیات نیستند و سه دیگر در حال حاضر، در تبریز و تهران روزگار می گذرانند.

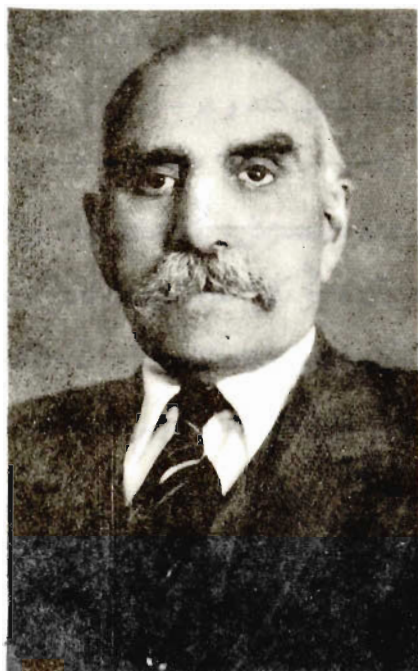
بانو عصمت سرخ پوش، بزرگترین فرزند اسکندر خان در تبریز زندگی می کند و ۸۱ سال سن دارد. وی با آن که بر اثر کهولت، خیلی مطالب را از یاد برده، ولی خاطرات جالبی از پدرش، به ویژه از آمدن میرزا جلیل به تبریز دارد. او در آن روزها

۱۱-۱۰ سال بیشتر، سن نداشته و منزل مسکونی‌شان^۱ در همسایگی محل سکونت خانواده میرزاجلیل که دفتر روزنامه ملانصرالدین نیز بود قرار داشت. و این دو خانواده تا بازگشت میرزاجلیل از تبریز، همیشه با هم معاشرت داشتند.

بانو عصمت سال‌هاست که اغلب شعرهای اسکندرخان را حفظ کرده و همیشه ورد زبانش می‌باشد و توان گفت که لحظه‌ای از یاد پدرش غافل نیست و با خاطره‌های او زندگی می‌کند. جا دارد که این مبحث را با ابیاتی از صاحب ترجمه به پایان بریم. اشعاری که نشان‌دهنده افکار ترقیخواهانه او می‌باشد:

دیندیرر عصر بیزی دینمییروز
آچیلان توپلارا دیسگینمییروز
اجنبی گوی‌ده بالونلارلا گزیر
هله بیز هش‌هشی‌دا سورمییروز

۱- منزل مسکونی اسکندرخان در خیابان فردوسی کنونی، کوچه اردبیلی‌ها واقع بود. پس از درگذشت وی، وراثت آن را می‌فروشد و هم‌کنون ساختمان آن پس از نوسازی در اختیار «کانون مستقل کارشناسان رسمی دادگستری» آذربایجان شرقی قرار دارد.



اسکندر خان سرخ پوش در سنین کمهولت

فعالیت‌های هنری میرزا جلیل در تبریز

این هنرمند ارزنده، در مدت اقامت کمتر از یکساله خود در تبریز، با آن همه تفضیلاتی که از سوی مخبرالسلطنه برای او و برادرش ایجاد شده بود، توانست علاوه بر نشر هشت شماره از روزنامه ملانصرالدین، در زمینه تئاتر نیز فعالیت‌هایی انجام دهد. او علاوه بر این که روزنامه‌نگاری چیره‌دست و نوول‌نویس موفق بود، در نوشتن نمایشنامه نیز ید طولائی داشت. این قلمزن هنرپرور هنگام ورود به تبریز دو نمایشنامه با خود به این شهر آورده بود و قصد داشت آن‌ها را به روی صحنه بیاورد. وی موفق می‌شود، در آخرین روزهای اقامتش در تبریز یکی از آن‌ها را با موفقیت هر چه تمامتر به معرض تماشای مردم تبریز بگذارد و آن نمایشنامه معروف «مرده‌ها» بود که اولین بار در سال ۱۹۱۶ میلادی در شهر باکو به روی صحنه برده بود.

حمیده‌خانم همسر ادیب، در این زمینه در خاطراتش می‌نویسد:

« پس از آن ابوالفتح علوی برای اجرای نمایشنامه «مرده‌ها» از والی اجازه گرفت، هنرپیشه‌ها و دست‌اندرکاران، در منزل ما گرد هم آمدند. میرزا جلیل درانتخاب هنرپیشه‌ها و آماده کردن نمایشنامه برای اجرا، خود دخالت می‌کرد. نقش اسکندر خان را هنرپیشه معروف بیوک خان بازی می‌کرد. رل شیخ نصرالله را میرزا علی^۱ از اهالی

۱- علی آذری (۱۹۱۶-۱۹۰۰)، نامزد علوم فیلولوژی. وی در سال ۱۹۲۱ همراه جلیل

آذربایجان جنوبی ایفا می نمود (او بعدها همراه ما به باکو آمد و در اینجا میرزاجلیل او را به کار گماشت) رل کربلائی فاطمه را، لیزا هنرپیشه ارمنی، نقش نازلی را تیمور، خواهرزاده میرزاجلیل و رل جلال را پسر مرحوم ما مدحت به عهده گرفته بود. هنرپیشه‌ها، به مدت سه هفته، هر روز، در منزل ما گرد هم آمده و تمرین می کردند. در شهر تبریز، تنها یک سالن تئاتر وجود داشت که آن هم در بخش ارمنی نشین شهر بود. ما سالن تئاتر را برای اول مه (۱۱ اردیبهشت ۱۳۰۰) کرایه کردیم. طبق لیست، تعدادی از بلیط ها را توسط اصغر خان، به موسسات و خادمین برجسته شهر فرستادیم. هنرپیشه‌ها نقش خودشان را با علاقه زیادی تمرین می کردند، ولی از مردم احتیاط می کردند. بنابراین قرار شد، هنگامی که به روی صحنه می روند تو جیشان طپانچه بگذارند.

در روز سوم آوریل (۱۴ فروردین ۱۳۰۰) آخرین تمرین نمایشنامه مرده‌ها در منزل ما انجام شد. میرزاجلیل از تمرین هنرپیشه‌ها اظهار رضایت کرد. پسران ما رل خود را بازی نمی کردند. بیوک خان بازی خود را در نقش اسکندر خان بی نظیر ایفاء می کرد. من و منور می خواستیم روزی که قرار بود نمایشنامه به روی صحنه برود، برای تماشا برویم، لکن معلوم شد که تاکنون در تبریز، پای زنی به سالن تئاتر نرسیده است. کارگردان نمایشنامه، خود میرزاجلیل بود. او پس از اجرای پرده سوم، به منزل برگشت، چون که نمی خواست به دعوت تماشاگران به روی صحنه برود. بالاخره میرزاعلی اکبر هم همراه بچه‌ها آمد. نمایشنامه با موفقیت زیادی روبرو شده بود.

... مخبر السلطنه صبح همان روز مبلغ صد تومان پول به میرزاجلیل فرستاده بود که مابین هنرپیشه‌ها تقسیم کند. کسانی هم که با بلیط اهدائی به تئاتر آمدند بودند، هر یک ۱۵-۱۰ تومان فرستادند. ابوالفتح علوی که از اجرای نمایشنامه، خیلی راضی بود، محمدقلی زاده از تبریز به باکو رفته و تا پایان عمرش در آنجا زندگی کرده بود. علی آذری سالها در دانشکده شرق شناسی انستیتوی دولتی آذربایجان تدریس می کرد. او برای تفریس زبان فارسی، چند کتاب فارسی به رشته تحریر درآورده و خاطرات خود را در باره میرزاجلیل محمدقلی زاده تحت عنوان «یک برگ» نوشته و منتشر کرده است.

موفقیت آن را به میرزاجلیل تبریک گفت. او دلش می‌خواست که نمایشنامه «کتاب مادرم» نیز در تبریز به معرض اجرا در بیاید.»^۱

این نمایشنامه که در سالن تئاتر آرامیان به روی صحنه رفت، اجرایش بدون ایجاد مانع و مزاحمت از سوی پلیس نبود. غلام مدلی می‌نویسد:

«بنابه نوشته منورخانم و صمد مولوی، افراد پلیس می‌خواستند مانع اجرای نمایشنامه شوند. سرکنسول اتحاد شوروی در تبریز وساطت کرده و این مسئله را حل می‌کند.

بنابه نوشته علی آذری، به محض این که اجرای نمایشنامه به پایان می‌رسد، افراد پلیس می‌خواهند او را به خاطر ایفای نقش شیخ نصرالله دستگیر کنند. در این اثناء، شخصیت معارف‌پرور و ادبیات شناس معروف حاج محمد نخجوانی، آذری را از در عقب تئاتر فراری داده و به خانه خود می‌برد.

میرزاجلیل در یادداشت‌های خود می‌نویسد: «هنگامی که نمایشنامه مرده‌ها در تبریز در حال اجرا بود، یکی از مقامات ایران که در لژ نشسته بود، سفره‌ای پهن کرده و کوفته بیانی را که از منزلش آورده بود می‌خورد.»^۲

گفتنی است که تئاتر تبریز، قبل از روی صحنه آمدن نمایشنامه «اولی‌لر» (مرده‌ها) سال‌های بس درخشانی را پشت سر گذاشته بود. نخستین نمایشنامه‌ها را بعد از میرزافتحعلی آخوندزاده «میرزا آقا تبریزی» نوشته بود.

نخستین تجربه‌های تئاتری نیز به دهه هشتاد قرن نوزدهم میلادی برمی‌گردد که نمایشنامه‌هایی به زبان ترکی آذری، در محل سینما سولی تبریز به روی صحنه آمده بود. جعفر جعفراف در مقاله‌ای می‌نویسد: «نخستین تئاتر حرفه‌ای در آذربایجان

۱- حمیده خانم، پیشین، ص ۱۰۱

۲- غلام مدلی، پیشین، ص ۴۰۰

جنوبی در سال ۱۹۰۹ میلادی ایجاد شد. در تبریز در سالن تابستانی باغ ملی به افتخار ستارخان و مبارزه مجاهدان مشروطه نمایش داده شد.»

مقاله جعفرآف این مسئله را روشن می‌کند که تئاتر حرفه‌ای تبریز در سال ۱۹۰۹ میلادی شکل گرفته است. پیداست قبل از این تاریخ نیز فعالیت‌هایی در تبریز وجود داشته که حرفه‌ای نبوده و هنرمندان محلی به صورت غیر حرفه‌ای تحت تاثیر اجراهای آذربایجان شمالی و عثمانی، نمایش‌هایی به صحنه می‌بردند.^۱

در نمایشنامه «مرده‌ها» بیوک‌خان نخجوانی نقش با اهمیتی بازی کرده و توان گفت که در آن روزها وی تئاتر تبریز را پیش می‌برده است. درباره فعالیت‌های تئاتری او در تبریز جعفر جعفرآف می‌نویسد:

«در سال ۱۹۱۹ میلادی (۱۲۹۸ شمسی) تروپ دیگری در تبریز تشکیل شد. رهبر این تروپ بیوک‌خان نخجوانسکی بود... یک سال بعد در تبریز جمعیت اصلاح و ترقی تشکیل شد که خود را وقف کارهای فرهنگی و تربیتی کرده بود. به نام همین جمعیت تروپ تئاتری نوی شروع به فعالیت کرد. به زودی تروپ بیوک‌خان نخجوانسکی و تروپ اصلاح و ترقی دست‌به‌یکی شدند. بعد از پراکنده شدن جمعیت اصلاح و ترقی، تروپ نخجوانسکی به فعالیت ادامه داد.»

امیر علیزادگان پس از نقل این مقاله، درباره بیوگرافی بیوک‌خان نخجوانی می‌نویسد:

«از شرح حال بیوک‌خان نخجوانی، اطلاع درستی در دست نداریم. ولی می‌دانیم که تحصیلات تئاتری را در آذربایجان شمالی به پایان رسانده و در گروه تئاتر «علی بایرام‌آف» به فعالیت مشغول بوده است.

نخجوانی، پس از این که انقلاب سوسیالیستی در سال ۱۹۱۷ در روسیه، به‌وقوع می‌پیوندد، روانه دیار آبا و اجدادیش، شهر تبریز می‌شود. او آموخته‌های خود را از تئاتر،

۱- امیر علیزادگان، تاریخچه تئاتر در تبریز، فصلنامه تئاتر، شماره اول، بهار ۶۷، ص ۷۷



بيوك خان نخبوانى

در اختیار دست‌اندرکاران و فعالین تئاتر قرار داده و در زمینه هنرپیشگی، کلاس‌های مفیدی دایر می‌کند.»^۱

۱- امیرعلیزادگان، تاریخچه تئاتر در تبریز (۲)، فصلنامه تئاتر، شماره ۲ و ۳، تابستان و پائیز ۶۷، ص ۱۸۷

بازگشت میرزا جلیل از تبریز

ای که بار از شهر جانان بسته‌ای
بار خود با رشته جان بسته‌ای
«استاد شهریار»

بعد از انتشار ششمین شماره روزنامه ملانصرالدین به تاریخ ۳۰ آوریل (۱۰ اردیبهشت ۱۳۰۰ شمسی) تلگرامی بدین شرح از نخجوان به دست میرزا جلیل می‌رسد:
«من از باکو از کمیته انقلاب آذربایجان، یک تلگرام فوری دریافت کرده‌ام. خواهش می‌کنم در تبریز به میرزا جلیل محمدقلی‌زاده، مدیر روزنامه ملانصرالدین اطلاع دهید که بدون معطلی برای تصدی کمیساریای معارف خلق به باکو بیاید. تمام مخارج محمدقلی‌زاده به عهده کمیته انقلاب آذربایجان خواهد بود.

«کمیساریای جنگ - قارایف»

کمیساریای خلق از محمدقلی‌زاده خواهش می‌کند که جواب خود را مثبت و یا منفی به من بدهد. در اولین فرصت سفر خود را به باکو اطلاع دهید.

«صدر ایالت نخجوان - قدیموف»^۱

میرزاجلیل در شماره هفتم روزنامه که در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۰۰ منتشر شده بود، در مقاله‌ای تحت عنوان «به مشتریانمان» می‌نویسد: «چون در ۱۱ (ثور) اردیبهشت تلگرافی از باکو به اداره‌مان رسیده و از مدیر روزنامه، جلیل محمدقلی‌زاده دعوت کرده‌اند که در جمهوری آذربایجان قفقاز، مدیریت معارف رابه عهده بگیرند، بنابراین احتمال دارد که نشر ملانصرالدین در تبریز تعطیل گردد. از خوانندگان محترم استدعا داریم که عجالتاً پول بیش از سه ماه را به اداره‌مان نفرستند.»^۱

در هشتمین شماره روزنامه نیز که در ۲۷ اردیبهشت به زیور چاپ آراسته شده، میرزاجلیل در مقاله «چند سخن» تعطیل شدن نشر ملانصرالدین در تبریز و رفتن مدیر آن را به باکو اعلام می‌کند.^۲

در اینجا لازم است که قلم را به دست حمیده‌خانم بدهیم و ببینیم که او ماجرا را چگونه دنبال می‌کند. وی می‌نویسد: «در دوم مه میرزاجلیل از باکو از کمیساریای خلق آذربایجان شوروی تلگرافی دریافت کرد که او را همراه با خانواده‌اش به باکو دعوت می‌کردند.

یک هفته پیش از آن، یعنی در ۲۵ آوریل، پسرعموی من به تبریز آمده و اطلاع داد که حکومت محلی از ما برای بازگشت به زادگاهمان دعوت کرده است. علاوه بر این، من از دکتر کریم‌بیگ مهمانداروف هم نامه‌ای دریافت کرده بودم. او هم از ما می‌خواست که در بازگشت به وطن عجله کنیم.

ابوالفتح علوی آمد و می‌خواست میرزاجلیل را مجاب کند که از آذربایجان جنوبی نرود. او می‌گفت که میرزاجلیل در اینجا مردم را بیدار کرده و می‌تواند خیلی موثر واقع گردد. سپس او اطلاع داد که از تهران خبر رسیده است که می‌خواهند در

۱- غلام مدلی، ملانصرالدین، ص ۳۹۹

۲- غلام مدلی، ملانصرالدین، ص ۳۹۹

قسمت معارف به میرزاجلیل پست مهمی بدهند.

دومین تلگرام از باکو به نام میرزاجلیل رسید. در تلگرم از او خواسته بودند که او نظرش را برای رفتن و یا نرفتن به باکو اعلام کند. میرزاجلیل پاسخ داد که خواهد آمد.

یک روز میرزاجلیل به من گفت: به این زودی به باکو خواهم رفت. در آنجا هم خواهش خواهم کرد که به من اجازه دهند تا نشر روزنامه را ادامه دهم. وظیفه من خنداندن برای چیزهای خنده‌دار و انتقاد از آنهاست. فکر می‌کنم که هم‌اکنون، مطبوعات در آنجا به تمام معنی آزاد است و این آزادی محیط آن سوی ارس است که بیشتر مرا به آنجا می‌کشاند.

میرزاجلیل لیست تمام آبنونه‌های روزنامه در ایران را برداشت و قول داد که از باکو برای آن‌ها روزنامه بفرستد. دکتر فخرالاطباء دستنویس بخشی از فرهنگ لغاتی را که به زبان‌های انگلیسی، فرانسه، روسی و فارسی ترتیب داده بود به میرزاجلیل داد و از او درخواست کرد که آن را در باکو به چاپ رساند. یک نفر هم که برای دانش‌آموزان مدارس، دستورزبان نوشته بود، یکی از آن‌ها را به میرزاجلیل داده و از او تقاضا کرد که آن را در آذربایجان شمالی منتشر کند.

ولی بیگ‌اوف صدر کمیته مرکزی اجرائی نخجوان بنابه دستور باکو، سومین تلگرام را به میرزاجلیل مخابره کرد. در تلگرام از میرزاجلیل درخواست شده بود که بقدر امکان در حرکتش تسریع کند و گفته شده بود ترتیبی داده خواهد شد که خانواده او به سوی باکو روانه گردد و به محض رسیدن به باکو تمام مخارج سفر او پرداخت خواهد شد...

میرزاعلی‌کبر، اعصابش مریض بود و میرزاجلیل از بیماری برادرش ناراحت بود. وضعیت در خانه خوب نبود. میرزاعلی‌کبر می‌خواست در تبریز مانده و نمایندگی

روزنامه ملانصرالدین را به عهده بگیرد. لکن والی به او اجازه نمی‌داد. نماینده پیشین روزنامه در تبریز اسکندر خان بود. ولی میرزا جلیل این کار را به عهده مهدی خان (شریف‌زاده) محول کرد که سبب نکدر خاطر اسکندر خان شد.

ما برای سفر آماده می‌شدیم. من آذوقه یک ماهه خریدم. میرزا علی (آذری) که در کمندی مرده‌ها رل شیخ نصرالله را بازی می‌کرد، اصغر خان قاسم‌زاده^۱ یکی از همکاران روزنامه و زنی به نام زهرا خانم آقاویا که از فراریان ایروان بود با پنج بچه خردسالش، می‌خواستند همراه ما به باکو بروند.

برای ما یک واگن درجه یک اختصاص دادند و قرار شد میرزا جلیل و خانواده‌اش در یک کوچه جا بگیرند. بارونه‌مان زیاد نبود. نصف واگن را زهرا خانم و نصف دیگر را میرزا علی کبر و دیگر مرده‌ها اشغال کردند.

در روزهای بعد آشناها پیمان، دسته‌دسته آمده و با ما تودیع می‌کردند. آن روزها منزل ما پر از آدم بود. در روز حرکت نزدیک به چهارصد نفر آمده بودند و کسانی سخنرانی هم کردند. دم در حیاط افراد پلیس ایستاده بودند. مریدان میرزا جلیل، ما را تا ایستگاه راه‌آهن بدرقه کردند. لکن شهربانی ترسیده، در آنجا به کسی اجازه سخنرانی نداد. به مهندس ترسکینسکی دستور داده شده بود که قطار را برای روز ۲۴ مه (سوم خرداد ماه ۱۳۰۰ شمسی) تجهیز کند. در آن روز، غیر از ما دویست نفر ارمنی فراری نیز می‌خواستند به ایروان باز گردند....

دکتر فخرالاطباء وسیله نقلیه‌اش را فرستاده بود که ما را به ایستگاه راه‌آهن برساند. ظهر روز ۲۴ مه در ایستگاه راه‌آهن بودیم. علیرغم ممنوعیت، بیست نفر، برای

۱- اصغر خان قاسم‌زاده یکی از روشنفکران تبریز بود که با روزنامه ملانصرالدین همکاری نزدیک داشت. او در سال ۱۹۲۱ همراه جلیل محمدقلی‌زاده به باکو می‌رود و بعد از هفت سال اقامت در آنجا در سال ۱۹۲۸ مجدداً به تبریز باز می‌گردد. در تبریز برای خود نام خانوادگی «آذروند» را انتخاب می‌کند. وی خاطراتش را در باره جلیل محمدقلی‌زاده به طور اختصار نوشته و در ۱۵ دسامبر ۱۹۴۴، در شماره ۱۰۹ نشریه «وطن یولوندا» در تبریز منتشر کرده است.

بدرقه میرزا جلیل آمده بودند. دوستان میرزا جلیل خیلی صمیمی با ما وداع کردند. آن‌ها میرزا جلیل را روی دستشان بلند کرده و سوار قطارش کردند. ارمنیان فراری نیز با قطار ما سفر می‌کردند. راه خواب بود و به همان علت ترن آهسته، حرکت می‌کرد. رئیس قطار با اتومبیل، قطار را مشایعت می‌کرد. در بعضی نقاط سرنشین‌ها پیاده شده و پس از آن که ترن آهسته از روی پل خراب رد می‌شد، مجدداً سوار می‌شدند...

به مهرار قدم می‌نهی یا به خشم

بروای مسافر قدم روی چشم

«استاد شهریار»

همسران و فرزندان جلیل محمدقلی‌زاده

جلیل محمدقلی‌زاده در طول عمر پربرکتش سه بار ازدواج کرده بود. زندگی مشترک او، هر چند با همسران اول و دومش، چندان نپائید، لکن همسر سومش حمیده‌خانم جوانشیر، نه‌تنها ادیب را تا آخرین لحظات حیاتش همراهی کرد، بلکه این شیرزن روشنفکر، شریک زندگی ادبی و هنری او بود و در فعالیت‌های اجتماعی نیز شوهرش را تشویق و یاری می‌کرد. دفتر خاطراتی که او در باره میرزا جلیل از خود به یادگار گذاشته و ما در این وجیزه، از آن خوشه‌ها چیدیم، گویای این واقعیت است. وی در این یادداشت‌ها نه‌تنها یک رشته اطلاعات گرانبهای دست اول، به‌دست می‌دهد که در دیگر آثار نمی‌توان آن‌ها را یافت، بلکه لحظات تاریخی و رخدادهای تحول‌برانگیز زندگی شوهرش را با قلمی شیوا و دلنشین، چنان به تصویر کشیده است، هر کسی که شروع به خواندن این اثر می‌کند، چنان مجذوب آن می‌شود که تا آن را به پایان نبرد. دلش نمی‌خواهد که آن را زمین بگذارد. در معرفی همسران و فرزندان ادیب نیز ناگزیر به استفاده از این خاطرات هستیم. او درباره همسران اول و دوم شوهرش می‌نویسد:

«میرزا جلیل هنگامی که در روستای نهرم خدمت می‌کرد، با یکی از دختران آن روستا به نام حلیمه‌خاتون ازدواج می‌کند و دختر آن‌ها منور در سال ۱۸۹۷ میلادی، دیده به هستی می‌گشاید.

در سال ۱۸۹۸ حلیمه خاتون، دار فانی را وداع می‌کند و ادیب به ایروان مهاجرت می‌نماید.

میرزا جلیل در ۱۳ آوریل سال ۱۹۰۰ میلادی با دومین زنش، نازلی خانم (اسم اصلی او زینب آغا بود) خواهر محمدقلی بیگ کنگرلی وصلت می‌کند. نازلی خانم قبلاً همسر علیقلی شاه تختی‌لی بوده و از او پسر ده ساله‌ای به نام حیدر داشت. میرزا جلیل خواهرش سکینه را هم به محمدقلی بیگ داده بود و خطبه عقد ازدواج آن‌ها در یک روز یعنی ۱۳ آوریل ۱۹۰۰ میلادی خوانده می‌شود.

یکسال بعد محمدقلی بیگ، سکینه را طلاق می‌دهد و در نتیجه مابین او و محمدقلی بیگ کمی شکرآب می‌شود. سکینه سپس با یکی از اقوام محمدقلی بیگ، به نام اصغر آقا کنگرلی ازدواج کرده و از او صاحب دو پسر به نام‌های تیمور و جلال و یک دختر به نام پاکیزه شده بود. آن‌ها تحت تربیت دائمی خود میرزا جلیل بودند که مادرشان سکینه در سال ۱۹۱۳ میلادی دیده بر هستی می‌بندد.

در سال ۱۹۰۲ مناسبات میرزا جلیل با دومین شریک حیاتش رو به سردی می‌گذارد. نازلی خانم که او را دیوانه‌وار دوست می‌داشت، شوهرش بیشتر اوقات خود را صرف کارهای ادبی و هنری خود می‌کرد. به همین علت، نازلی خانم او را در تنگنا گذاشته و ماه‌ها با او حرف نمی‌زدند. این زن زودرنج که از منزل بیرون نمی‌رفت، در نتیجه اعصابش مریض شده و قبل از موعد مقرر یک بچه مرده وضع حمل کرده و بیماریش شدت پیدا می‌کند.

در اواخر سال ۱۹۰۳ میرزا جلیل همراه محمدقلی بیگ، بیمار را به تفلیس برده و در بخش بیماران اعصاب بیمارستان تفلیس بستری می‌کنند. نازلی خانم نه غذا می‌خورد و نه می‌خواهد با کسی ملاقات کند. روزبه‌روز حالش وخیم شده و مثل شمع ذوب می‌گردد. در نتیجه مدتی نمی‌گذرد که جانش را از دست می‌دهد.»

درباره سومین همسر ادیب، یعنی حمیده خانم، پروفیسور عباس زمانوف، در مقدمه‌ای که به خاطرات وی تقریر کرده، چنین می‌نویسد:

«حمیده خانم در ششم ژانویه سال ۱۸۷۳ در روستای کهریزلی از توابع آغاجادبع در ایالت قره‌باغ به دنیا آمد. در طفولیت در هیچ مدرسه رسمی تحصیل نکرده، ولی زبان‌های آذربایجانی و روسی را در خانواده خود آموخته بود. بعدها حمیده خانم با مطالعه شخصی معلوماتش را وسعت داده و یکی از روشنفکران مترقی عصر خود می‌گردد.

وی تخمیناً در اواخر دهه ۸۰ با «پودپولکونیک ابراهیم‌بیگ داوات‌داروف» ازدواج کرده بود... ابراهیم‌بیگ هنگام وفات از حمیده خانم یک دختر به نام مینا و یک پسر به نام مظفر داشت. حمیده خانم که در سال ۱۹۰۲ شوهرش و یکسال بعد پدرش را از دست داده بود، در روستای کهریزلی زندگی می‌کرد و با اداره املاک پدرش، بچه‌هایش را بزرگ می‌کرد.

در سال ۱۹۰۵ حمیده خانم که برای نشر کتاب شعر پدرش به تفلیس رفته بود، با جلیل محمدقلی‌زاده، آشنا شده و در ۱۵ آوریل سال ۱۹۰۷ با او عقد زناشویی می‌بندد.

حمیده خانم دختر احمدبیگ جوانشیر، او هم نوه محمدبیگ برادرزاده ابراهیم خلیل خان حاکم قره‌باغ در نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی بود.

احمدبیگ جوانشیر در سال ۱۸۴۸ در پطرزبورگ، مدرسه نظامی را به پایان برده و پس از شش سال خدمت در ارتش روسیه در سال ۱۸۵۴ میلادی استعفا داده و به روستای کهریزلی از توابع آغاجادبع در قره‌باغ آمده و بقیه پنجاه سال عمر خود را در املاک موروثی خود به سر برده بود.

فریدون کوچرلی که به دیوان شعر احمدبیگ جوانشیر مقدمه نوشته، درباره

شخصیت او نوشته است: «احمدبیگ یک شخص عدالت طلب، جسور، بافراست و بااستعداد بود...»

احمدبیگ که املاکش را ماهرانه اداره می کرد با نوشتن هم مشغول می شد. اثر او تحت عنوان «درباره وضعیت سیاسی خان نشین قره باغ» که در سال ۱۸۸۳ به زبان روسی نوشته بود، سه بار در سال ۱۸۸۴ در روزنامه قفقاز چاپ تفلیس، در سال ۱۹۰۱ در شوشا و ترجمه آن به زبان ترکی آذری در سال ۱۹۶۱ در باکو منتشر گردیده است.^۱

احمدبیگ جوانشیر هم مثل اغلب روشنفکران قره باغ، عاشق شعر و ادبیات بود و خود شعر می سرود و از اشعار شعرای روس ترجمه هم می کرد. در تذکره «ریاض العاشقین» که درباره زندگی و خلافت شعرای قره باغ بحث می کند، ما به اسم احمدبیگ جوانشیر نیز برمی خوریم. اشعار و ترجمه های او در کتابی تحت عنوان «آثار احمدبیگ» در سال ۱۹۰۶ در چاپخانه غیرت تفلیس چاپ شده است.

در زندگی و هنر نویسندگی میرزا جلیل محمدقلی زاده، بی شک حمیده خانم مشخصاً رل مثبت ایفا کرده است. او همیشه یار و یاور شوهرش و دوستان هم مسلک او بوده است. مثلاً در نامه صابر بیمار که در سال ۱۹۱۱ به دوستش عباس صحت نوشته می خوانیم: «از میرزا جلیل و حمیده خانم خیلی راضی هستم، نمی دانی به من چقدر احترام می کنند. در این مدت تمام مخارج و زحماتم را متحمل شده اند. آن ها راضی نشدند که من در مسافر خانه و یا بیمارستان بخوابم، در خانه خودشان مرا پذیرفتند. خلاصه نمی دانم با چه زبانی تشکر کنم.»

از خاطرات معاصرین درمی یابیم که شاعر بیمار بعد از بازگشتش از تفلیس به

۱- این اثر هم اکنون سلسله وار در شماره های مختلف نشریه «اسلامی بیرلیک» چاپ تهران با خط عربی چاپ می شود.

شاماخی، به تک‌تک دوستانش از حمیده‌خانم اظهار رضایت کرده و یکبار هم فی‌البداهه این بیت فارسی را سروده بود:

نگردد کز اجل هشتم خمیده

کشم در دوش خود رنج حمیده

درباره زحمات حمیده‌خانم درباره صابر، مقاله آهنگساز نامیرای ما عزیر حاج بیگوف در مطبوعات جای ویژه‌ای دارد. این مقاله با این سخنان به پایان می‌رسد: «بگذار در تاریخ ادبیات ما نوشته شود که اگر در زمان حیات شاعری مثل صابر مردی پیدا نشد که او را تقدیر کند، یک نفر زن پیدا شد که برای صحت و سلامت شاعر، برخلاف مردان میلیونر، بقدر وسع خود همت بزرگی نشان داد.

حمیده‌خانم ۲۳ سال بعد از میرزا جلیل زیست و در ششم فوریه سال ۱۹۵۵ (۱۷ بهمن‌ماه سال ۱۳۳۳ شمسی) در باکو درگذشت و در خیابان فخری، در کنار مزار شوهرش، رخ در نقاب خاک کشید.»

میرزا جلیل محمدقلی‌زاده دارای یک دختر به نام منور و دو پسر به اسمای مدحت و انور بود. منور محمدقلی‌زاده فرزند ارشد میرزا جلیل که در سال ۱۸۹۷ از همسر اول ادیب، یعنی حلیمه‌خاتون متولد شده بود، در سال ۱۹۱۹ با شخصی به نام ادیس ازدواج می‌کند. او همراه پدرش در سال ۱۹۲۰ به تبریز می‌آید، ولی چندی پس از بازگشتش به آن‌سوی ارس، چون شوهرش تجدیدفراش می‌نماید، از او طلاق گرفته و با مظفر پسر حمیده‌خانم، زندگی جدیدی را شروع می‌کند.

منور پس از درگذشت پدرش، مدت طولانی در روستای نهرم در شغل مامانی و سپس در سمت مدیر بهداری انجام وظیفه می‌کند و در سال ۱۹۶۵ میلادی (۱۳۴۴)



جليل محمد قلی زاده با پسرانش انور و مدحت

شمسی) دار فانی را وداع می‌کند. از وی فرزندی باقی نمانده است.

مادر هر دو پسر میرزا جلیل، حمیده خانم بود. مدحت پسر بزرگ آن‌ها که فارغ التحصیل دانشکده نفت باکو بود، شش ماه پس از درگذشت ادیب، در ۱۵ تیرماه ۱۳۱۱ شمسی در ۲۴ سالگی قبل از آن که تشکیل خانواده بدهد، در شهر باکو چشم از جهان می‌بندد و مادرش را داغدار می‌کند. درباره این پسر ناکام که جوانی مستعد و با پشتکار بوده مادرش می‌نویسد:

«میرزا جلیل پسر بزرگمان، مدحت را خیلی دوست داشت. مدحت بچه خیلی جدی بود. او کتاب‌ها و روزنامه‌های علمی را می‌خواند، به کارهای دستی علاقه نشان می‌داد و همیشه با کاری مشغول می‌شد. هواپیما درست کرده و آن را به پرواز درمی‌آورد. پدرش این کارهای او را می‌دید و زودزود به او می‌گفت: وقت را زیاد به این گونه امور صرف نکن، بیشتر به درست برس.

مدحت به رادیو توجه جدی داشت، روزنامه‌ها را می‌خواند و ساختن وسایل رادیو را یاد می‌گرفت. او بیشتر وقت خود را به این کار صرف می‌کرد و بیشتر قطعات آن را خودش می‌ساخت. پول جیبی خود را جمع کرده و قطعات یدکی رادیو می‌خرید. هر وقت هم که از درس فراغت حاصل می‌کرد، استراحت نمی‌کرد و به جای این که مثل سایر بچه‌ها به گردش برود، در منزل با کارهای رادیو مشغول می‌شد. بالاخره این مشغولیت او به حدی رسید که می‌خواست دست از درس خواندن بردارد. علاوه بر آن بیماری زکام او نیز مانع درس خواندن او می‌شد. در نتیجه در آخر سال در چند درس تجدیدی آورد. او در این هنگام رادیوئی استاندارد با چهار لامپ ساخته بود که ما توسط آن مسکو و دیگر رادیوهای خارجی را به وضوح می‌شنیدیم. همسایه‌ها آمده و به آن نماشا می‌کردند و از اختراع این بچه تعجب می‌کردند.»

درباره انور محمدقلی‌زاده نیز عیسی حبیب‌اوف این معلومات را به دست می‌دهد:

«انور محمدقلی‌زاده در سال ۱۹۱۱ زاده شد، در شهر باکو موفق به اخذ دیپلم گردیده و از دانشکده پزشکی آن شهر فارغ‌التحصیل می‌شود. از اسناد آرشیو چنین برمی‌آید که او مدتی در دانشکده پزشکی مشغول به کار بوده و در شهر باکو با همکار پزشکی، مهین دادی‌پور ازدواج کرده و از او صاحب دختری به نام مهری می‌گردد... جنگ جهانی دوم سبب می‌شود که انور محمدقلی‌زاده از وطن دور گردد. او در سال ۱۹۴۲ به ارتش دعوت می‌شود و سپس در ایران زندگی می‌کند و جوانشیر، نام خانوادگی مادرش حمیده‌خانم را برمی‌گزیند. انور در تهران از همسر اولش جدا شده، برای دومین بار با یک دختر لهستانی به نام زوسیا عقد زناشویی می‌بندد و از او دارای چهار فرزند می‌گردد. پسر بزرگش علی در سال ۱۹۴۴ (۱۳۲۳ شمسی) در تهران به دنیا می‌آید. آن‌ها به یاد مدحت، برادر انور، پسر بزرگشان را در بین خود «ادی» صدا می‌کردند. دخترش نزهت در سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷ شمسی)، پسرش تیمور در سال ۱۹۵۰ (۱۳۲۹ شمسی) و کوچکترین فرزندش ایرن نیز در سال ۱۹۵۴ (۱۳۳۳ شمسی) در تهران چشم به جهان می‌گشایند. آن‌ها تحصیلات اولیه خود را در تهران می‌گذرانند. انور محمدقلی‌زاده - جوانشیر هم در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۸ شمسی) در تهران دیده از جهان فرو می‌بندد. در حال حاضر علی در شهر لودز لهستان، مهری در پاریس، نزهت در شهر نیتسا در فرانسه به‌سر می‌برند. تیمور و ایرن نیز در تهران زندگی می‌کنند و اجاق پدرشان را گرم نگه می‌دارند.»^۱

با همسران و فرزندان میرزا جلیل آشنا شدیم، ولی لازم است بدانیم که سرنوشت برادر انقلابی او میرزا علی‌اکبر به کجا انجامید. مرد مبارزی که در مدت سال‌ها اقامتش در تبریز با جان و دل در راه انقلاب مشروطیت ایران جانفشانی‌ها کرد و با این ایثار و فداکاری‌هایش، هر آذربایجانی، به‌ویژه هر تبریزی را مدیون خود ساخت. با تجلیل از

خاطره‌های به یاد ماندنی او و فرستادن درود به روان پاکش، یادش را گرامی بداریم. میرزاعلی‌اکبر درست یکسال پس از بازگشتش از تبریز، در سن ۵۰ سالگی، جان خود را از دست می‌دهد. حمیده‌خانم درباره آخرین روزهای زندگی برادر همسرش چنین می‌نویسد:

«میرزاعلی‌اکبر برادر میرزاجلیل، سلامت خود را باز یافته و شروع به زندگی کرد. او به رایون‌ها می‌رفت. یکبار که در کردستان بود پالتویش را می‌دزدند. میرزاعلی‌اکبر شدیداً سرما می‌خورد و در راه مریض شده و در آق‌دام به رختخواب می‌افتد. سپس مشخص شد که او به بیماری ذات‌الجمیع ربه مبتلا شده است. در اواسط مارس ۱۹۲۲ از بیماری وی مطلع شدیم و میرزاجلیل رقت و او را آورد. دکتر آوردیم و با دقت مواظبت کردیم، لکن در بهبود او موفق نشدیم. بیچاره روز به روز مثل شمع آب می‌شد. عفونت به روده‌هایش نیز گسترش یافته بود. او حوصله‌اش تنگ شده و حالت عصبی پیدا می‌کرد. به همین علت میرزاجلیل هم در وضعیت روحی بدی به سر می‌برد. برای خانواده‌مان وضع وخیمی پیش آمده بود. نان قحطی بود و اهالی گرسنه بودند. در ده بیماری حصه پیش آمد. می‌شود گفت که میرزاجلیل تمام روز را در آسیاب می‌گذراند و در بین گرسنگان آرد توزیع می‌کرد...»

در اوایل ماه مه بیمار شده و به بستر افتادم. پزشکان تشخیص دادند که به بیماری حصه دچار شده‌ام. میرزاجلیل خودش را گم کرده بود، نمی‌دانست چکار کند. در اتاقی برادرش درگیر عفونت شدید، آخرین روزهای زندگی را می‌گذراند، در اتاق دیگر زنش بستری بود که به بیماری حصه مبتلا شده بود. بچه‌ها نیز بدون سرپرست، نیمه گرسنه نیمه سیر می‌ساختند و می‌سوختند.

از میرزاعلی‌اکبر خاله سعادت و پسرش جمیل مواظبت می‌کردند. فخری‌خانم زن پسر عمویم نیز از من مراقبت می‌کرد. در ۲۲ مه ۱۹۲۲ (اول خردادماه ۱۳۰۱



جلیل محمد قلی زاده و حمیده خانم در میان اعضای خانواده شان. اطراف
شهر شوشا، ۱۹۲۹

شمسی) میرزاعلی‌اکبر درگذشت. در آن هنگام من در حالت اغما بودم. بعد از یک هفته که به خود آمدم، انور گریه‌کنان بغلم کرده و فقدان عمویش را اطلاع داد. میرزاجلیل از این که او این خبر را در حال بیماری به من داد بر روی خشمگین شد.

درگذشت برادرش بر میرزاجلیل، تاثیر شگرفی بجا گذاشت. او متأثر بود و هر روز سر قبر برادرش می‌رفت. مرگ میرزاعلی‌اکبر، برای ما فقدان بزرگی بود. ما در سیمای او نزدیک‌ترین روحمان را گم کردیم.

می‌گفتند که او در وخیم‌ترین لحظاته‌اش چنین می‌گفت: «الهی، به عوض حمیده‌خانم مرا بمیران، تا این که بچه‌ها بی‌مادر نمانند»

فقید سعید بچه‌های ما را زیاد دوست داشت. میرزاجلیل بر روی قبر برادرش سنگ بزرگی تهیه کرد. بر روی سنگ مزار، چنین نوشته بود: «میرزاعلی‌اکبر محمدقلی‌زاده نخجوانی»

اشاره

مثل اغلب آذربایجانی‌ها از دوران نوباوگی با نام پرآوازه روزنامه ملانصرالدین آشنائی پیدا کردم و اشعار گویا و مطالب پررمز و راز آن، علاقه‌ام را به شنیدن هر چه بیشتر آن‌ها ترغیب کرد. و پس از آن که با کتاب مانوس شدم، دانستم که این روزنامه به مدت یکسال نیز در زادگاهم تبریز منتشر گردیده است. لذا کنجکاو بودم که علت آمدن میرزاجلیل محمدقلی‌زاده به تبریز و چگونگی نشر این روزنامه تاریخی را در موطنم بدانم. در این زمینه دنبال کسب آگاهی‌هائی بودم تا این که چند سال پیش شماره اول چاپ تبریز این جریده توسط آقای احمد حیدراوغلو به دستم رسید و پس از مطالعه آن مقاله «ملانصرالدین و ایران» را تالیف کردم و در شماره بهمن - اسفند سال ۱۳۶۴ مجله وارلیق به چاپ رسید که مورد استقبال خوانندگان این مجله قرار گرفت. انتشار این شماره مجله وارلیق همزمان بود با هشتادمین سالگرد نشر نخستین شماره روزنامه ملانصرالدین در تفلیس، لذا این مقاله در آذربایجان شمالی مورد استقبال ادبا و فضیای آن خطه قرار گرفت و توسط آقای پروفیسور حمید محمدزاده به زبان ترکی آذری ترجمه و با مقدمه‌ای به قلم ملانصرالدین‌شناس نامدار، جناب پروفیسور عباس زامانوف در شماره پنجم دسامبر ۱۹۸۶ نشریه «ادبیات و اینجه صنعت» چاپ باکو به زیور طبع آراسته گردید.

در این فکر بودم که سایر شماره‌های این روزنامه را هم که در تبریز منتشر شده‌اند به دست آورده و در این زمینه آگاهی‌های بیشتری کسب کنم، تا این که چهار شماره دیگر آن از شماره دوم تا پنجم را استاد رحیم رئیس‌نیا با سعه صدر در اختیارم قرار دادند و آقای نقابی نیز کتاب‌های «ملانصرالدین» تألیف غلام ممدلی و خاطرات حمیده‌خانم را لطف کردند، تا این که این کتاب تألیف و با همت گردانندگان مؤسسه چاپ و نشر هادی به زیور چاپ آراسته گردیده و در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفت. بر خود وظیفه می‌دانم که از عنایت و محبت‌های بی‌دریغ همه این عزیزان تشکر و قدردانی کنم.

تبریز- صمد سرداری‌نیا

۱۳۷۰/۸/۲۰

منابع و مآخذ

الف - نشریات:

۱- روزنامه ملانصرالدین، علاوه بر پنج شماره منتشره در تبریز (از شماره یک تا پنج) اغلب شماره‌های این روزنامه از سال ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۹ ق.ه (۱۹۰۶ تا ۱۹۱۰ میلادی) منتشره در تفلیس مورد استفاده قرار گرفته است.

۲- روزنامه آذربایجان، ارگان ستارخان سردار ملی که نخستین شماره‌اش در ششم محرم ۱۳۲۵ ق.ه به مدیریت علیقلی صفروف در تبریز منتشر شده است.

۳- روزنامه صوراسرافیل (دوره کامل)، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۶۱

۴- نامه انجمن کتابداران ایران، دوره نهم، شماره اول، بهار ۱۳۵۵، محمد پیفون، روزنامه ملانصرالدین، ص، ۶۳، ۱۲

۵- فصلنامه تناتر، سال اول، شماره‌های اول و دوم، سوم، بهار تا پائیز ۱۳۶۷، امیرعلیزادگان، تاریخچه تناتر تبریز

۶- نامه فرهنگ، سال اول، شماره اول، پائیز ۱۳۶۹، قربانیان، کاریکاتور در ایران، ۱۱۲، ۱۲۷

۷- مجله وارلیق، سال دوازدهم، بهار ۱۳۶۹، عیسی حبیب‌اوف، بیوک ادیبین‌اوغلی و نوله‌ری، ص، ۱۲۰، ۱۱۷

۸- کتاب ارک (۱)، تبریز، چاپ چهر، ۱۳۵۷، علی کاتبی، در حاشیه ادبیات مشروطه، ص، ۲۹، ۲۵

۹- گستره تاریخ و ادبیات، نشر گستره، بهار ۱۳۶۴، دکتر ابوالقاسم رادفر، طنز چیست ص ۱۲۵، ۱۰۹

ب - دیگر مآخذ:

۱- آذربایجان طنز روزنامه‌لری، ناظم آخوندوف، تهران، انتشارات فرزانه، ۱۳۵۸

۲- از صبا تا نیما، یحیی آرین‌پور (ج ۲)، چاپ چهارم، ۱۳۵۵

۳- پیدایش احزاب سیاسی در ایران، ت. ۱. ابراهیموف، ترجمه ر، رادنیای، تهران نشر گونش، ۱۳۶۰

۴- تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، چاپ پانزدهم، ۱۳۶۹

۵- تبریز مه آلود (ج ۱)، محمد سعیداردوبادی، ترجمه سعید منیری، انتشارات دنیا، بهار ۱۳۶۳

۶- جلیل محمدقلی زاره، سنجیلمیش اثرلری، عباس زامانوف، باکو، ۱۹۶۱

۷- دو مبارز جنبش مشروطه، رحیم رئیس نیا، عبدالحسین ناهید، چاپ اول، ۱۳۴۹، تبریز، انتشارات ابن سینا

۸- زبان برای انقلاب، هوپ، هوپ، رحیم رضازاده ملک، انتشارات سحر، ۱۳۵۷

۹- ستریم قولی، علی نظمی، به اهتمام یحیی شیدا، تبریز، انتشارات دده قورقود، ۱۳۵۸

۱۰- شهریار لاگوروش، دکتر غلامحسین بیگدلی، تهران، ۱۳۵۸

۱۱- صابر و معاصرین او، عباس زمانوف، ترجمه اسد بهرنگی، تبریز، انتشارات شمس، ۱۳۵۸

۱۲- عزیز و دو انقلاب- رحیم رئیس نیا، تهران، انتشارات چاپار، ۱۳۵۷

۱۳- فداکاران فراموش شده، دکتر سلام الله جاوید، تهران، چاپ اتحاد، ۱۳۴۵

۱۴- قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، کریم طاهرزاده بهزاد، چاپ اول، ۱۳۳۴، تهران - انتشارات اقبال

۱۵- کلیات اشعار ترکی شهریار، به اهتمام پروفیسور حمید محمدزاده، چاپ اول، ۱۳۶۷

۱۶- کورآت و پنج داستان دیگر، ترجمه فرخ صادق، انتشارات رز، ۱۳۵۴

۱۷- گوشه ای از خاطرات جلیل محمد قلی زاده و چند داستان، ترجمه م. ع. فرزانه، چاپ دوم، ۱۳۵۷ - انتشارات فرزانه

۱۸- ملانصرالدین، غلام ممدلی، باکو، ۱۹۸۱

۱۹- میرزا جلیل حقینده خاطره لریم، حمیده محمدقلی زاده، باکو، ۱۹۸۱

۲۰- هوپ هوپ نامه، ترجمه احمد شفائی، با مقدمه عزیز میراحمدوف، تهران، انتشارات ارمغان، ۱۳۵۷